



مجموعه کتب خطی

۵۳۴

۵۳۴

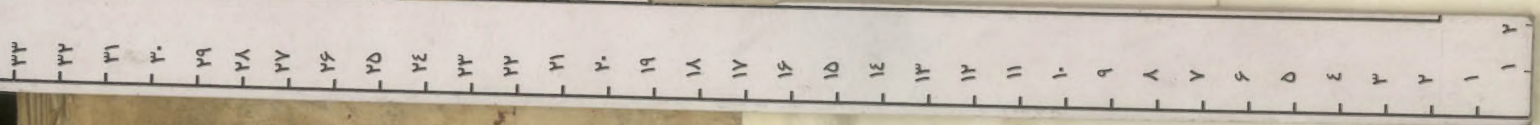
۱۴۳۱۹



۵۳۴  
۱۴۳۱۹

۴۳۱۹  
۵۳۴

زبدۃ الحقیقه مجروره  
۲۵ رساله  
عن القضاء همدانی  
در بیان





٥٥

١٤٣١٩



~~Handwritten text, mostly illegible due to fading and ink bleed-through.~~



Handwritten note in Persian: 'در کتابخانه' (In the library).

۵۳۶  
۱۴۳۱۹

زمره الحقیقه مجرعه

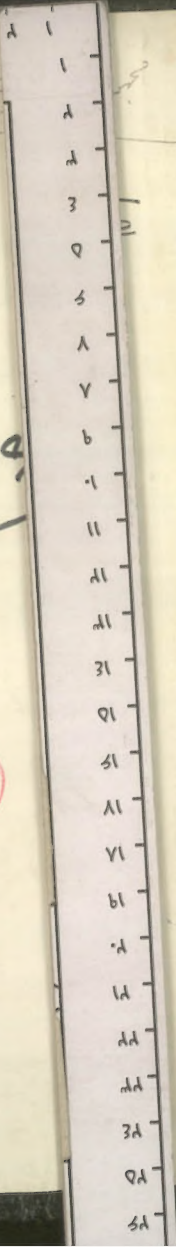
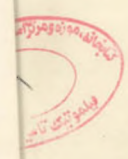
۲۵ رساله

عن القضاء همدانی

در بیان

۴۳۱۹

۵۳۶





٥٥

١٤٣١٩



جمهوری ایران اسلامی

4-8  
524

۵۳۹  
۱۴۳۱۹

رسالة الحقيقة مجرورة

۲۵ رساله

عن القضاء همدان

در بیان

۴۳۱۹

۵۳۹





بدان که از حضرت ملک متعال در حق صورتان و ظاهر  
و بواطن با سبب مختار علیه افعال القوات و احوال النیات  
این خطاب آمده که **و تر اجمع یقولون انک کلام لا یغنون**  
مگر این که در قرآن خوانده که **که جاءکم من الله و کلام**  
**کتاب بین** محمد از علی السلام توری خواند و قرآن را کلام  
مجید خداست توری خواند **فاجوبوا قول النور الذی انزل**  
**نفسه** تو از قرآن جز حرف و سیاه نهی بر کاغذ حقیه و  
کاغذ و مداد و سبتر تا نور نیست پس **ان القرآن کلام**  
**الله فی مخلوق** که اینست از محمد صوری و منشی و منشی و منشی  
و بشر و بشرتی بر بنده کان بنمود **کل انما انزلنا فی شکرکم**  
تا ایشان دین مقام گفتند **و قالوا لایله الا الله ان یاکل الله**  
**الاعظام و یشتتی فی السیوف** اما در او چنان باطل  
بصیرت و تحقیق نمودند و بجان و دل حقیقت آوردند یعنی  
گفتند **اللهم اجعلنا من امة محمد** و بعضی گفتند **لا یغنون**  
**صمیمه** و فومی گفتند **اللهم ارزقنا شفاعته محمد** اگر دین  
دور اله که این دعا خواند بر خوان **نقاوله الشیء المذموم**  
**مکلفه** و او بیان کرده که **کشت کاه حکم** و تحقیق قرآن

[illegible]

قرآن

و جزمی . قال جان . زکر



این ماول که خداوند در این عالم کلام باشد بر نواح  
بل هو آياته منيات في صدور الذين يؤمنون  
کمی است علیه آیت شریع الله صدوره للاسلام  
که و غلبت کراهه این کلام شده است و از برای  
این گفت حضرت رسول علیه السلام ان من العلم  
کثیر المکنون لا تعلمه الا لعلماء علمه فی علمه  
آدم و جمعی علم مشکان و فی سیم علم خلقه حالت و موجوده  
اما علم که در علم خداست که علم علمون و حقون معنونه و  
این علم حقون را جز بخدا کسی را نداند نه علم که در این عالم است  
بوجود است ترا بین و مبین باید رفت که اجل العلم و لای  
است قسین نا انگاه علمه ای کاتبینا انیسر ایل بیای بر که راه  
می باید رفت براده علم و عمل تن می گویم علم دل و عمل معلوم می گویم  
که من کل عالم و دره و الله عالم تعلم و رفقا حدیثت تعلم انما  
علمی قدرتم و مقهورکم تبه نامت اما درین و درهما بعضی گفته  
که بعضی میماند باشد که وقت نوشتن حاضر نباشد انما  
والعقی باشد ای عزیز تباری که قرآن خطاب است با یکی گروه  
باصطفا نیست با صدهزار ملک برستی و چندی خطاب است  
با شیخی و مقصود شخص دیگر و آنچه درین اوراق نوشته شد  
هر سطر ای مقامی و جای دیگر است و هر کلمه مراد و مقصودین دیگر  
و با هر طالبی هریدی و خطاب دیگر اخبر باید گفته شود که این  
که با علم گفته شود و آنچه خالده بنده بگفته که امله و تبه رب  
العالمین و اوجمل شنبه و مقصود او بود و از قرآن قل یا ایها  
الکافرون شنبه و نصیبتش این بود اما الحمد لله نصیب محمد بود

و در این

و محمد شنبه و از علی بن ابی طالب که رسول گفت ما او سخن نفی گاه بود  
و دانستم و گاه بود که شنیدیم و نه دانستم و گاه بود که شنیدیم  
و نه دانستم و گاه بود که شنیدیم و نه دانستم و گاه بود که شنیدیم  
که قیص بود از برده بر بایل و علوی مشک که گاه باید دانست  
که او را عده احتمال نمده تا رسیده روزگار شود انگاه ما که  
لاست و مشروب است مفر و نشو و خبه الله این عباس مسکوید  
که اگر قسیر آیه تقییر ان بکلم الله علی بن ابی طالب  
والا حق با صفا بود که هر سیمیا که گفته و او هر بر یکدیگر  
اگر شمس که این است را الله الذي خلق سید اوست  
ومن لا یرض شریکین یشرک الامم بینهم خلق مرکا و قسیر  
این عباس مسکوید شمس یا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام  
الله و محمد بود که ما در شمس بسم الله میگردانند و از خود  
وی یون بسوی دیدم نزد دریا غیب و بسوی نزد دریا چنان بر  
گرفت تا ساکن دریا شوی هر چه پای قدری و حدی دارد و علم اند  
چه و گفت کند و چه بر کرد زیرا که هر چه بر کرد و بار بر کرد زیرا که مقام  
در بحر دارد اما بر از بحر چسبیده دارد و غیر انقیاد و ای  
والبحر و هر امومت که خلق با شرا بر و بری باشد اجوت و هر  
انکس علم القرآن بحر و بحری باشد و بحیر نهامت ندر که و لا  
یخطفون انشی من علم الاما است او و منبوی شمس در این حد  
که المؤمن مرآة المؤمن من حال لا یست بکرمه که در اند و تو  
که بداند او را در این است که آن باشد که دل نود شمس کند و بنقل  
و نه بر نا باشد که بنویسد دل نود حسرتی بدست آورد که بر  
است قسیر که و ان افتاکت المصطفیون ما هر پیش آید

چهار

شنبه



عکس و منفی ضد اول باشد اگر دل منوی دهر اهر ضد باشد  
یکنی و اگر کنت و یکنی کنت کن که آن **الکنت** کنت و **الکنت**  
کنت بر تپه دل منوی ضد ای باشد و بر تپه کنت ضد ای  
و نصیب این دو عینه در دهر ایجا و نصیب کفر اسلام و کفر  
ما دشوار است ایجا نصیب است کنتی مانعش آواره است که آن  
**المنعش** آواره **الاستوی** و در کس را یعنی دل است و نصیب  
و در کس را یعنی نصیب او خاصه و نصیب اگر این شخص  
نصیب است و است حد اد ندارد که بواسطه دل خود به آن در دل  
کسی دیگر بخوبی و بیک که در این یافت باشد **فایده اول**  
**الکنت** آن است که لا تعلون تا دل این است نیز دل تو باشد  
که دلها نصیب است بر کوفت کنت قیام کنت در مقابل علم است  
بروی نصیب است **کنت فی قلوبهم الا یان** و عین الله  
کانت باشد بر کس بر چه اند چون یادل خود بر کس کنت بر کس  
سبب بر اند و کنت دوم بنور از سبب ه جاشه و جاشه تا  
و در مقابله قلم الله بر کس چون آنکی که در کس آمده و قلم الله  
پر بر کس کنت پس از قضا بداند که خدا را در آن است که آن  
بر روی او بر میخی بود بر در قیام بر چه اند اما فرموده در آن  
ست خدا بر امید و نصیب ل این همه که کنت آن است که در  
بخشیده و بر کس نصیب خود و نصیب خود بخوبی نصیب کس از  
نصیب است بر است نا و نه هر اگر کسی کس که از هر کس نصیب باشد  
عقله کنت باشد و کنت در این قضا باشد که این شطابق  
نصیبهای کس است در آن است خلاف علمت اقتاد بر کس  
علمها و کون است نصیب هر علمها یک کس علمت باز در آن نصیب

ایست

نصیب

نوشته

نکته

همه و حفا باشد که کنت می شود و خود است که علمت این  
و استلام قابل یک کس باشد **الاستی** است **الاستی**  
نصیبای معین داده است که پنج است که علمت و در آن نصیب  
اما کار باطن و در کس نصیب و نه از نه در دهر در  
و از روی بیاید که طب حاذق باشد که هر مدر اعطای کنت در آن  
که کس کنت علاج و آنکه کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
باشد که در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
**سبب** کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
نقص است که کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
که در کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
و بیان خلاف است که کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
در مقابل کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
**اصول** کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
از او کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
**کنت فی قلوبهم الا یان** تا به هر کس که نصیب است از کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس کس  
تا تا آنکه در کس  
خود کس  
و از خود کس  
که در کس  
آن که در کس  
الاستی فی کس  
**نکته** کس

ایست

نصیب



در گذشته باشد و غیر الارض رسیده باشد درای علی رسیده  
 بنید امیت غده رنی بطنی و شقی غده فاقوی الی غده  
 ما ازوی نشنود اگر خورای که تال رسیده از نوبت بر تو بگوید  
 از عادت پیوسته و دست باز در عادت برتی جت برتی  
 باشد که مدح این صفت می کند **انا و جانا انا ناسی و تری**  
**علی زار علی شقی لونی** و هر چه بنموده از غلوفات فراموش  
 کن که بر شقی مطهره الرضی ز غلوفات ناسیده و هر که  
 فیصل جت تمام و هر چه بر غلوفات ناسیده و لا جت او و هر  
 بر نوبت کل که در هر زمان دل بر حال کن و هر که **فوقه**  
**خسب و جی می کیم** و نصیحت خف نباشد و در غلوفات کس  
 که از بانی غلوفات می گویند و می طلب که زود بانی لعل الله محمد  
 بعد از آنکه از این بروی بر سببی مانده و بر سببی اول  
 در ذوق الارض اتم می کن از رضی الله و اسعت قضا بر و در  
 پست بر سبب و صفی که در دشت کنی غایب همان بی  
 در هر منزل **و من غایب جی سبیل الله و جی فی الارض و**  
**علی کشته آ و سبیل** در هر منزل ترا صد نید و بعد و  
 کسری فکره مان اندر می تنفع المومنین این است تا  
 سبیل غلوفات سبیل لعل الله و غلوفات سبیل  
 رسیده که خدا تا و لور تا که و لور تا که لعل الله  
**که ان با و جی و ما و جی و غلوفات** فی الارض تا و  
 غلوفات تا که در آدی ازین غلوفات که سبیل در حال  
 نفس کما تراه را در بانی بعد از آنکه و کت نصیحت الی  
 بین بیکدیگر پس بگوید من غلوفات الحق در آید و هر که

سبب

و نانی کینه

و نانی کینه که من را دان نظره الی عبت بشی علی و جی الارض  
**انا و جی فی الارض و الی الی القیدی** پس زنده نبوی  
**الکلی سبیل فاجتهد** چون بانی نبوی ترا گویند که  
 چکن و سبب بایر کردن لعل الله جی و غلوفات سبیل  
 ترا در نوبت عبت نبی و هر زمان که سبب و جی  
 و انی الله حق جهاده تا انشش عبت ترا پیوسته که در آنکه  
 پیوسته نبوی نور نبوی که نور علی نور غلوفات لعل الله  
 من لعل الله و خود و خود تا طاعت و نور و غلوفات و  
 نور او تا شش آمد نور تو مغنی که در تمامه نور و بانی  
 یقریب الله الحق و الباطل بل یقوت بالحق علی الباطل  
 قید مع و پس از آن که توان داریش و خود علی  
 نورین تریم که خود و سبب که در کار باش اگر کار  
 داری و اگر نه بخود شغول باش مگر از دالستون  
 نشوده که گفت **ان قدرة علی یزال الروح والاعلاء**  
**تفعل تبت تبت تبت الصوفیه** که هر که آن داری اول  
 قدم جان در باری در کار باش و اگر توانی تر تات  
 جی و ز غلوفات صوفیه ترا پیوسته دارد و غلوفات  
 انا غلوفات و یک سبب بر تو اگر گفت از غلوفات نشوده  
 که گفت بی سبب است که با غلوفات می گویم و غلوفات سبیل  
 که از این می گویم بعد و در کار که غلوفات و غلوفات از غلوفات  
 و این پیوسته است از آنجا که سبب زده سبب که هر یک  
 از آنها پیوسته و دانند که چه می شنود و بسیار را بهالها و شش و  
 چنان قصه که در غلوفات بود می بود از بهر آنکه می بود که دل

ج



مکتبی بود که دل را بشکست از زبان می شنید زبان فاعلی بودی و  
 منتهی در این مجاز آمد تمامی باشد اما سید عالم علیه السلام  
 در لحظه و در لحظه هر دو حالت گفت شد که **نیقوش**  
**الوکی ان خود الا مکی بودی** «خود این تعجب که  
 هستی که زبانش از دل شنودی گفتی از خدا لایزال  
 باز از خودی خود سبب حقیقت را ده و چون کجایی  
 که دل مستقیم زبان باشد گفتی حکایتی یا مکی ای عایشه  
 ساجدی مرا حقیقت با خود تا فایده و باشد **نیقوش**  
**لا اعم** «مکارم الاخلاق» اندکی آنچه بنویس اول مکتبه  
 من جواب آن دستوری با نهاد و حقیقت خود بردم و  
 حقیقت و نهاد دستوری بادل برو و دلم دستوری با جان  
 مصطفی برو و روح حکمت خود از معنیش را دستوری با  
 پس زبان از نهاد و حقیقت دستوری یافت پس هر چه از  
 زبان من شنیده باشی از روح من شنیده باشی از  
 خدای شنیده باشی بیان دیگر نه حکمت و از باقی این  
 این تجارده خوانی و شنوی **من یطیع الرسول فقد اطاع**  
**الله ان الذین یطیعون الله انما یطیعون الله هم**  
**مست** دارد که **لو لم یکن فی الذین یطیعون الله**  
**لقد کان فی قصصهم عبرة لایذنب و کسائی داده است**  
 سخن گفتن و وراثت نمودن چنان با مردان و حکما و عظمای  
 حکمت من انما الذین یطیعون الله و اطاعوا رسوله و اطاعوا  
 و معصود در آن سپایش نویسم و هم من نیز چنانکه اگر کویم  
 و آنچه و عهد نبوه و بر خوان کتابت هم و تربیت نگاه معانی

ان شاء الله

در این کتاب  
 در این کتاب  
 در این کتاب

داشت که اگر سالک متعلق بود در مملکت فاعلی باشد متوقف  
 شود سخن گفتن بجای را و او خود اما اگر کوید با نظر باشد  
 و تربیت و نظم عبارت در کسوتی زیبا تر نتواند آوردن  
 که این هنوز نصیب خاص باشد **لین عرف الله** **لک**  
**رب** «و این سخن هنوز تحقیق و حکمت باشد اما خاص  
 الشان رسیده خود باشد که با خود نه در روزگار ریحانه  
 گذراند و خود بجای باز نماند از نگاه از آن وصف کند مقام  
 بی نهایت دارد اگر دستوری باید از خدای با اهل بی نهایت  
 چند از هر مردمان حقیقت نسبت نگاه دارد اما اصل سخن  
 سخن بر جای باشد اما فهم که هر کس بدین چار بستن زیاده  
 در کسوت و عبارت بی باشد که عیان آن در عین هر کس نیاید  
 درین مقام من عرف الله طالع است که بود که خود را تعجب  
 بنم آنچه کویم مرا اخلاص بی باشد آنچه بوقت است با آن  
 خود نوشتن شود و الله غالب علی امره ای علی عباد بهیمنی  
**مالک او و کما و ما یرید** «تمسک به اهل الشایسته» درین  
 ای عزیز که اول خسته که از مرد طلب و هم ترش مقصود  
 از در به صادق طلبیت و ارادت یعنی طلب حق و حقیقت  
 و مقصود پیوسته در راه می باشد تا طلب روی بد و ناما کویم  
 طلب تقابل است از روی حال خود بردارد و بر حق طلعت  
 بکشاید مکتبی خود را حقیقت آن بخارند که از مرد طلب حقیقت آن ظاهر  
 که او طلبیت یانه او را مقبول کند که من طلبیت و خود کویم  
 ای عزیز غیر طالبان از روی ضرورت دو قسم آهوند و مطلق طلب  
 آن باشد که حقیقت برسد و مطلوب آن باشد که حقیقت آن را بوی







اندر خدای و در پست است آن سال برادر خود دور باخته  
 آنکس که در راه طاعت از کفر گشت شکست تو که خود ای نا آید  
 اس دیکت و همین بود یا نه پند اولی نکتی که باید و آید  
 اگر خدای طرد را بخدا رسد اسلام است و اگر چه گاهی  
 نبرد طالب را نیز دوی از کفر تیر باشد و اسلام دور  
 و نه کمال آید که در در آنجا رسد و کفر نیز آن باشد  
 که طالب را منت کند و یا تقیری در آنکه از طالب با نماند  
 آتش زده و بسوزد این تدبیر غفلت هم گاهی مدعی است  
 تاکی در پیش نشان در دل خود مضبوطی نویسد و در پیش  
 چو دانی که چه میگوید طالب باید که خدا را در جهت و در دنیا  
 آخرت و در پیش خود پدید راه طالب خود را در روشن آید  
 و فی **الحکم فلا یفرقون** هم موجود است طالب رفته است  
 که هیچ راهی بخدا میرسد و دل نیست که **العلیبت است الله میت**  
 ای آنکه همیشه در میان می پویا این سعی را چه بود و اندکوی  
 چیزی که تو جوان نشان ادوی با نیت هم تو جای دیگر بودی  
 داود نبی علیه الصلوات و السلام گفت الی ترا کجا می  
 چو اینست که **انا عکده المتکبره** و **قلوبهم لا یصلی** که از  
 بهر آن است که هر چند بی دوریت دارد و کما و بسیار  
 کند **انا علیک من ذمات ربی** و **لا یجای و لا یجای** و **لا یجای**  
**قلوبهم لا یصلی** ایمان ما او به معرفت دارد که منقطع  
 او باشد و زمین پر از نیت دارد که موضوع او باشد و آثار  
 قلب مؤمن هم مؤمن است و است و هم کتب او است  
 و هم موقع اسیر او است **قلوبهم لا یصلی** و **لا یصلی**

در اول

و هر که طوطی قلب ملک است و مقصود یافت و هر که دل غلط  
 که در میان دور افتد که هر که خود را یافت و شکست  
 با نیت در است ای حالت گفت الی را نه خود بخود  
 خود را راه پیر رسیدی چون مطلوب رسید طالب نیز نماند  
 راه بود و کفرش و **و یجیب** کفر نکند که کجا جویم من  
 و در محنت تو وصف گشایم که کماله مرا جویش و در نیت  
 شد دل خود که دل تو نیست باش تا از خود بر ای بدانی  
 که راه کردن چه بود و **و ادا فرج الله ذلک و لا عذر** که شمار  
 بنداری که فانی میگوید که کفر نیست و اسلام چنانچه و یا  
 مدح که میکند و قطع اسلام که هر چه در راه رسیده  
 اسلام است و هر چه در راه از راه دارد و کفر است و تقیه  
 آن است که هر چه با کفر و اسلام یا زبیر گذارد  
 کفر و اسلام و حال نیست که از لایه پست مادم که با خود  
 با نیتی چون از خود خلاص یافتی که و ایمان نیز بر طلب نماید  
 و شکسته که خیال معنوی است و **قلوبهم لا یصلی** که هر که  
 که هر که از بوی معاد کفر نیست با بوی وصال و کفر نیست  
 تا از خود در نشوئی خدای پرست نشوئی بود تا نشوئی  
 نشوئی از روی نیاید خداوند نیست بهر دو عالم کنی  
 با خود و آیت نیست و تا خود را در راه خدا نیازی و خدا  
 کنی مقبول حضرت نشوئی و کفر نشوئی غنی نشوئی و تا  
 غنی نشوئی باقی نیاید تا هر چه پلای است بر غنی نیست  
 بکرم بپایان که زمان کم تر نیست تا آنش غنی در دو عالم نیست  
 در دیر و معنی این دم نری **و آشنایی** و **و آشنایی** است

و تا از خود کفر نیست



و چنانکه در او قیامت شکست بخت کی میوه را است  
 بلی آن است که استانی درون جنان سید که نوزاد  
 کار خنکی در میوه و سیدی در موی سیاه و طول  
 و عرض و رادی بر روزگار زیادست معشود و فوکی سید  
 آقا زاده ای اندرونی که کس لیس و خشم پند اراد  
 بتوان کرد الایچین اندرون و خشم دل و اس زادت  
 خفی است در بخت و در غمی در ترابی و با شمع چون  
 سیاه در موی سیاه و خنکی در موی و شتر سیدی در  
 انوار آقا یک علت سید است و ملک چرب است  
 زیادتی و افزونی پذیرد آقا چنکی سید و اسبابی با پر  
 چون خاک و آب و هوا و غراب و اسباب دیگر چون  
 زحل و شتری و کواکب و ثابت و انبیا و بعضی از  
 عالم ملکوت ببا بد چون فرشته را با و فرشته را با  
 استانی را در و زاینه این است هم ملک و هم ملکوت  
 هر چه بظاهر قالب تعلقی دارد ملک بود چون آقا  
 روزه و قرا است و سید و هر چه در باطن تعلقی دارد ملکوت  
 نباشد چون حضور و خشنوع و خشم و خنوع و خنوع و خنوع  
 اسباب در بخت و انبیا و سید و خنوع که صفت ملکوتی  
 من است و او را در خنوع من است و او را در خنوع من است  
 آقا در مبدون با الحق و در مبدون با الحق و در مبدون با الحق  
 که اصحابی که انعمون با حق و انعمون با حق و انعمون با حق  
 حال خود بختی نویدی ناصحی از صفت خود که در ملکوت  
 اگر که دلیل در حق چون نیست ادبی صفت خلق از اولاد است

عنوان

از خود

از خود بخود آمدن که گوشت بر او زلف نوزاد نیست  
 چه درانی که این است که است و زلف و خط و خط  
 رکه از است و رنده را مقام و سیدی تا پست که چون از را  
 در مقام صورت و چنانست مدخل خیال و موی و پند و باد  
 کار و سیدی سید در کجاست حروف و عبارات خط  
 و حال و زلف میوه آن گفت و نمود که خالیت سید  
 خالیت سید بر این لایا با هم که نشاء و شمس جان و در بخت  
 در بخت شکست بر بخت ارم و شمس آن مهر و شکست بر بخت  
 حال سیاه سید الرحمن سید این که بر بخت که لا اله الا الله  
 خنوع سیدی است و شادی بی حال حال ندارد و خود بخت  
 لا اله الا الله که بی حال محمد رسول الله که هر که حال ندارد  
 و خود مقصود رنوی و صد هزار سال عاشقان در بخت این  
 حال شاد و خنده شده است میان این دو زلف  
 و میان نقاشی یک حجاب دیگر مانده باشد و الی یک حجاب  
 که است سید سید و سید زلف و شادمانه نیست و این  
 مقام است در دنیا چه میدانی که شادمانه نیست و سید  
 الا الله است که تو را را ابلیس میخوانی (عنونی) شادمانه  
 است و لغت غدا ای او آمده است که سید زلف لا اله الا الله  
 سید زلف سیدی شادمانه سیدی زلف زریای دار  
 اگر شادمانه بی خط و خال و زلف صورت نبد از این مقام  
 که او را دو خال و دو نور شمس آید که عبارت از آن  
 یکی خالیت و یکی زلف و یکی نور است و یکی ابلیس  
 و زاید با این مقام کار پست ابی طریز اینجا از معلوم شود که

و حال



گفتن آن پیر از رتبه ای که جمله افعال و احوال مرید را بر او  
تا آینهها به اندوه معلوم می باشد زیرا که بر کسی که بر سر بلوغ نماند  
باشد و تمام رسیده باشد و هنوز مرید و طالب باشد  
و او بر رتبه ای که طالب است رسیدن باشد که بر او رسیده است  
که در وی خدا آینه است و مرید آینه است و این است که در حال خود  
او را آینه است هر چه از آن آینه ارادت مرید آینه است در نگاه  
بر او و طریق بر او مرید باشد و هر که بر ارادت رسیده  
خود و مرید را در خود باشد که مرید بر سر است و باشد  
و زنا را در آتش در حق باشد و در قبول او که مرید در راه  
ارادت این باشد اما مرید را در آینه است علی آن باشد که از بر  
معصومی و طاعت خود دیگر انگشت بصورت و عبادت  
طلب میکند و او را چشم بر زنده که انگشت غالب بخود دیده از کوه  
و کوه است و علم و معرفت وی را بر بند چشم دل چسبیده است  
او را بکسل و اول است و عتبه چشم ظاهر معصیتی را می دیده و چنان  
آماده در دل ندارد است تا آخر آن بیان تا درین نشان کرده  
**و در چشم بیرون الیک و هم لایق بود** آنچه در حق است یعنی  
بوده است است دیده معصود آن است که از سر بر نشسته است  
و معنی باید طلبیدن در قالب و صورت زیرا که مرید باشد  
که در دست همه بر صدف از قایده یا بد دیگر ادب آن است  
که احوال جمله با پس بگوئی تا بر او را روز و شب شربت  
مکنند و او را از خواسته و نظر تا و روشش مختلف نگاه  
می کند و از **نقص حکایت** **احسن القصص** ازین حکایت  
دارد از آنکه راجع به اول نشان داده و در حدیث

باز می

و در هر کسی را که به فریاد است و نقصان گوید و او نقص  
یوسف علی السلام از **قال لا اله الا انت** **انی را است** **عنه**  
**عنه** **و کلام** و از آنکه گفت مرید آن است پس بیست  
گفت **لا تقصص رویک علی احد** **اول وقت**  
که مرید را گوید آن است که گوید و انوعه خود با پس بگوئی پس  
هر چه پیش مرید آید که آنرا احتمال کند و آن خود از معصیت  
در راه مرید باشد و او باشد تا مرید را عجبی در نیاید پس چون  
مرید ازین عفت فارغ شود و بر او با مرید آن نشان باشد  
**و کلام** **لا تقصص رویک علی احد** **و کلام** **و کلام** **و کلام**  
مقصود باشد بدو نماید و بر این استادی در آموزد  
**و کلام** **ما یکنون** **و کلام** **و کلام** **و کلام** **و کلام**  
حاصل آید که کسی را پس که وضع آن خود را علی الحرفین و مؤلف  
سجده ادب دیگر آن است که شتبی در حضور و غیبت  
بر نگاه دارد و در حضور صورت باو باشد و بغیر آن را  
و بر او محبت آن بصورت آن بود که جان باک مطلق را  
و عده در رسیدن تا پیش خداوند بر عیب الله انصاری را  
فرمانده بود و نیز در کتب وی رقت و از رقت مطلق او را  
خبر داد و در کتب که خود را بعد از مطلق این دیده و مثال  
غیری نیست و عاقل و کف خدا یا چشم هر اکو که در این در پی  
گوشه معلوم است که عشق علی در از جنبه آن نیست از ادب  
با مطلق چون انجمنی بر خلاف ایشان گذر کرد ای عزیز  
عبد الله قوت از ظاهر و صورت شتبه عالم علی السلام  
چشمه که غیبت صورت آید چشم را موت حاصل آمد و قوت



و قوت و قد ای علی از جان مستبد بود که مانع است  
فی حدیثی مشهوره ان الله یضیق فی الضیق

عشق را گفتند ای ابد گفت من خود لبی ام بر یکدیگر  
فرمودم و بعضی کربلی یا نبیت و بعضی کربلی ای دوست  
که که چکار می که بر مرید را فرماید عاشقی باشد الهی که در جوار  
و هر کجا که مرید باشد در کتابت آن عاشق است به در آن  
فرمان چسب فرمان خدا باشد **من یحب الله ینصلح الله**  
**العلم الله** همین تواند بود و **مفاتیح** **الفتح** **الفتح** **الفتح**  
بیان این شده است این شایسته را خدای عالم  
و دوستی روی شود که چند سال حید اوقات نامزدان  
بر زبان نموانست رانان تا حال نشا و القلم و تالیفات  
این چاره را بنواخت و تمول کرد و گفت بگوئی **قل من**  
**و الله** **احمد** تو بدانی که این در کدام مقام است و در کدام  
حالت شایسته گفتن و نمواند این معنی آن باشد که خدا را در  
جبهه ای خانی ندیم را از زبان حدیث و آفریده نمواند این مقام

نورانی

بی

نمود و میس منی گفت است **من غلب الله**  
**الله** **و من** **خال الله** **ما عرف الله** **الله** **الله**  
میگوید با بد نمواند تا نقطه نشوئی **الله** گفت تماشای  
از جمله آنست بر مرید را فایده است که گوید بر مرید میگوید  
**لا اله الا الله** چون از این مقام در گذرد بگوید **الله** یعنی و خدا و لا  
بگذرد و در مقام **الله** درجه اول نقطه عرف **الله** شود  
و مقام که در لایست و ایس گذرد که این دو مقام و این  
در ولایت که میگویند و معاد جمله سبب الحاکم را و خدا است  
و ایس گذر شده باشد او را فرماید تا چه بسته بود **الله**  
در میان آن دو مقام **الله** فرماید که من چون از غرض از غرض  
باشد به خبر **الله** چون گفتن **الله** **الله** **الله** **الله**  
توحید بود و نمواند با بد که در این نوع یکجا باشد  
میگوید این زنده تا و در کثرت این چنانکه خود را در کثرت  
و در حق این که چیست است و فهم این غلبت را که در این  
بیست اند اما فرایک که این ورد تا که این ضعیف میآید و  
خست روح دیده است و **الله** **الله** **الله** **الله**  
**بسم الله الرحمن الرحیم** **الله** **الله** **الله** **الله**  
علی علیه السلام **الله** **الله** **الله** **الله** **الله** **الله**  
الطوفان **الله** **الله** **الله** **الله** **الله** **الله**  
یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب  
و کم بود یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب  
الاصول یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب  
قبل از آن که گویند یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب یا زینب

پا



ایمپریل کبولا

[illegible]

— 3 —



ملائکه آسمان جهان بر یکی را ملوک کردند و آنکه تا به یزید الفیض  
 این اول در دنیا و دوزخ بودند که کلا بلی در آن علی قلوبهم  
 ما کما فون کسبون کلا فونم و حقن بهم و سینه و دوزخ که  
 امروز در حجاب موقوف باشند و فردا بحسب درجات از  
 و آخرت فیه و حق تعالی که فرمود باشند و حالیه و سبب  
 امروز باقیست و معرفت باشند و در مقام است با دوست  
 و کمال است در هر دو جهان و در شرف باشند این الابرار  
 لقی نعیم مقام این طایفه طین باشد که این کتاب  
 الابرار علی کسبون تقویت و معرفت و رفعت و کمال  
 ان الله علی دار خلقهم لیس فی التابیس این گروهی هستند  
 قاصدان حضرت باشند مقام شرافت دارند و لا یضیعون  
 الا کسب از تقوی خلق از وجود این بسیار ضعف  
 دنیا سید و آخرتی باشد اما قسیم نوم طایفه در باشند  
 که بخت وین رسیده باشند و کفایت یقین و در مقام  
 معرفت حضرت الیق باشند که اولیای حضرت نبی  
 لا یغیرهم یزید و تمامی ازین طایفه حدیث کردن  
 ممکن نبود که زید اگر عبادت از ان ظاهر آید و تمام خلق  
 آن را اجمال کنند و بزرگ کرده و می توان گفت و یقین  
 ازین طایفه و در شرف و یقینی نباشد و ما شیخ از شیخ و الله  
 طایفه ان التعلی لا یغنی عن الحق و شیخ در دنیا که بود  
 بود و در شرف گرفت و در مشبهه که گفت سبب و در ان  
 که ازین طایفه چیست کرده است رجال فقه و حدیث و کمال  
 بهر و کمال حکمیه از ان حدیث و نبی توان کرد و چنان توان

طایفه

حق

این طایفه از طایفه اول است  
 که در دنیا و آخرت  
 در مقام شرافت  
 و کمال هستند

اولیای

و اگر گفته شود که همگانه جهانی دیگر این بی اختلاف است و آ  
 انهار لایات لا یولی الا لایاب از همه سینه باشد و توان کرد  
 تا بخت رسیده چون بخت رسیده باشد بخت و از لب بر جانی  
 عنوان شود بر منزه که با عطفی تعالی **سلام علی آل یسین**  
 بر او ان باشند بخت لولا که ما خلقت الکون و دارند  
 و اگر وجود او و این طایفه نبودی موجود است تصور وین  
 قل انکم کنتم تحت سجون الله تا بحول بحکم که ما یغنی لکم شیء  
 این گروه باشند از ان الا شیء یا کمالی ازین جماعت  
 کشف در میان دارد و سینه عالم ازین جماعت بزرگوارند  
**شیاء فمونی انهم من انفسهم و معلوم فعل الا یاب و یوم**  
**خبره انهم من انفسهم** و اول ایشان از ان باشند و در مقام  
 خود چه جای احباب باشد اما شرف و شرفی که می نماید و در  
 در انشان در مقام قوت بی نماید و انساب دنیا و نبیست  
 باقیاب دل جهان بود که نور آنها چراغ در جنت انساب  
 دنیا و فعل ایشان فعل انیب باشد بخاطر نباشند اما کرامت  
 و از ان سبب سبب است باشد و در هر سینه و از ان که شرفدار  
 مقام انبیا و خدایان است باشد و این طایفه بسیار شایسته  
 و حضور خدای نباشند که این حدیث نشنیده که گفت  
**انکم من انفسهم و معلوم فعل الا یاب و یوم**  
**خبره انهم من انفسهم** که در ان که کرامت ایشان  
 نزد خدای تعالی همچو عزیز است من باشد و انبیا و شرفدار  
 و از روی مقام و شرف ایشان باشد زیرا که زید خدای با یکدیگر و کمال  
 کنند در دنیا اگر مقام و عزت و شرف و انانی و انبیا و کمال

دری که

است











31

[illegible]







برای کتابخانه خداداد

24

[illegible]

















المکملی بنایک ربه اما صحت نماز متوقف بر هلاکت کفر متعلق  
 الصلوات الله ورحمة ربه اول طهارت پاک کردن زنده ام و طهارت  
 از نجاست باب یا فات و درجه دوم پاکی از نجاست است  
 از نجاست و دیگر چون حقه و کبر و عرس چون از نجاست پاکست  
 کشتی تو بر دریا است و جای پاکست بر آب و وضو حاصل یکدگر  
**بنی محمد و وضو** **صلوات الله** **یا محمد** شبلی گفت الوضوء افضل  
 مازون الله در وضو حاصل نیاید اتصال مع الله در نماز حاصل  
 نیاید که **لا یقبل الله صلواته** خطاب با کسی باشد که کبر طهارت  
 صورت قبول کند لا یقبل الله صلواته بفرموده هیچ نماز قبول افه  
 نیاید تا نجس وضو و طهارت کشتی در وضو حاصل نیاید و چون وضو  
 و طهارت تمام شد نماز حاصل آید که **الله الصلواته** نماز از اثر طهارت  
 یکی صحت است که بگوید و قاری این است که **یا محمد** شبلی گفت  
 فی اینها از مکتوبات کتب قبله از حقا تا اقامه جان نه این باشد که  
 اقامه بلفظ الهی که باشد باید بود و لیکن از مکتوبات که بگوید  
 مکتوبات لایل و لا نماز را در خاطر آید و ای که نماز چرباست متعلق  
 از صحت است و از صحت دانی که بگوید متعلق متعلق و متعلق  
 بنده باشد با حق که مکتوبات بنایک ربه این باشد که **الذین هم**  
**فی صلواتهم** **ایمان** نه این باشد که از من و تو آید که از مکتوبات  
 قبله و وضو و رکوع و سجود که از من نماز عه الله بنایک ربه  
 که **لا یقبل الله صلواته** **فرقه الوضوء** **بنی محمد** **الله تعالی** گفت صلوات  
 باشتن طهارت و صحت است باشد صلوات از فرمان او طهارت  
 باید یا بختن نه از طهارت که گفت **یا محمد** **الله تعالی** **بنی محمد**  
**یحییون** **فی الملت** **جد و یصلون** **و لیکن** **فیما یصلونهم** **سبحان**

الصلواته افضل  
 و الله اعلم  
 بنی محمد  
 یصلونهم

این نماز که

این نماز که کان ما باشت نماز آن باشد که اگر ابراهیم طاری  
 آن است حسب المعانی **فیما یصلونهم** **الله تعالی** است که بانه  
 مناجات کند و بنده گوید و نماز بنده آن است که با حق تعالی  
 گوید که آن شب که یطوف المعبود بر دانه بجای برسد که با او کشف  
 گرفت یا سوال الله گرفت چنانکه لایق الله شبلی گفت  
 نماز او بگوید باشد گفتند **صلوات الله** **یا محمد** **الله تعالی**  
**صلواته** **بنی محمد** **الله تعالی** **یا محمد** **الله تعالی** **بنی محمد**  
 یصلونهم **فرقه الوضوء** **بنی محمد** **الله تعالی** **بنی محمد**  
 صلواته و در رسیده که و ذکر هر یک از این معنی و از  
 نماید دارد اگر مدتی دل حاضر دارد از وضو بشو شکوفت رویت  
 شبلی برخواست است تا نماز کند **فیما یصلونهم** **الله تعالی**  
**صلواته** **بنی محمد** **الله تعالی** **بنی محمد** **الله تعالی** **بنی محمد**  
 بنده ای که شبلی نه از من سماعت بود که از این هم فی صلواتهم  
 را میگویند شد نماز را از شنودی شرط صحت را شنودی  
 نماز کند گوید الله اگر **بنی محمد** **الله تعالی** **بنی محمد**  
**صلواته** **بنی محمد** **الله تعالی** **بنی محمد** **الله تعالی** **بنی محمد**  
 بگوید در آنش قید شود هیچ باقی بماند کان یصلی و فی قلبه از  
 نه از مکتوبات که در آنش کس هیچ نماز نیست اگر از باطل است  
 نماز همه حق مانده الله آن بگوید بصاحب الغنیس **بنی محمد**  
 پروا که عاشق است صحت قوت از آنش خود و چون خود را  
 در میان آفتاب آتش نگیرد خود او را قبول کند و فی بختن  
 و بدین از مکتوبات قوت خود را بختن شود که قوت  
 از و باشد و وجود در آن غلبه است بنده ای که میگوید

کار











انت الله که در کمالی و ربانی بکشف می شود و انت الله که در کمالی  
 ظاهر است و صفیاتی روزی گرداند **مستند اصل لیاکس** ای عزیز  
 این حدیث را که گوش دار که صراط گفت که من عشق تعجب  
 و غم و کشتن و فحاشات حاکم شکرید عالم عشق خواهم بگویم که بهر چه  
 که می گویشم که از عشق در گذرم عشق در استیضه ترمی دارد و مایه  
 او غالب می شود و من منسوب ای عزیز **مستند**  
 کار من از عشق منقلب می شود خان عالم در سر دل می شود  
 هر کوی که بزم عشق عشق پیش از من می شود  
 عشق زلفت را بهت می رسد اگر عشق خالق نه ای عشق مخلوق  
 مایه می کشد تا در این کلمات ترا حاصل خواهد شد و از عشق  
 چیست و ان گفت و چنان توان داد و به عبارات توان  
 کرد و در عشق قدم نهادن کسی را می کشد با شکر و با شکر و  
 ترک خود گفت یا نشد و خود را با شکر عشق کرده با شکر عشق  
 التماس که هر کجا که باشد هر او دیگری رفت نه مند و هر جا رسید  
 پیروز و برکت خود گرداند **مستند** در عشق کسی قدم نه کشد تا آنکه  
 با جان بودن عشق در سلامت است در مانده عشق را از آن در کمال  
 انکشت هر چه بهر عشق آن است بجز ای رسیدن و صفیاتی بود  
 و لا به هر چه یوا پیدا آن بجز رسیدن بهر یک طایفه فرض  
 باشد چون عشق منید را بجز رسیدن بهر یک طایفه فرض  
 رسیدن شش جان تواند داد و در مایه از عشق بسیار  
 خبر آنچه فرض راه همچون بود و از فرض نبود زیرا که بعد از  
 آن نباشد که به حال بیسی تبه عاشق لیلی شود که این عشق نمود  
 ضرورت باشد اما کار آن دارد که چون لیلی شود که در قمار عشق

بجای آورد

لیلی خود بخود ایسم عشق عاشق شدن کار طاهر است  
 تا دیده و بهر آن کس که نام تو شنید دل نامزدی دهد و گوید که تو زیاده  
 چون حسن لطافت جمال تو دیده جان پر کرد و عادتش گوشت  
 کار طالب آن است که در خود بهر عشق طلبید و خود عاشق عشق  
 باشد بهی عشق خود چون رنده باشد که بهر جات از عشق در  
 مشغول پس و محبت بهر عشق دان بود ای عشق و در که از خود  
 جهان بهر از در حبس عشق ز بر که هر عشق نه ارد و همچون  
 لیا حاصل است بهر که عاشق نیست خود بین و خود را بی باشد  
 و عاشق بخوای و بی را بی باشد در دنیا بهر جهان عاشق بود  
 تا به رنده و باور بود **مستند** عاشق شدن آیین خوش و نیست  
 ای که نه عاشق است و بود در عالم بهر یکا بر تاسی است  
 عاشق با که عشق خوش بودا پر و در قوت از آتش عشق  
 و بی آتش قرارند ارد و در آتش و نبودند که در جهان آن  
 نمید و غلبه آتش بهر تبه که عشق خود به آتش است  
 اندر تن من خانه های از پیش آتش عشق تو گرفت از پس و پیش  
 که ای که که برکت که در پیش از عشق اندر آیه عشق  
 چون پروانه خود را به آتش زنده پیوسته شود و همار کرد  
 از خود بهر دارد تا با خود بود در خود عشق میدهد که چون  
 عشق به است که عشق و معشوق عاشق را بود که شد  
 و از ذات عشق به از راتوت میدهد و او را می بر کرد  
 او پیدا که آتش معشوق بهر یک بهر آن تا بهر است و توفیق  
 باشد بهرین طبع خود را در میان رنده از نگاه آتش عشق  
 معشوق باشد با و در معشوق آن بهر شمع و آتش باشد

بجای

و عشق و در بره زلفها سبک بود  
 ای با حجب ازین کونرا طبعیت و هم به عاشقانی عشق تو نیست  
 میکن دل من صفت عشق تو نیست بیچاره صفتش نگوید بایه ز نیست  
 به است عشق بکمال انکاه باشد عاشق را که معشوق را از غفلت  
 کند که عاشق را صاحب عشق نیست یا معشوق پرست دارد  
 در عشق و در عشق است و حیات و بی از عشق باشد و  
 بی عشق چیست درین حالت وقت باشد که خود را فراموش  
 کند که عاشق را وقت باشد که از عشق جدا شود و در غفلت و بگریه  
 باشد و بجز آن خود را زیر آینه از وصال او شایه بایه و نه  
 از فراق او رخ و غم غایه زیر آینه عشق که آید باشد **پست**  
 چون از تو به عشق بگویم که در آن بهر آن وصال تو را اندک بمان  
 بی عشق تو بودم نه در وصال تو خواهی تو وصال جوی و تو را می توان  
 نیت ام که عشق عاشق گویم یا عشق فراق تو که عشق چه آید  
 اما به عشق در ریاضت غمگین دارد عشق صبر و عشق پست  
 و عشق میانه عشق صبر عشق ما نیست و عشق کبر عشق خدا نیست  
 بایه کان عشق میانه بی بارم گفت زیر آینه که پس عشق نه میانه  
 آمانش الله شده و بر من گفت شود ای عزیز صفت و بی که در  
**کلیه** با تو غزه زده است تا قدر عشق حاصل آید  
 افتاب که باشد افس جلوه کند عاشق را از آن تویی و  
 کجای حاصل نیست و چون در بجا باشد خود را جلوه کند قرار  
 و سبب نباشد که مصلحت گفت **ان الله سبحانه و تعالی**  
**بجاست من نور و فطرت لا یفهم لا یفهم لا یفهم**  
**کلیه** از کتب بفرماید این کلامها از نور و طاعت می آید

نور و طاعت می آید

اما عاشقانی

اما عاشقانی خاص را بجاها صفت شده باشد اما عوام را  
 چنین بجاها بجاها صفت باشد بعد بعضی طایفه و بعضی نورانی  
 اما چون شش بهشت طایفه و بعضی و بعضی و بعضی و بعضی  
 و بعضی مال و جواهر و زیاده و حرص و غفلت و بجاها نورانی  
 چون حب ناز و زوزه و صدقه و ترس و فکر ای غیر  
 نیت ای که چشک گویم انقباض **الله نور است و الله نور**  
 بی آینه نور محمد رسول الله دیدن دیده پسوزد اما بجاها صفت  
 بجاها انقباض توان کردن علی الدوام چون آینه است و معشوق  
 درین حال پست و در پرده دیدن صورت باشد که عاشق  
 نبیند را بر آینه بگریه ای غفلت شده باشد که صفت  
 گفت **ما یفهم و یفهم** **ان یفهم فی انفسه** **لا یراد انک**  
 چکوی صفتی را در عشق آینه پس بگوید که کشف دارد از عشق تعالی  
 بشو و گفته را که من آینه است الکبری گفت یار رسول الله کبری  
 صفت تعالی را است **ان یفهم فی انفسه** **لا یراد انک**  
**ان یفهم فی انفسه** **لا یراد انک** **لا یراد انک**  
 بکس با در این سخن را گفته اند و بعضی گفته کونین در تعالی  
 انفسه از جلال ربیب که کل را است که گفت بی و چنین الله  
 پس چون الغف بجاها من نور بود و نورش و احده الله  
 گفت میان من و میان لقاء الله بفتاد بجاها صفت  
 از نور که اگر یکی از آن نواز بین بنا پس ای عزیز زنی که  
 را به گفت و قریبانه و بجاها بجاها در تعجب این است مشک  
 که بالایی ترش بفتاد بجاها صفت از نور و طاعت و محو  
 پس که سبک درین بجاها تا بجاها بجاها بجاها بجاها

دری



و میان حق تعالی بهیچ حاجت نماند انی گفت **ای منی که**  
**ای منی که** خود را به عشق منی ایوا و الایق فی استقامت الیایق  
**ای منی که** آن یاسوس بی ای منی ایوا و الایق فی استقامت الیایق  
این در حق نور محمدان که کلام و روایت یوا یعلی و آن توان دید  
دشمنه ای عشق زدی که بجز این عشق یوا یعلی و آن توان دید  
از بدایک که ما عاشق را روز بروز دلیله اولی نیست سرگردا  
طافت باز کشیدن لقائهم داشت باشد بی کباب ای منی  
جمال الیله دانه میدان نزد دایمی نهاد و بیکس و آن کلام  
چینست و در بری حبیب ازل خواست که از بهای عشق  
کیمی بزد که پیش از آن عشق اورا استعدا و بتو که در امثال  
عشق ازل نقتد و انگاه در انش مالک شد کس بر روز  
کیمی که ما عاشق بلی را از نهاد محبتون بر کیمی بزد که در عشق  
شود انگاه باز کشیدن عشق الله را استبول توان کرد آن یوا  
که چون در سبک کیمو بود که در سلطان را انشا اولی  
باید که بر نشینه تا تو پستی و پرستی برای و بیکس بدل کند  
مقصود الی ایت که ذات اقتاب نورانه در است و  
شعاعش بجز نور این مقام باشد که عاشق بمشوق تواند  
زیبست و بی همان او طاعت و حیات ندارد و با وصال مشوق  
بی قرار باشد و با وصال مشوق کسین نتواند نه طاعت  
و بهر آن دارد و نه با وصال مشوق توان کشید و نه در طاعت  
تواند دیدن که جمال عشق دیده عاشق را بجز در کمال مشوق  
غلبین باشم و بجز تو کم نیستیم بجز تو کم نیستیم و ما  
کس نیست بدینسان که بجز تو کم نیستیم بجز تو کم نیستیم و ما

باز در ای منی

باز ای منی از آن روز که کمال گشت بیکم و صمدی که میگردد  
**ای منی که** عشق منی که کمال گشت بیکم و صمدی که میگردد  
**ای منی که** عشق منی که کمال گشت بیکم و صمدی که میگردد  
کلام الله مع جانی نبود که ویرا دیده و هیچ کس نبود که در ادبی  
بیاغ فر آن گشتند اما جانیها بر کاشک تا بوا بطور آن می گشتند  
فراموش شد و بعضی را خود را ندانند نه مقام اول و کاهن  
موقوف آمد بقیامت **ای منی که** اول که چشم شراب صافی بیدار  
بنداد و در دلم من به پیش کشید برو و انگاه ترا دیدت بجز آن  
باران تو چنان گشتند باز کرد ای منی که شعله ای دینی و دنیای  
تعلیه از در که عشق لم بزل رخت بر گوی صورت آرد که بر طاعت  
بود که بگوید ای غلم بودی و جنون مغرط غفلت دیدار است  
و شبان دیگر امانیه دهکان خود را و نا اعلان عشق را کتاب  
و بعد در پیش نهاد تا دور افتاده که کلاه کلاه بی غفلت  
میت نهاد ازین چاهت جانی دیگر شکایت میکند که **ای منی که**  
**ای منی که** عشق منی که کمال گشت بیکم و صمدی که میگردد  
معشیت خود را نه اما کار مشوق ندانند که غفلت نشاید می است  
اما غفلتی که از بهای عشق آن را بپوش خواهند که در راه جان فشان  
نهانند و بی دیگر آن بود که سپهر را در راه عشق نهانند که  
سپهر نهانند اما سپهر در راه من نهادند که کاشکی من بپوشد  
بودی اگر سپهر بپوشد اما انصاف نفس قلبی باست که در کبر  
ای که من دنیا و کم نداشت همین معنی دارد که اگر ناز و جلب و نهان بود  
او که در دلی و بی در زرد و در دنیا فرار بگری پس محبت بیکبار را  
نشد تا بپس او که در دنیا نیست و از بهای رقت حلق اعتبار کند  
و اگر دنیا از دنیا و او از کجا و خلاق از کجا و هفت که از کجا مال

بعضی





عشق دراز بهر آنکه زلفی را باند و عشق زلف جان و قیمت  
النا است که بهر آنکه پس طالب مهره باشند که یکی طالب  
در نیاشد آنکس که بجای زدم در عشق نه و چون بماند عشق  
رسد که بود آنست که قدم در پی بایست نهادن لا جرم بیاید  
کشید بر و دروگر اعیت خود را در راه عشق آورده باشد اما  
را از شایه و آن کس که طاقت بار کشیدن دارد و کوبیدن  
**یا دل خنم که ای دل زرق و برق** **که کرد که عشق و با عشق کوشش**  
**نشد بهر عشق زده شد و کفش** **ما را برش ز ما می ماند کوشش**  
در دنیا ای که بگریه بگریه جان را عرض عشق نیست که هر  
نیست که از عرض خالی باشد ولی عرض تواند بود که در  
عرض عشق ما بهر **عطف فرمود** **اذا جرت الله بکرمه اعظمه و عشق**  
**حکیم قیون** **عبدی انت عشقی و عشقی وانا عقیس لک و عشق**  
**لک انت اذ انت اعمه** **مردود** **در دنیا هر که ز فم توانی کردن**  
عشق خدا جوید جان ما آمد و عشق با جوهر او را عرض آمد عشق ما  
ز عشق او جان ما را جوهر اگر جان جوهر بی عرض نشود باشد  
عاشق بی عشق و بی عاقلی ممکن باشد و هر که خود ممکن و معقول  
نباشد که عشق و عاشق و معشوق درین حالت قایل یکدیگر  
باشند و معانی ایشان بریت نشا به حبس که درین  
پیش نهادن شده است **چون آب و گل در دست**  
**با هم عرض و عشق تو بود کرد** **تقدیر رضا فکرم چون می کرد**  
**عشق تو را بر آب بر کرد** **در دنیا هر که بایستی و**  
جماع ما این پستهها بر غدا است بر یکم کیفی و من و آن بفر  
حافظ بی زحمت غدا که آن عزیز را معلوم شد و شایه باری که

بناح

نکته بر نالی

تو نیستی بت پرستی را نسوختی و صفتی از تو ظاهر شدی  
و کون و مکان را خادم آمدی آنکه در برسم الله بر تو کثای بی شدی  
نقطه پای برسم الله کردیدی درین مقام شنبلی را معن و در  
که گفت **انا نقطه پای برسم الله نقطه برسم الله در اصل برسم الله**  
**و برسم الله** **نمیت اصل برسم الله نقطه حاجت ما شد که کلاه**  
**برسم الله به ان باشد** **انا نقطه پای برسم الله به باشد**  
**این پستهها چون نیست** **برسم الله بر بر نالی**  
**با این که مقدم ز راه آمد عشق** **برسم الله کلاه آمد عشق**  
**بر کاف حکام کل کلاه آمد عشق** **دانی که کشت به ماکیت و ما شایه**  
که آدم شمس عشق و عشق حیات کوشد که در نشا بهر شهود  
چنان این دوست به نوده است میان را عشق فرقی توان کن  
میان نشا بهر شهود اما نهایت عشق آن بود که فرقی توان  
میان ایشان اما چون عاشق منتهی عشق شود عشق و شایه  
و مشهور یکی بود خود مشهور و مشهور و شایه و شایه را  
ملول شماری و این حلول نباشد اما کمال اتحاد باشد و در  
محققان بجز این ندیده باشد مگر این پیش نشا بهر شهود  
**آنرا که نباشد این نباشد** **در دنیا هر که بایستی و**  
**نفر آن را که خود تو شایه** **چون کفش بر نالی**  
کفتم که نه ب و ملت محققان خدا نیست این را بر نالی  
و ملت شایه و ابوینف ویزه ما نباشد اما این عشق تو  
خدا باشد چون خدا بر این پستهها نشایه خدا و بد و بد  
ایشان باشد و چون محمد را پیشند لغا محمد ایمان این نشا  
و چون ابیسی را پیشند این مقام و درین نزد ایشان که نشا





وستان در کعبه از خراب و سقیم از کعبه می کشد و طایفه  
در خرابی بی عقلی کند که بر یوسوسه کنی خطه و را کس  
با تو خبر کند یا بیت **زلف است من زار شود انکار**  
**و در زلف زلف عاشقی**  
**ال و در دین جان** و **و در دین جان** از آب کس نامی شسته  
و بی است که در دین جان شود سیرت که بر بی حکمت  
و بی چراغ در سیرت دارد از بهر آنکه هم قرین خط و خال  
بیت **بگوئی که خط و خال بی زلف و سوزی کمال** دارد  
لا اله الا الله که در نماز اعمده باشد که آن جان از سیرت  
از بهر این معنی در سیرت که از خود و سیرت که آن  
**چنانچه بیت که خلقی من تار به سیرت**  
**کوی در خط سیرت** که در کوی و سوزی کمال  
**با کل حدیث کوی بالار پای کوی** بر دزد که از دزد سیرت  
اگرست با زلف است از کلام خدا ای تعالی است و انوار  
**الکله الذی خلقی است** و **الانوار** و **و من یحیی القلوب**  
سیاهی بی سیدی و سیدی بی سیاهی کمال ندارد  
حکمت الهی حسن اقتضا که حکیم در این حکمت خود که  
چنین باید و درین در حکم و بر کار است که اگر در از  
از آفرینش در باید نقصان حکم و حکمت باشد که در  
و مخلوقات در نور ما برین و منور آمده اند **بیت**  
**اگر بوی تو با چشم تو می بیند** **هیهات منکم**  
**اگر بوی تو با چشم تو می بیند** **اگر بوی تو با چشم تو می بیند**  
در این دو مقام و ایمان مقامان و در از انوارش

سیرت

بیت

**بیت الله و بین العبد** که ایمان بالایی و درش و بجا است  
سیرت خدا و در که مرد باید که کافر باشد و در میان آنکه  
هنوز با کفر و ایمان مانده باشد و در بجا مانده باشد  
و بیالکست تنی جنبه در چاب که با الله وجه است تراشد  
بی مع الله و سیرت خود کوای می کشد که بر سیرت از این مقام  
تا از این مقام می خواهد چسبند **بیت**  
**از عشق نشان جان و دل** **بیت** **بیت** **بیت**  
**که طوفان کاه کاه و در** **بیت** **بیت** **بیت**  
خود در عشق الله هیچ نشان نمیتوان داد و توجیه دانی که این  
که نشان از چندی توان داد که چندی در آن باقی نماند آنگاه  
چند که به خط جلال خود سیرت سازد و در بیان نماید و عالم  
بمثل پرگار دارد و در عیار نشان نتوان داد و در کس کند  
شبی هیچ دیگر عیار است و شرح نباشد **لا حصی شاعره**  
**کلیک** **است کما زینت علی نیک** چون آوند زینتی  
ادر آنک و تهنایت نبو است دیگران بیاید نو اند کرد  
که بیان اینجا فرایه و نسیم قاهر که انتم نمود **بیت**  
**ال عشق بی نشان** **بیت** **بیت** **بیت**  
**بر خط سیرت و خیالی** **بیت** **بیت** **بیت**  
از بهر آنکه بر چندی او قاتل سیرت بر یک حالت میندازد  
دیدن وقت آن اورا وقت ملاکت آید اما چون بر خط  
با هر روزی جمال زیادت و نیکی افزون تر می شود عشق زیاد  
نمودار است و درین میان کس که هر خط سیرت دارد و در سیرت  
را و در سیرت همین مثل دارد و پس ازین مقام عشق

عاشق بر لطف معشوق را بحال بگریزند و تود را در وقت بکالت  
و تمام تر پست و پست **بر روی معشوق کجالی در کسرم**  
**خمسین تو در نه حال و کسرم** تو است عجب بر آگاهی در کس  
**من آیت عشق را کمال و کسرم** هر که دانسته که قوت و قوت و قوت  
معشوق و عاشق نیست از پست با به و عشق خود پخته اند و پست  
و از عشق بر پست آن توان کرد بجهت رزق و شایکی که از عشق کوفت  
اگر عشق در عبارت آمدی فارغان روزگار از صورت و عشق  
مهر و مهربانی نشو و عشق عجب کون است **سبب نیست**  
**ای عشق در لعل که بیان تو کمال است** خط تو رخسار خفته از تو کمال است  
این لایق بر دو پست و لطف تو سیاه **قوت تو خط است بهجت در قبال**  
اگر تو ترغیب عشق کنی تو کنی **جان و دل ما تو بی و دیگر در حال**  
هر که دانسته که عشق چون پوخته خورد و بچسب بگوید یاد  
کنند به کثرت علقه معشوق با عاشق چسبند و درند و یا شوند  
یا داند باشد که گوید بیان من چسبیدن کن که تو را نیست کمال  
و الارض و باشد که معشوق با عاشق بپوشد و کند و گویند  
و روی من مکر و التماس و آغوشی با همی معنی دارد و ای که آفتاب  
حیث نور محمدی باشد که از مشرق ازلی بر خون آید و ماه  
تاب نور سیاه طراز لیلی که از مغرب ابدی بیرون رود و  
**رب العرش عز و جلال** این سخن را در آفتاب و در  
ایست و سپان این شده است ای عزیز تر از هر کز این  
پوشد نارحمی نموده است که او اقل و العین و الیسک من  
عبد ماله که بحال و روی زیبای تو بگوشت بخاک پای نقد و لایق  
تو چون گوید و الیسک بدان ماند که گوید بزللف عتبه بوسه

و بگوید ای

و بگوید چون نه روی تو در نگاه عشق و انشعاب این نگاه  
و با سبب است تا می عشق و در آید و بگفته میشود که عاشق را  
عجب راه باشد و عشق عجب آیت میان عاشق  
و معشوق آیت عشق که عاشق را بچنان سپند و پنجه و فارغ گرداند  
که بجهت این حالت او نباشد **سبب نیست**  
**کون در جهان نور عشق در عالم** که عاشق و معشوق گریه و درد  
**چند آن عشق ماه روی بوی تو** که ایمان اند و ایمان که گریه و  
عشق عالم محبت پیش خواهد آمد و بحال خود بخود بداند  
که عشق عجب کون و کوشش دارد و بگوید که در پست آید  
که بکلی نمود روی در چشم آری او را برسد که گوید که ای که  
اند و راه شد زیر که آفتاب جهان را تواند بودن زرا  
که روی تو آیت آفتاب ای دل تو با همی خود روی تو آیت  
بنار و از آفتاب هیچ شعاع نیست او نتواند بود و من  
انما الشیخ خود کوای سید سید که کون و کون و کون و کون  
و ایست دارد و هر کس را نتواند بود آفتاب بتونه تا همی او را  
او را نباشد به همی از و شعاع نیا به چشم در خلوت  
خاک و بخت بود از سبب گوید محبت و عجب کسب است ای که  
خلوت خانه **و بگوید** ای که فانی الی عتبه  
ما فانی برده و هرگز این نیست را این زمان حال گفته  
**عشق تو خمر و شمع** که بکسب نداد و آفتاب و کون  
**عشق تو خلاق الله** درین خلوت خانه حاصل آید او را پس  
فانی را این که از فانی بر خیزد سید به و کون گوید که اگر  
ای که بگوید در نمکون عیش گفتش الله و شمس نه بر او را





چون او را بدو نمودند و عاقل کرد و گفت **اللهم صل علی ابی طالب**  
**انما محمد** ای منی و مطرب این محبان خود این باشد که خدا  
 بخیر و نیکو جان بپاغ میکند که او را با بنده گان خود باشد سخن بپا  
 گیس کونند اما سرست خود یاد و دستان و که این امت عده  
 نکونند و کوچی را با کلام بسیار و درایت و درایت است  
 چنانکه در مقام اصلی شب معراج با حق گفتند ای خداوند  
 دیگر قابل من بودم و سب مع تو و غایب من بودم و پند  
 اش کونند تو باشی و من نباشم و من غایب تو باشی  
 و پند من در مقام معشوق عده بود عاقل تر از عاقلان عالم  
 معشوقان و دوست دارند نشسته که چون محبت لیلی را بپای  
 از خود بر سفت و چون سخن شنیدی یا خود آمدی این  
 مقام صفت را خود غیب نیست که او را چنان ترغیب ازین  
 مقام صفت میداد گفت مرا وقت پدید آمد که در آن وقت  
 من کفایت کنم معشوق **و من عاقل تر از عاقلان عالم**  
 و از دردی پدید آمده است و از نور دردی دارم که ناخدا  
 تو بر جای باشد این درد من بر جای باشد و خداوندی  
 تو نمیشد بر جای باشد پس ازین درد من صفت خوا کرد  
 و از حالت **فاویجی الی عید ما اوسعه** جای دیگر بیان میکند  
 گفتیم چنانکه ای نو یاد حاضر نبود و آنجا که فادای ای عید  
 ما او را رفت با معنوی عتب و مشرب یعنی کافرم که  
 حاضر نبودم ای مستیز از اسپه ارمی غیر نتوان دادن  
 اگر که این آن مقام باشد که در درایت جای رسد که  
 در آن مقام بود که آن مردم باشد مثل چنان مکان چنین

و در حالت دیگر  
 سر معشوق من

انرا در حضور

و سر معشوق و طلبیدن و مانند این و آنچه بدین اتفاق دارد  
 گفتن و پرسیدن هر ام باشد و خط تمام با خود دارد و درین  
 اگر آنچه نماند معلوم کند و نداند و اگر بپوش کند او را قطع  
 فرست آرد که سلطان اسیر از ملک خود را با یکی بکشد  
 رتبت عالی باشد آنانی که کسی از سلطان این اسیر  
 پرسید هیچ حال که اگر سلطان کونند که تمام و پادشاه این من  
 از تو نیست هیچ خطر نباشد و اگر سلطان را کونند که تمام  
 و پادشاهی تو نیست که از خط باشد **الخلصون علی خطی**  
 در اینجا که هرگز بهشت تر سیده و و کونند و پند ای رها  
 فدا که با نوزده نرد است آن بهشت که عوام را و خدا کرده  
 زنده آن خاص باشد چنانکه و مانند آن مؤمنان این است  
 معاذ از بی الحجت سخن العاقلین خاص باشد یا خدا باشند  
 چگونه خدای تعالی در بهشت باشد بلی باشد و لیکن در  
 بهشت خود باشد و در آن بهشت که شکی نیست ما را  
 آنکه پیوی الله و مطیع گفت **ان الله یحب الی من یتق**  
**ولا یضمر ولا ینکح** درین بهشت و ای چه  
 بود آن باشد که مالا عین و ذات و لا اذن و بیعت  
 و لا عاقل و عاقلی نیست کسی را که بهشت این باشد و او را  
 بهشت عوام ملک کردن حقا باشد که این طایفه را  
 نیز غلبه تو و لطف کنان به بهشت بر نه و این آن قبول  
 بکنند که **لا یجوز لاهل اهرام یقادون الی الحجت بالاسلام**  
**و کم کلهم** صفت عالی چنان باشد که زن فرعون انبیه  
 را که در دعا خواند رب این کی عید که نیای کی عید

گفت















بخاطر آنکه آن الله تعالى خلق الارواح قبل الاجساد  
 بالف الف سنة بزرگوار و حقیقت این حقیقت  
 روح بسیار است از آنها عرض آمد حقیقت ارادت  
 الفیه قدرت و حقیقت اما هیچ دانی که بر سالی چند  
 روزی هزار سال شد پس بگوید الف الف سینه خود  
 که رسیده آنها روز در عالم تقدیر و مکتب و کثرت آرد  
 ایمان کجا بود و زمینی خود نموده است شب و روزی  
 باشد که الف الف سینه پدید باشد جان را بپایان  
 که مخلوقات دیگر و کما استوار بود و قافیه است  
 شد و این مانتان بود است بر پیشانی از آن بود است  
 آن که از همه از زمان مردن آن که از همه است تقدیر  
 عالم را حقیقت و حق جهان بود است که می خواند از در جهان بود است  
 این روح را روح قدسی خوانند و در روح دیگر که اکیا و حکما  
 یکی را حیوانی خوانند و مگر خوانند و آن دیگر اهل روحانی  
 خوانند و از روح روحانی آن خوانند که اضافت او اضاف  
 بود و حیه باشد اول آنکه جان آدمی حقیقت آدمی باشد  
 و آن دو حال باشد در حال معرف باشد و در حال  
 نباشد و این جان را معرف درین ورد قالیب جهان آن  
 که معرف من درین قلم اگر خواهم بگویم دارم و اگر خواهم  
 مگر آنوقت معرف بودن جان در قالب حیات نموند  
 و شقیق شدن این معرفت است خوانند و باز این معرفت  
 بعد از انقطاع انبیا و نبوت خوانند و اگر این انقطاع  
 باشد نوم خوانند و اگر یکی بود مگر خوانند و ما در این روح

الف الف

اگر خبر وی باشد انشاء خوانند و اگر یکی باشد نبوت نموند  
 و الف الف سینه فاکم با الف الف انقطاع حیه وی میدان  
 شوق و فیه انجری جزوی میدان این لیلی ایمن سنی تامل  
 بودن او در عالم سالی آید و وقت بودن در دنیا شقیق  
 الله ایمنی و الف الف سینه کوشا و الف الف سینه  
 که حیات بودن در قالب با خبر رسیده باشد و خود معرفت  
 حیات یکی که شقیق شود و یکدیگر ایمنی فیه الملوک  
 و اگر از غیر جزوی باشد باشد از خواب در آید و سالی  
 الف الف ای ایمنی ای عزیز اگر خواهی که جمال یقی الکرام  
 من اگر یکی سنی است که من عباد و بر تو جلوه کند از کون و مکان  
 کند و چون از بدو جهان برگردد شقیق از خود نیز در گذر تاراج  
 نبی بر او شقیق شود که از الف الف سینه ایمنی  
 پس از معرفت در گذر سینه تارقیس الف الف حیات ذوالعز  
 نبی و در عالم ما قدر الله حق قدره پس ازین کلیه ایمان و  
 زمین شوقی که که مانتان و الف الف سینه ایمنی  
 ای در عالم ما قدر الله حق قدره پس ازین کلیه ایمان و  
 که در عالم ما قدر الله حق قدره پس ازین کلیه ایمان و  
 کون و مکان بر زمین و از خود برین کون و مکان  
 چون چون تو هنوز دل خود را ندیده و جان خود را که دیده ای  
 و چون جان را ندیده باشی حدیث را چگونه دیده باشی چون  
 وقت باشد در عالم اگر ممکن علم القرآن آرد و بگوید و ایمنی  
 ای در عالم ما قدر الله حق قدره پس ازین کلیه ایمان و  
 پس بگویم الله و یا درم بگویم الله بگویند  
 پس بگویم الله بگویند و یا درم بگویم الله بگویند







برای نمود

این کتاب

بر این آیت بگویند خورده است که از کجای و از کجای  
 علی این ای طالب کرم الله وجهه گفت این دریا خورد  
 بالای طریقت و خیزد این باد و دیگر می بویید و این  
 کدام است حضرت رسول علیه السلام فرمود خود  
 الراجح فاما من نفس الزمان و جز این ارتش کش شوقنا  
 در دل دل جایی که نار الله القوی قدرة التي قطع علی الاثره  
 و رسول گفت **طعن من لا یقره و الی الیک من نور البیضاء**  
**و خلق الله النجیان من النار** و باشت نایجان بر پستی نای  
 در عالم جان بدست که همه این طبایع و از کان این  
 جهانی غلبه و طبایع جان که نام یا شده غیا که  
 این ارجان خد این همان شده است عناصر حقیقی که  
 جهان نیز خیزد و تمام آن همان شده است اوستی یا  
 معنوی و در این که آنجا گفت انما جواهر البیضاء و بدین تعبیر  
 عناصر حقیقی و عناصر مبینت میجو اهد نه عناصر دنیا در دنیا که مبین  
 محض فیه اهد نه و از حقیقت کار و معانی سخت و در ظاهر اهد  
 تعبیر اصل این ای عنبر این آیت فیه که ده علم که  
**لولا انک نزلنا هذا القرآن علی کل لایه** مصطفی فیه رسول السلام  
 القرآن نزلنا لایه بعد و لا غنی و در این چون قرآن نازل  
 عزت از رسول برادر و در بعضی غلبت بر کرد که همان  
 فیه اهد را القاد حق نفا که که القرآن جواهر الله و در قرآن  
 غلبت که طالب را سبک است تا معلوم بر آرد که بدین عالم  
 در پندارند و در کسوت حروف و در هر سه فی بزار بزار  
 غنیمت و همان چو زبان برار تعبیر که در نه آنجا قرآن با





خود بخونک انکاد ترا انداخته است و باینسان رسیده چون باینسان  
 دیگر رسیده یعنی به بعضی بنی چون به تو رسیده و بقیه ام  
 اللّٰه تعالیٰ و ترا در عین بنی حجاب خلیق فرستاده اگر  
 جلالت نقض اسم الله بر نفسش آید ایضا خداوند رسیده  
 به رحمت که انشالله تعالیٰ که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ**  
**بسم** الایه در هر صوره فی القرآن در لوح محفوظ حکیم فرموده  
 تائیدت و این خاف دانی که عیست یعنی و القرآن الحمید چه  
 در طایفه قرآن را انبیا خوانند و در ۱۱۱ قرآن را بحمید خوانند  
 که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** و در ۱۱۱ قرآن را بحمید خوانند و کلمات  
 شریف و عظیم خوانند که القرآن العظیم و هرگز خوانند که قرآن  
 که باینست قرآن که هر خواند که این القرآن کریم و حکیم خوانند  
 که آیات الکتاب الکبیر قرآن را عیست در هر نامیست  
 بسم الله تعالی خوانند که هر کس با حق داری و عالم هم  
 عشق این نامها بر تو همان کشته که مطهر علی السلام اقتداء القرآن  
 و التبیان آخر اینست که با حق داری و عالم هم  
 معانی یوزی بر سببی الهام است و این دینی و بی نامیست یعنی  
 قرآن را ملا و این بر کمال دل تو نویسد **وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ**  
**بسم** الایه درین کتاب بدان که تون و القلم چیست بیان  
 از اسرار خودی و دهر در کسوت حروف تا نامحمان  
 بر آن مطلع نشوید اما **بسم** الایه بوقی و بوقی و بوقی و بوقی  
 در عالم سینه خود خوانند **بسم** الایه بوقی و بوقی و بوقی و بوقی  
 و حروف

بسم الله

این عالم که کلام چون حروف خطی کرد و باینسان رسیده  
 خوانند چون نموده اند پرده چهره کرد چنان خود در حروف خطی  
 بر دیده و او میخشد که هم چنین باشد **بسم** الایه بوقی و بوقی و بوقی و بوقی  
 سیدی باشد پاره حروف و تو هنوز بدان رسیده  
 که خدا را با حروف خطی نویسد نشان این را با حروف خطی  
 که حروف خطی کرد و **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** و این  
 باشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** و این علامه را با حروف خطی  
 در وقت بر لوح دل سبب گفت با حق تا بحال این  
 آیتها را در دین نامیده که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ**  
 قرآن بر تو است آن شود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** که هر  
 قرآن در کلام حق که از عبادت پرستی بدی و تا آنکه  
 قرآن گردی که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** و خداوند  
 و باشد که حقیقت کلام رسیده باشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ**  
 و قرآن دین قبول کرده و کافران حق میباید اهل نادان  
 که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** و این دینی و بی نامیست  
 که اهل باشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ**  
 که این مقام که هر از قرآن که خداوند آن باشد که  
 رسیده زیرا که هر که با حق رسیده باشد قرآن را  
 شنود که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ** و این دینی و بی نامیست  
 باشد که این حروف خطی با حروف خطی کند و بهال  
 خود بر دیده و او میخشد که **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ**  
 کرده و در از این بویستی بی چینه باشد تا سرین  
 که القرآن عظیم الله تعالی را حروف خطی که حروف خطی

که انشا





بل من خالق پس خدایت لقب کرد و چنانچه آن را  
 بفرستاد و سعادت ادبی را در سعادت و در آخرت یا  
 فعال او باز بسته تقضای کرم بی علت و بی نهایت آن  
 بود که او را اعلام کند که مقدر سعادت کدام حرکت باشد  
 پس این را بدین عالم فرستاده اند تا کمال مانتی را که یک  
 حاصل آید و فرستادن این را بر مومن را فایده اند و بدو  
 از مومن بسته علی اهل سعادت در وجود نبی و در احکام  
 نبی بر علی اهل سعادت در وجود نبی پس فرستادن  
 این مومن را در سعادت آید و اهل کفر را سعادت که **لقد**  
**من الله علی المؤمنین ان یخلف فیهم رسول الله**  
 حضرت خدا در مومنان بفرستادن حضرت محمد تا محبت کنند و شاکو  
 علیهم آیت تا احوال آخرت بیان کنند و بیان طلال و حرام  
 کند که **ما یسئل المؤمنین الا من الله به و فیهم رسول الله**  
 یعنی هر آن که بپرسد که دلهای عالمیان را از نبی است معنی  
 دزدان و صفات ذریه پاکت کند که بعد از سعادت را در آخرت  
 باشد و بعد از آن است که همه طاعات و اوصاف و صفات  
 را بیان کند تا عالمیان بدانند و یکب کند و مرتب سعادت و شرفی  
 از بعد آن بود که من آنقدر معنی مؤمنان از تقیید عذر که در آن  
 از محمد و علی کمالیت نه بسته بی یاشن تا بعد از نبی و نبی انگاه  
 زبان حضرت محمد را که من اینکم را قبول می کنم و عقب المؤمنین  
 مگر بی یاشن تا قریشی نبوی انگاه نسبت با محمد در بست  
 کرده بایشن که **الصلوة و الزکوة و الاطاعة و الحجاب** و چون اینست نبی  
 و علی نبی شو و اثنوا و در آن لغات از نبی و در حق تو آید و بر کرم

خود در این مقام به این که چه بود و بعد از آن کتاب است  
 خود در آن خود یعنی قرآن و حکمت این حکمت آن  
 آن باشد که **انما یخلف فیهم رسول الله**  
**لقد من الله علی المؤمنین ان یخلف فیهم رسول الله**  
 این حکمت بود و این نبی است که **انما یخلف فیهم رسول الله**  
 تا محمدی یا زاریا مؤمنان این نبی است و علی است و علی است  
 تعلم و کان فصل الله علیک علیها پس و القرآن و السلام  
 حکمت آن باشد که هر چه هست و بود است بی شک  
 آن نبی چنانکه سفیدی بی مایه نشانیست و ایمان  
 بی رستنی لایق نبوی و جوهری علی عرض متفرد است بی  
 و حضرت محمد بی ابریک نشانیست و طاعت بی معنیست  
 و ایمان بی کفر صورت نه نیست ایمان حضرت محمد کفر  
 ابریک تواند بود اگر ممکن باشد که **هو الله الخالق الخالق الخالق**  
**المؤمن** باشد ممکن و هرگز نباشد که **هو الله الخالق الخالق الخالق**  
 نباشد و اگر این را بگویند القهار صورت و نبی که نباشد  
 صورت توان است که ابریک و کفر و نباشد پس پیوسته  
 که سعادت محمدی بی شهادت ابریک نبی **ما من نبی**  
**الا و فیهم رسول الله** این باشد هیچ و نبی نباشد که  
 فارسی ملازم روزگار او نباشد نبی بی نبی نباشد و دنیا  
 بی کاذب باشد حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله تمام عالمیان  
 بود اما در ابو جبریل سبب آن بود که کمال سعادت از  
 ظاهر شد که نشانیست و در ابریک و بوجمل با حضرت محمد پیوسته  
 ای و فیهم رسول الله و فیهم رسول الله و فیهم رسول الله









سبب گفت و آن دیگر گوید این عباس چنین گفت و بخوا  
که آن قدر بدی که حضرت یحیی علیه السلام با نساء گفت پیش  
الامور گفت در هر چه مشکل شود فستوی آن بدل بیج  
کنن و کجی و کجی و کجی از دل خود فستوی کن ای عسکر  
چون نصیحت با نفیس باشد مصلحتی نیست او و اجری باشد و  
خدای تعالی بدو این مصلحت کرد **ای خداوند تعالی**  
اما علمای جاهل ترا چون باطلان که استرانه که علمای  
علم القلی و علم بالشیان بعلم لسان فصاحت کرده اند و علم قلب  
فراموش کرده اند و بقی از دیرت راه زنان و طفلان مارکند  
و علمای روزگار اگرستند که در این مصلحتی نیست  
نموده بودند بسیاری نواید معلوم را مین با تا رکعات و کلمات  
بسیار فستوی و یکی روی بدین مصلحت آورده اند و در  
بدین مصلحت نشاندند مگر بدین باطن ندانند و بپنداری  
**بیت رب محمد لم یخلف عهدا** آن نذر برای این بود که  
گفت اما از هر چه ظاهر بپشتان گفت کوشی بیل را آن  
باش که که بر این رو بر کل باشد بداند حضرت مصلحت  
علیه السلام گفت کاشکی غالب محمد نبودی تا در پستان  
سرای الهی بکل کسب یا سیر این شای **لا یخلف عهدا**  
**ای خداوند تعالی** **ای محمد** تا می گفتی که مرا در آسمان آورد  
نوازش و در زمین نوازش در جاک نهانی در عالم آفرین  
اورا چه نام خوانند گفت کاشکی محمد نبودی که به دنیا و قیامت  
تعلق دارد و آن غالب است مگر این است خوانده که در مقام  
الاربعین و تعلق من بکدام از ایشان است و چنان تعالی

بگوئی که در این

چگونه است موت بر جان آید یا بر حقیقت اگر محمد نام غالب  
نیواید و حرکت را نسبت بدو نکرده اند زیرا که حرکت بر  
حقیقت روان باشد ای عسکر چنانکه تا را یک  
از مرتبت دارد و ایچ غالب او را دلند از اگر است  
و حقیقت مرانت او را دارند که **ما کان عهدا** **ای خداوند تعالی**  
**ای محمد** و **ای محمد** و **ای محمد** و **ای محمد** و **ای محمد**  
چون بیان این نامها در لوح محفوظ دل خوانده نام و کوش  
ص دینی در شب مکرر او را می خوانند که **ای محمد** **ای محمد**  
ای محمد ای محمد ای محمد ای محمد ای محمد ای محمد ای محمد  
بسیار عین حبش دارد یا سیر بدین مصلحت و اگر خوانی نام  
روح او به اسم او اصحاب او بشنود که اصحاب کائنات  
و طریق اصحابش در محبت و تشبیه باشد که **ای محمد**  
**بسم الله الرحمن الرحیم** زیرا که از محبت و متابعت اولیا محاب  
بچاپر از چاهر باشد و الله و شیخ من محبت چون محبت  
البیان در است گفت درین مقام اخوانیت در است  
پس او را بطله راه و چند ای عسکر از صدای تشبیه که  
نام حضرت محمد علیه السلام حبیب و در ای قلی را می خوانند  
نموده است که از خواننده و یا شنونده مکرر از ده که در پند  
علیه السلام **ای محمد** و **ای محمد** **ای محمد** **ای محمد** **ای محمد**  
**ای محمد** **ای محمد** **ای محمد** **ای محمد** **ای محمد** **ای محمد**  
من گشته است عا شوق را بلبی سخته از آن تا شده بخوان  
نمود و از مستغرق و در یا شده و بشا اهل گرفت رفو دیکه





**توضیح در بیان این کلمات**  
 شمر اگر گفت گفتن خود است اینست چه است که گفته بر اقسام  
 است و در حقیقت گفته را یکی دانسته آری اینجا هنوز در  
 سخن همشاید آن باید گفت ای عزیز که روی از بیگانه  
 صورت را بپوشد و در نه کان عالم قدر اهمیت ایشان را  
 ندیده بی یا خود داده و پیشیا روی اختیار نموده و گفته اند  
 عقبت شمر نیست و قاتلش بر طلیت و روزی چند بگردد  
 تا محض مقصود رسید در اینجا ای عزیز یا نش تا درین مقام  
 بر کسی انگاره نیست که در تار داری دست پرست و درین  
 پرستی بی باشد که همشاید آن در عقل نگردد که نظر بیگانه  
 صحنه ایشان آید گفته **بهر** سبب که در گفتار در میان نیست  
 کفر گفته را برینم است کفر ظاهر و کفر نفس و کفر قلب  
 و کفر نفس نیست دارد با نفس و کفر قلب نیست دارد  
 حضرت محمد صلی الله علیه و آله و کفر نیست نیست حضرت حق  
 سبحان و تعالی بفرموده ازین نمود جمله ایمان یا شد و دنیا  
 از دست نمود که گشتن بی سبب گفتن این سخن که درین  
 جهان و در آن جهان نماند اما بگوید این باشد بگوید اکنون  
 گویند از او از کفر اکل کفر است هر یک از خلق را معلوم  
 است و گفته دوم که نفس متعلق دارد و نفس نیست نیست  
 که نفسی می آید **الاکرام** و گفته اند که **افرا** است  
**افرا** گفته اند **افرا** این باشد که صورت را بر این تحلیل را بگوید  
 علی السلام گفت که و پیشی و پیشی آن تعبیه و الاضام  
 گفته بر نفس متعلق دارد که خدای جوهر سپیدان باشد

نه خود گرفت در این کفر شده ایم اما این هنوز در کون و  
 کان باشد آنکس که گرفت از کون و کان بر گرفت اول  
 مقامی که برود و نفس گشتن مقامی باشد که چون آن مقام  
 پیدا شود که صانع است اگر درین مقام بازماند و توقف کند ازین  
 مقام باشد که این مقام است علی الذین یقولون و الذین هم یقولون  
 بعد از صد هزار سال است درین مقام رسیده و اندر اینجا مانده  
 و کان بین الکافین برین خود کواهی میداد این مقام را برین گرفت  
 کفر منقطع شده و یا در مقام کفر کمال یافت باقی نماند و این  
 ای کفر مقام از تو جانی دارد و **تو** جانی نشان کمالی دارد  
 کافر نشود که کفر را نیست دارد و **کفر** در مقام کفر نیست دارد  
 این درین مقام ایستاد ای و پیشی که گشتن چنین  
 این مقام است که این مقام است ازین پس من آثار الهیة بقوله  
 تعالی **فلقی** می نماند و غفلت درین پس این از اینجا گفت که  
 ایستاد نمودم خالق غایب بود او را معبودی بر پرستند از این  
 برین **الکفر** که چون نوزاد از نازل است باشد پس نماند  
 بر او مقام و بگوید که کفر متعین نیست کرده ایم بر وی عرض کنند  
 است پرستی و آتش پرستی و کفر و تبار همه درین مقام  
 باشد چنانکه شیخ ابوالمختار **بهر** سبب که درین بیان او اندر بیان کافر شود  
 چه اکلفه خود بر او که **او** یقینی و **بهر** سبب که **او** الالزام  
 تا یکی و بی جهان بگوید که در سبب است بر او شود چه کوهی  
 پیچیده و حضرت خیر علی السلام کفر نباشد علی السلام پاک است  
**حق** را **حق** را **حق** را **حق** را **حق** را **حق** را **حق** را **حق** را **حق** را **حق** را  
 باشد متعین درین بابی و شکر کفر باشد چون از اینجا











من افرودم و من فرود شدم که فرود شدم بر نه باشد و شدم  
ای که دیت و ای که درود او از جیت ازان است که اول  
خازن نبوت بود و از قربان بود ازان مقام مقام دنیا که خدا  
زن دنیا و درج او را شش و نازد و ازین دود میگوید **بیت**  
**این بود که بر سر پیکر کرد** خود خود خودم بر اندر دهم من کرد  
گفت نه من نه از پال است که معکوف کوی مستوفم چون  
منبوم کرد عقب من از دور آند چه مستوفی گفت یون  
بر منش دم آند را علت کرد باشد تا از دریا می **و شش**  
**فیب من روی که دینی انکار پس و الف را** ای که با تو میگوید  
**تکلیف ای استی** چه میگوید بحال و قدر علم نزل که از ازل  
تا به باز سلام و باز و شملت مکتب عالی بنود و نباشد  
و بالبعثی و با الیس چنین چکوی و اگر کسی را خدا را بگریزنده  
و وجودش بر جای تو اندوایدی بزر از در پیشه کم کرده  
تکلیف نشو که در مشرب حضرت محمد **و بیت** علامت  
و او را از نبی الیس ای دودیت بفرست خدا که خداوندی را بگوید  
نکوی که چنین کن او هیچ کاری نمواند کرد و او را حلقه منی الهوی  
در حق حضرت محمد دانسته ممکن باشد که این سخن بزرگوار **نقد**  
**کاف بی تقصیر** در هر نهایی این که که این یا میسین  
در درون پر بود و فو قوی که در درون پرده بودنه دانسته کرد  
و در نهی که در آتیه حضرت یوسف اورد گفت پروت سبت  
ضیبه واک من و وزدم ای که در ملاک من مستند نه که که که  
و الا دم و در غیب گفت **لا اله الا الله** و غیره

از عالم

از عالم و عالمیان **بیت** از حال من آن بسکه تو عالمی  
در علانیت او را گویند لا ادم و در سر با او گفت  
**لا اله الا الله** و **و کن حلفت** به انکس نه ای را دونا  
یکی از کلمات و دیگری الحجاب از حضرت پیرایت الیس را  
در و به د آورده و از حضرت رحمانیت حضرت محمد علی کلام  
پس صفت رحمت خدا ای آمده و صفت قد و صفت  
خدا ای الیس ای دودیت لغت ای یوم الیس که در  
چون روز دین باشد نه این دیو دنیا میخواند دین و فرقی  
میگوید که در آن دین کم زنی باشد و عدت بجا می بین  
ایشان باشد و در دین دنیا کفرین باشد اما در دین  
و دین سالکان کفر و به ایمان بر روی باشد چنانکه  
**بیت** عارفی گوید **بیت** در کون خراست چه در این پیشه  
**بیت** در کون خراست چه در این پیشه **بیت** در کون خراست چه در این پیشه  
**بیت** در کون خراست چه در این پیشه **بیت** در کون خراست چه در این پیشه  
الیس را غایت در راه و لیکن دعوت میکند از و محمد و  
از و به و الیس را به دینی حضرت عزت به داشته اند و گفته  
عاشق مایه بزر از در کاهد ما بران و بیکاه از از حضرت باز  
دارد و نه **امسین بیت** مستوفی به گفت **بیت**  
**بیت** در درون کفین که در دین عشق الیس با خدا کند او  
آه و عشق خدا با خسته کن و محمد آه و بفرموده که الیس  
را نشان شده است جهانی با به تا دره این دین اده  
نصب دهنه و دره ازین دین که عبادت ازان امانت آند

میت

Sir,

کوه فتح آباد

و فرمود که گفت آن ذنب معفو است آید و غیب و زهره  
را ده که آن الله تعالی بلیغ العباد بفرستد بیا که **بجایان**  
**الذین یسئرون** **بجمله** بیان میکنند که هر سودا  
یا ذنب که به **کلام** **یا یزید** **و کما** **الله** **یعوم** **بذنبی** **بلیغ**  
**کلمه** **و یذخر** **بالحسنه** اگر گناه دین گناه کار بودی پس  
گناه را به باطنی نما این ذنب بر جای دارد شسته را که شرا  
از دین کفر باشد و زمان این ذنب غایت دین محبت  
عدلی بکار آمدن مجاره ابد استند ضایع خلق نیت  
که در موت حاصل آمده است پس با انعام از بهشت است  
که حدیث دیگر در این مقام بود که درین مقام دوم ذنبی ازین  
در وجود آید معفو است آن ذنب بر روزگارایی نیت زنی که  
از پدر ذنب کشته شود چه سبک بودی از کس که عاشق نام  
باشد از رسیدن معشوق و به پیش که چه باشد او را در پیش  
این مجاره را در دری افتاده است با او نمیدانم که مرکز دلمان  
یا به یاد مرکز دمه و اگر کسی دو معشوق دارد و با این همه خود را  
نگاه دارد ضایع اگر با او باشد این دیگری خوشتر نیست  
و اگر آن دیگری محبت دریا مرکز عاشق خود و معطوف شود و  
انعام ایست پس دین میان نزد و پوچ نکرده است که  
اگر دین در درایب او باشد شفا با بهانه پس برادر و اعظم ایست  
و بخور و شسته کند و اعظم شفاعت کند او را حاصل آید یا نه آید  
که گفته شد رفت دارد و ایمان رفته بقا به انگ تا فدا شده  
بقا نیاید و مرید دین در فدا شده بقا فاعله مرکز شفاعت دین  
بسیار میکنند











غدا ب را بخواهند این نب گویند که این چهاره بلا  
نشان دلا باشد و قرب باری پر است دارد و غدا ب  
بعادت پس از بعد یا قریب برین شبهه چافست **پست**  
**ما که پس از غدا کنیم** تا در نام ز اولی کنیم  
**این بلا که پس از غدا کنیم** ما که در یکس غدا کنیم  
کسی پس بعد از غدا می دعوی الحق بر حق لم یقله بقریب  
المستوفی بر که غدا می مستوفی نکشد قدر و قالی مستوفی نه  
و هر که خرق نکشد لذت وصال نه اند و هر که دست تمام مستوفی  
در الطف نه اند از مستوفی دور باشد زیرا که مستوفی  
از بهر ناز باید ناز بهر **از پست**  
کرد و پست و بلا فرستد شاید کین و پست خود از بهر بلا می آید  
بدانک اول حرمی که بر لوح محفوظ پذیرد آمد حرفت  
بود پس **نقصه** بر نقطه ان بدل با غدا می کنیم  
چنانک آن بزرگ فرمود که هر لیلی را صد هزار تنگ کرد  
و در هر راست صد هزار شربت زهر است از پست  
او پند ان عذبه کته با بنده و کان خود که پیم باشد که هر پست  
شوند و ما این همه بر خلاف نباشد که اگر چه او طایفه  
اگر از بهر سیس بر باید در پست که صاحب خلق با بصفت  
صیه خدای که یکت نام خدای صیو ریت مکرر نشود  
که یا داد و خلق کن با خلق ما که **و اقی بری اخلاق العیون**  
بفر صبر و صیو ری حیوان کرد گفت ما بر فاکتور عیون  
چنان این کرده است دانی که شک این مقام شایسته  
چنانک چنانی این خلعت شود چنانک که بر خود

پندار

پندار **کلیه** که خود را تا هر چند در شکر این نیست  
و این لغت و لغت الله لا یغفرو ما نسیح این شکر چون  
نموده احوالیه در میان **الحی الله الذی له ما فی السموات و ما**  
**فی الارض** این ندان در سید از عالم غیب که ما  
خود اکنون بر نیابت تو از تو شکر خود کنیم و شکر تو کنیم  
شکر تو محسوب داریم تا بدانی که یکت تمام شکر است و  
کلی شکر یعنی شکر لایسته بهر شکر است که در شکر گویند  
نیابت تو ای دوست این بزرگ از انجا که شکر  
دلی بالرب و تو قدر آن علیه چشمانی قدر این کلیم  
داند که معرفت دلی پستی او را روی نموده باشد و در عالم  
غیب بدو چینی خود گفتند و از ان تو تحقیق شاکر تو  
پس شکر از رب بفرستد بفرستد و از ان تو تحقیق شاکر تو  
باشد و شکر تو قالیب این باشد که حضرت مصطفی علیه السلام  
صمعه ما که **ان قال العبد المی الله ملاه لوزو الامین**  
**و اذا قال کلماتها ملاه لوزو الامین** و ما بین استموات و الارض  
از شکر قالیب او و زبان او ایمان و زمینی بر روز  
نشود و در بهر شکر گفت **طقت لکم ما فی السموات و**  
**الارض** ما دانی که این پست یک در کوی غایب  
الکاه روی نماید که حسن تصور گفت است از ارا  
و الله ان تو ای عید امین عید و فتح غلبت الذکر لم یفتح  
علیک باب القریب ثم اقبله علی کرسی التوحید ثم  
یرفع الخیر فیه ای باریت خود غم آفرنده دانی









در بیان نورانی

در بیان نورانی که بجاست نور حق دارد ضلالت بخشد  
گفت قیام از هر جهت که در حق کان نبوده مایه شکر  
فیهما ما یجسد به چنانکه هست باشد حق باشد  
هست که بر خوردن باشد حق چون بجاست باشد  
حاضر دار اگر چه این مقام نه اری چون بسطی است  
دل تو کوهی و بر هر صوبی کن زیرا که کوه باطن ترا در پیش  
این کلمات نیز بودی این سخنها در کتاب صادقین  
و اگر صادق در پیشی جلو و کردی و از آن وجه که در  
که ترا هم با حق آن رسید کفر و ضلالت حاصل نشاید  
پس چون باطل ترا قبول کرده باشد **قل لا اله الا الله**  
**الحمد لله الذی هدانا لهذا الذی کنا علی غایت**  
**هاتر فیما کنا** اصل ما شد ای دو بیت  
دین و طاعت کلمات حق البقیه انک از سواد  
تو جواب خواهم داد که الله نور السعادت والارض  
و قل ما خلق الله نعیم فی نور و نعیم المؤمن مرآة  
المؤمن یارب اول اعاد یقرآن یا ذکره که الله نور  
السعادت و لا کفر فی الی دو بیت تغییر این آیه که تواند  
گفتن آتاکم در کتاب و غنیه ام الکتاب دیدم  
بی حرف و صورت امانه انم که چون بگفت و صورت  
آرم ای عزیز من کلمات و علما گویند که خدا را بود  
نشاید خواندن و گویند که نور عیار که احاطا لا یغیب  
زمانین و محدث باشد این سخن را بهت باشد  
آیا که گویند که نور او این باشد و این صفت باشد پیرا

بنا بر این

یکی از انماهای او نوریت و این نور شور جدا نور مایه  
زیر که نور با ارباب نیست نور آفتاب و نور ماه تاب و  
نور آتش و کوه و لعل و انیس که نور آفتاب ندیده  
باشد چون پیش نورانی و یکسر شش گشتند قبول کنند  
و مست که باشد و امام محمد غزالی از آن نور بیان کرده و گفته  
**الکون علی نور** **الاستیاء** **و الحاکم** نور آن باشد که  
خبر تا را خبر آن نتوان دید و ظلمت بنور ظاهر شود اگر نور این  
معنی دارد اطلاق نور حقیقی بر خدا آید و نورانی دیگران  
معنی ذات و عالم خود می بودند بنور و قدرت و  
و از دست او ظاهر شد پس چون وجود اسپان و زمین  
از قدرت و آراء است او باشد **الله نور السعادت و الا**  
**رضی** جز او نباشد هر که میسر کرد در ظلمت  
و دیده که ظهور و کشف و قدرت بود و آفتاب باشد اگر  
ظلمت آفتاب نباشد وجود قدرت نمودن دیدن اگر ظلمت  
الله نور السعادت و الارض نبودی وجود قدرت و  
اذا عذرتک من بی آدمی من ظهور هم قدر یکدیگر بر وجود  
چنانکه معطوف است **ای الله تعالی** **ای خلقی الخلق فی ظلمت**  
نور رسکش علیهم سخن نور ازین معنی گفت که وجود  
نور ظلمت داشت از این نور آیت موصول کرده تا  
هم و چون آیتان نور باشد و ظلمت ایشان بنور تبدیل شود  
انجیل معلوم شود که شدی گفت **ما فی البیضاء** **احد بیوی الله**  
و سخن معروف که **بی الله** **الکون** **الله** و بیوی البیضاء  
تصاب انجا بودی تا به که **بی الله** **الکون** **الله** و بیوی البیضاء























یا ای الله یاری اگر چه این کلمه در تو است  
 ری که دنیا را میگویم نه این کلمه خود در نیست  
 بکنجه که در نیست دل تو که **و حقیقتی تکت کلمه**  
**الموت** اگر خواهی که دل را چنان بدیت آری  
 که **مرح البکرین یقینان** او را قبول کرده باشد  
 چندین بار میبیند که این نعمت دارد و لیکن معصوم  
 بعضی علماء اند که اگر اینکون فی العلم کمال و درجه الهی است  
 ای دوست من تمام بود که در آن علم در این معصوم  
 و لیکن در شب که آیات کتب است در معلوم کرده  
 و آن احاطه می کند ای بود که اگر کتب کتب  
 از احمد غزالی است خود در شب مرآت المؤمنین است  
 این خداوند در وی حالت این است **جان و کرامت و شرف و جلال**  
 و جمال و ام و خود را به چشم پا زده **بسی درین مراد و یکی خود را کمال**  
 در آن ای طوبی و جود و سادگی و ترا **در آن هم شرف و کرامت و جلال**  
 مجربان و افکش این باشد **کرده و در احوال آن در کتب**  
 ما را به کوی کین وادی شد **تدر آفتاب آفتاب و آفتاب**  
 انما یعرف الفکر لاجل الفضل **درخت سیدان هم بیان**  
 سیدان کشند لاجل غلا یا **ملوک و الامراء و الملک و الملک**  
 روشنی تر از آفتاب **بله ای تاملنا چه مزاج در پیوسته**  
 اگر گوی در آفتاب چرخ آفتاب آفتاب کشد  
 بکنده جای آفتاب هم آفتاب کبر و انکس که  
 ذوق این کلمات را پیش پدید باشد **مزن و غم**  
 او را بستاند باشد **من عرف الله طاعت فیکبر و شیخ ما**

کلام

لا یعرف الحق الا الحق **پروانه با آتش**  
 آتش از آتش پروانه کینه و جود و نصیب یاب  
 چون از آتش دور باشد خط بکوبد بر کینه و نصیب  
 اینا خرسند که در می عقل حسیستی داری و الکی بگویم  
 عشق تو دوست **فکر شود مانده تو هم نوی و حق شود**  
 اول سینه مایه که جالک طالب را با بد عشق باشد  
 لا شیخ الیخ من العشق و قبحی شیخ را پرسیدم که ما  
 الیلهت علی الله تعالی و لیکه **صوالله بعضی آفتاب**  
 چراغ تنوان شناخت آفتاب را هم با آفتاب و آن  
 شناخت خیالک گفت عشق کربلای برنی امام  
 دلیل معرفت خدا به تنیدی را **عشق نباشد در دنیا**  
 که عاشق معشوق یقیق تواند رسید و معشوق را بقدر  
 عشق تواند دید که هر چند عشق بر کمال در معشوق را جمال  
 چند ای غریب آن است که عشق پوشیده در آید و عشق  
 پر و تن شود و کسی حسنه ندارد و عشق حقیقی معصوم که  
 از آن دره در دنیا اندیم آن است که محبت بکند  
 بار جایست خود عشق الهی را بروقتم کرد و نیتش را  
 چراغی بر گرفت و نیتش را حسن تصور نماید **ما**  
**صفت القوت لایزال لا یکیس و الله دره عشق را**  
 معبودان عشق کرد موطن آمده اند **ایستادن در دنیا**  
 معان محبت کرد کائنات و بیت پرست آمده اند **الحیاده**  
 کشیده و العاقبتی واحد منازل ربوبیت بسیار پرست  
 اما راه یکی باشد ای دوست اگر انچه نصیحتی در

و هر که این عشق آورده  
 نیات







کرد نسبت با شته تا دلی فی عبا دی و ذلی بستی این  
 جنت خطاب آنکه که از من چندی بجوایید گویند  
 خداوند اما از من و پیجویی بجوایید شربت  
 از شراست و صلت و قربت بر شما نشان بکند  
 بر چندی که اندکینا گری کند شراست بر شما را این با مقدر  
 آب چون حدت از انصافی وی برگرد و او را بقوت  
 طهارت رساند علای را آب جزا شد **و اگر از کلمات**  
**الهی و معانی حکمتی** و این شربت که در دست بدهد  
 بر اعداست شربت آنکه نام آن را بر یک نموده کند  
 که مقام از یکم شده آید طهور را اینجا آب لکب معاد  
 شود که شربت جنت و دوزخ که در بیت **العشق** **و طهر**  
**و زوایه العشق** **و الطهر** **و الطهر** **و الطهر** **و الطهر**  
 می در دست آفتاب دیگر باشد و شمع عشق دیگر آفتاب  
 شمعان توان دیدن و آفتاب شمعان جنت مثال  
 دیگر شمعان در آب دیدن دیگر باشد و معایت دیدن  
 دیگر آن کس که ماه را در آب دیده باشد  
 و لیکن در حجاب و دم دیده باشد **و حجاب** **و حجاب**  
 نیز در نمود باشد و این معانی طهر است که گفته  
 مثل **الغلب** **و الحجاب** **و الحجاب** **و الحجاب** **و الحجاب**  
 به چینی که بختی را از یکجا میسر و کفایت که وجود آنست  
 بر تمثیل و نقل شمعان شستن نه اندک کاری است  
 یک شمعان را بر آید که شستن است تمثیل که شستن  
 سوزان جوای نام است شمعان حضرت میرزا

نور از اقل

جو در از عالم روحانیت و کبوت شسته است  
 بدلیق مثل نمود و او جز وی را مردیده بصورت شسته  
 بودی که صحابه او را بصورت اثر ایست دیدنی بود  
 بودی که خود را بصورت دخیه نمودی بحضرت مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و سلم اگر چه در بیست روحانی باشد در کتب  
 شسته است چون صورت نبوده و اگر نیست که دیده  
 این خسته را که شد از خاص است را اگر میباید  
 آنگاه که و انظر و اگر فانی که تو با کلون الله و قو بود که  
**شربت** **و الحجاب** **و الحجاب** **و الحجاب** **و الحجاب**  
 این نیز در عالم مثل معینی دیگر چه در آن که مثل و حال  
 دارد و مثل آن باشد که بر دوزخ آفران مقام بدید چون در  
 مقام باشد آن مقام را و ایستاده و چون آفران مقام  
 باشد که خط از فراق و غریب با خود نباشد فکر از آن  
 مقام خسته و از مقامها مصطفی یکی فکر بود و یکی غریب  
 غریب عالمی کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم  
 فکر و طویل الاجران شیده که با هر کسی چه میباید کار فرم  
 اگر چه چه بین برسد نه از مهر این مقام است بر مثل  
 مقام صورتیست چو نمایی انظار بدانی که این مجاره در دست  
 و دانی که این مقام شادمانیت ای عزیز مگر خود در سر  
 شهادت نبوده است و جبرکت زردیت شادمان  
 پاره شده است بدایت بدایت درین مقام شادمانی  
 باشد و مشهود پیچید با تو آن حقیقت توان گفتی  
 زیرا که تو نه ایست اعدادی خود یکی باشد و این مقام

باشد تا در دوزخ  
 باشد تا در دوزخ

را











ایم اهم غلیل از نخلت از بر آن خرمین کردم که در میان از  
در آن روح جناب با بخشش و پندانه یم که روح ابر الیم بود  
پنجا و عطا و جلیل ما پست مانده جلد خلعت درو پوشیدیم  
سپس در حضرت موسی نگاه کردیم در میان ارواح پدید  
متواضع تر از روح موسی نمود پس دور الحلال خود و صفی  
کردیم که در کلام الله موسی کللیا پس نظر بر روح قدرت  
مصطفی علیه السلام کردیم در میان ارواح هیچ روح را شایق  
تر از روح اندیم پس دور ابرویت خود مخصوص کردیم  
**ایم تر است از کلمات که خدا افشا** نه به خشنوی پناه  
جهت میگردد و محبت بالا گرفت است و بر هر چیزی  
ای الله ای محبت معالی بعین الامور و بعضی صفات فرماید  
عالی است تر کار افرق تر ای عزیز اگر در کتاب  
زیده هیچ کلمه نیستی جز این کلمات که زیده و علوم هر دو  
همان آمده است این کلمات که ام است کوشش دار  
مقصود در مدح این کلمات آن است که تا تو نمی خورد  
یا این کلمات دین آفر دانی که عبارت از این میس  
تر نتوان گفتن از دو عالم گذری باید کردن انگاه این  
کلمات را بیان میتوان کرد از دو عالم پیش ازین با عالم  
نتوان آوردن که درین سیه چند نیز در مقام مختلف را این  
که استیم و از هر عالم زیده در کجاست رموز یا عالم  
کتاب پدید آوردم باشد که از آن عالم بدین عالم میروان  
آوردن هر عدد از کتاب لایلی مد اکتیر فقطه مرید  
یکی لایلی شعل من انیس اگر چه خود نخواهد رحمت است

در این عالم

اما در بیخ نه از بر نشت بود که شش التاسین من اکل  
و کلمه اما رجو که از آمار خود بریم اما هنوز دور است  
دام که گویی در کلمات خود گفت این کلمات بر بیان  
است عالی که بهیت گفته میشود بشنو ابر ایم  
که صاحب ذوق بود و موسیقی که صاحب لذت بود  
و مصطفی که صاحب جلاوت بود جیب دانی که بهیلم  
گفت عیال دیدن دیگر باشد و عیال خوردن دیگر و عیال بودن  
و دیگر اما کوشش را گفت **مین رکنی الی الدنیا و مال**  
**اللیا احسنق الله بنار و فضا** - اگر ماکه اذ تفرقه  
**الرباع** این کلمات بیان تزلزل را باب علم ملکیت  
وصفت حجاب انشای دنیا است اما از باب علم  
انزوت ملکوت را گفت **مین رکنی الی عقی فی و مال**  
لربما احرق الله فضا رده و جبابیت فضا رده اما  
از باب علم الهی و بیرون رفت رانسان داد که **مین رکن**  
**الی الله و مال** **الرب** **الله** بنور عطا  
**الاحسن** که ... و سوار نردی دیگر فرماید **السا فزون الله**  
**صفت** **یسا فزون فی الدنیا و الدنیا** مالک الدنیا و رکنه الحقیقه  
**والله** **یسا فزون فی الدنیا و الدنیا** مالک الدنیا و رکنه مالک  
**الطاعت** و العباد و کت و رکنه الحقیقه و صفت  
**یسا فزون** **الی الله** و رکنه مالک المعرفه و رکنه الحقیقه  
**الله** رکنه **مین رکنی** **اللیا** که گویی **داین مقام** زاهد  
و مقام زاهد است و نزد حقیقت خود زاهد این است  
از مد آنکه دنیا خود این مقده را که ترکش گشته ده



آن زهد باشد چنانکه مصطفی علیه السلام که لو کانیت  
الدنيا مني عند الله جناح بعوض ما سافر بها مني  
برای پرورش نیست بخت فلان متاع الدنیا در حیات دنیا نیست  
با عو آخرت در دنیا غایب **ما یمنعکم ان یمنعکم الله**  
**او غنیما** مصطفی فرمود مال دنیا بسبب الاخرة الا  
مشکل است که دشمن است بختی ایلم فلیفر تم یزید  
ترک این قلیل واجب است و این ترک زهد باشد  
پس و رایی آخرت مقامی عالی تر از آن باشد و الله  
الاخرة که کسب و زیارت و الکره تفصلا پس هر که خواهد  
و خود را بوی نماید که کربا الله او را نصیب اگر چه درین مقام و معلوم  
خود که بزرگوار نیست و کربایی حق تعالی چگونه باشد  
پس این را بزرگست بنده عالم آخرت را آخر ترک و نصیب  
نه بنده ترک کند و این زهد نباشد چون ازین دو مقام  
او را زهد است و مقام کربا نماید اگر باشد پس روی  
از کفر گردانیدن کفر نباشد انچه نه از آن او نیست  
خود ترک میتوان کرد و هر چه تو مع و معصود  
سبک باشد معبود او نباشد و ترک آن خود  
صورت پذیرد هرگز خود نم زندا هد باشد و نه را هدر در آن  
کوشد که خود و مرید در آن کوشد تا خود دو صوفی در آن  
کوشد تا حیه خود و پس خود زهد و زاهد هرگز نباشد  
چنانکه حضرت مصطفی علیه السلام فرمود **الزهد فی الدنیا**  
**زهد الدنیا و الزهد فی الدنیا** **زهد الدنیا و الزهد فی الدنیا**  
**الزهد فی الدنیا** پس این زهد با زهد متفاوت است

نمودن زهد

نمودن این آس باشد که مرد بقیه رسد که از انصاف  
خداوند چنانکه بایزید میفرماید ان الله تعالی بصدق  
الصوفیه عن صفاته فاذا اصفاهم فقیه صوفیان مقام  
لصوف اول زهد باشد و اعراض از همه امور دنیوی  
پس صفات حق صوفیه را از یک صفات دهر را بدین صوفی  
حق می شود نگاه فقر روی نماید که او اتم الحق و توفیق  
چنانکه از آن بزرگ برسد که صوفی گفت گفت  
الصوفی طهر الله بایزید گفت **الزهد فی الدنیا و الزهد فی الدنیا**  
**و الزهد فی الدنیا** هر دو را از هر دو کلمات  
نه که نماند است این پس و هر دو را عطف باشد و این  
بر دورا هرگز بزرگ نباشد چنانکه شیخ بن گفت  
پس شیخ از این سخن ادراک است الوقت فان الوقت  
نماند اوقات لا یستند رکوع هتاهد و زهد سبک است  
مقام را زهد باشد که صوفی و غیره و زاهد و عارف است  
و کثرت ایشان باشد که با عمارت رفی است  
حضرت مصطفی علیه السلام نشانی این داد که **یصلح**  
**بنی اسرائیل یصلحون** **القاء بقریب و این و بقریب**  
**علی و اجد مدینة البکر و البکر و البکر و البکر**  
**کا النجوم** **سین** **الکاف** مکرر است چنانکه سینه و  
را در هفت ندهد که نگاه حقیقتی پری ترا قبول کردی  
که و با انچه هم میبند کن و با تو این حدیث مکتبی است  
هی که حدیث در لغت این ستاره کان هدایت بشنوی  
که مآد در حدیث پیر از حضرت علی السلام بطریق عام حاصل است

و الفقر





مع الله از همه در دنیا باشد این درد را معالجت  
م درد و صدمه باشد چنانکه فرمود استخار الصبر  
الطاهر فما استقر في الصبر فنادى بالبرهان  
الصبر يا الصبري اني قد نزلت عليك مظلوما  
وكانت كودكان اورد ام انكس كه هنوز هوش نداشت  
خط مظلومت خوانده بمل بود و دانست مظلوم  
نست بود اما گفت صبر تا جاريست روح مادر موبست  
اگر نخواهی تا بدانی مومن شو انگاه بر تو ان **انبا**  
**الذین آمنوا الصبر وادوا بطول** یعنی اصبر و ادا  
طاعت علی طاعت الله و صابر و ادا بطول و علی الله  
و ادا بطول با صبر بر کم علی شوق الله این همه با تو  
توان یافتن و هنوز محکم این باشد اما توانا بود  
چون صبر با صبر طالبان او را بوی جویند لایم  
او را بدو بایند و همچو بان او را بخود جویند و بخود بایند  
این سخن را اندک شمر خدایت حضرت مصطفی  
فرموده است **ان المؤمنین اخوة دینهم من الله**  
**تعبه و ان المنافقین لخصم لواء الفیء** در این فایده  
**دینهم** خبر از افرات من **التفخیر** انکه معارف این  
باشد ای دوست ان عالم همه صیبات در صیبات  
است و این همه موت در موت تا تو از موت  
درنگیزی بچایات زسی که و ان **النجی الذی لا**  
**ایمیرة لیکی الجنون** و لا یدخل ملکوت النجاة من اوله  
مرتبین سیلک باید که بنده ای یکبار از عا در بر اند که

نورانی

مورد این را ایند اگر نخواهی تمام تر شوی استیفا  
استیفا و استیفا استیفا اما یک مرتبه و در مرتبه  
قابل میدان و صیبات دیگر صیبات قابل میدان  
اگر نخواهی که موت و صیبات معنوی است که نمی بیند  
که حضرت مصطفی علیه السلام گفت **لله یکم** **نعم**  
**نعم** گفت خدا را از تو نندام و از تو یکم  
هر دانی از مردن صبر کن یا شد و بدو زنده بودن بخون  
باشد این حالت است بدانند دانند که صیبات با  
نشان چون بود و یاس است که موت چون بود و نشانه  
و مشهور و چون بیان کند ثبات بدانند دانند  
که صیبات همه موت چیست ای عزیز دلم که کلمات در  
عالم خود پرستی توانا شد که عالم عادت شد بعبادت فریفت  
تو زنی عادت پرستی باشد تا از عادت پرستی  
بدانیا یس و دین از پند از تحقیق و زنی نوبی  
این کلمات دانستن در شربت صفت باشد  
و در شربت عادت را است زکی که لکینه المعراج  
علی صبر تر شرب الزود و امع و محالات پرستی  
با مرید ایاکم المردفان کم لو ان کلون الله ترست  
بچه و ان مقام مرید را بدین مقام شهود و نیکو شایه  
با نداشتن موت و صیبات دانسته که موت و صیبات  
چه باشد موت فریق و هجران باشد و صیبات لقا  
و شوق از و شکست چنانکه گفتن **لینس** **الطریق**  
لحاکم **نعم** غار خان از عشق و از شرب چه چه دارند

اگر نخواهی که در پیش تر به این موت نرسد و کفر باشد  
و میباید اسلام و توبه باشد بدان که پرستیدم از آن  
حضرت مصطفی است علیه السلام که بیان فرمود اللهم کتب  
الحسنات و کتب الحسنات  
**اینست نامه و توبه و استغفار**  
**بسم الله الرحمن الرحیم**  
در دعا بتوانی خواست که حضرت مصطفی علیه السلام گفت  
اما تو در دعا میخوانی اللهم انی اذکاک انت الخواتم قرآن  
الکی و توفی اذکاک انت الخواتم قرآن اول مقام فردا  
باشد که او را موت حق حاصل آید فقط تا کوه قیامت  
بروین جلوه کند و این که اول حسرتی که در قیامت حق  
چرا باشد درین قیامت انشاء بر من عرض کرد یا اعلی  
ایشان بر چاه قبر دو نور درشت و استوی  
یک نور را محمد علیه السلام برادر که سه تا پای او  
عصم نور بود که او را بنور نور الهی انزل نمود و شایسته  
او را دید که دو نور داشتند و اگر تو ای که بدانی که توبه  
از حضرت ابراهیم و موسی علی این ای طالب به پرسش تا با  
تو بگوید که او را ذوالنون گفتند از پیران جود علی را دیدم  
و از وی این واقعه را پرسیدم گفت من نیز توبه  
این نعمت و راتب سکون انبیا یا امتان چنین  
گفت اند و با حضرت موسی علیه السلام گفته است که  
و من در توبه دیدم **بسم الله الرحمن الرحیم**  
و این دو نور باشد و نور علی نور سلیمان محمد باشد

توبه و استغفار

من را بی قوتی را بی الحق خلق آدم علی سر برتر رفته این  
معنی باشد اللهم انی اذکاک انت الخواتم قرآن  
میعاد است که این توبه را با داده است که کتب کتوب  
ربا نیست زیاد و در وجه ایشان است پس  
چون نور بیت این دعا نیست که ربا است که نور  
نور خدا و این دعا که اللهم انی اذکاک انت الخواتم قرآن  
نورانی بیدری و نورانی قلبی و نورانی قریب  
در چند نور زیادت تر باشد باید خواست اما زیاده  
آنکه کتا نورنا نور خدا میخواهد نور غیر هر چه که میخواهد  
که در عالم کتایت که بفرم کتابت و استغفار که در کتایت  
کتاب مکتوب باشد مگر این دعا خوانده که یا نور انور  
نور زیاده است میخواهد گفت آنکه کتا نورنا این معنی است  
که کی سبب شود آنکه که لباس عزت بردارد و احاطه شود  
شود این ای رکنی المصطفی روی نماید نور را بر  
محازی جلد نور حقیقی حقیقت که در عالم که هرگز اندک  
**استغفار و توبه و استغفار**  
**بسم الله الرحمن الرحیم**  
و این دعا را در جود حاضر حضور عباسیه  
شود ایمان پرست کتب عرض کند تو پنداری که  
ایمان بعیب باشد ایمان موحدان بیجان ایمان  
باشد و ایمان جبرت ملائکه و انوار الوعای مرد است  
بسم الله باشد یعنی بسم الله الرحمن الرحیم المؤمنین المؤمنات  
نما به سبب که معلوم شود یا ایها الذین آمنوا اقموا الصلوة  
خود گوید که بخوان ایمان ایمان دیگر باشد که در سبب



این کفر کفر دیگر باشد **و من الله يومئذ بآياته** که  
**عین** باشد خون مرد هنوز بادل باشد عین  
 باشد می بدایت و چون مرد بخود شود بدایت بدی  
 نماید **عین** بدایت **و من الله يومئذ بآياته** که  
 چون بدایت عین بدی نماید بقای ریب که شریف  
 و تمام خدا باشد همه حرکت باشد عین است که بگویند  
 ملک خود عین باشد میگوید ناکارگای در ریب که  
 این شود که **و ما يؤمنون الا بالله و ما يؤمنون الا**  
**لا اله الا الله و لا اله الا الله** که نورانی الهی  
 لباسش است و نورانی قلبی لباس دل باشد  
 و نورانی و بقی لباس چشم باشد درین مقام این  
 ملک را در نورین خوانند و در نور کدام باشد  
 چون خواهد که این مقام نیز برسد و ایمان بر مومن شود  
 گوید ربنا اقم لنا نورنا لباس تقوی و ایمان نیز برده شود  
 مومن نماید **و لا اله الا الله** که نورانی الهی  
 از آیت تبارک السیر ابره به قسم کرده و آن روز که اسرار  
 صحرانماده این روز باشد این روز کدام است روزی  
 خوانند قیامت عالم نیاید قیامت قیامت قیامت  
 باشد اگر خوابی بگویند برین قیامت بر نواز **و لا اله الا الله**  
**و من الله يومئذ بآياته** که نورانی الهی  
 مانی الهی و در ریب که از ریب کار پر در ریب تقوی ریب  
 نماید این اگر کیم عبد الله القیم ریب ازین بگویند  
 یا و میگویند که **و لا اله الا الله** که نورانی الهی

نورانی الهی

شود خطاب این عمر باشد که یا **و من الله يومئذ بآياته**  
**و من الله يومئذ بآياته** که نورانی الهی  
 در آن عالم عین خوانند کدام  
 آنکه حضرت مصطفی علیه السلام فرمود **و لا اله الا الله**  
 الهی نماید عین عبارت از ریب باشد پس هر که  
 نه عین باشد از ریب و ریبی باشد اجاب  
 عین این گروه باشد در اجاب مثال گروه دیگر  
 و در عصر محمد عینی او پس قری بود نشان این ریب  
 مؤد که **و من الله يومئذ بآياته** که نورانی الهی  
 مردن ن توان داد اما الحاکم با الایمان دانی کدام  
 مقام باشد مردم اگر یارم گفت که این چه مقام است  
 اما باید که در سبب که این سبب است مردم اگر یارم  
 نمی آید شمس که حضرت مصطفی علیه السلام به پیغمبر نماید که  
**و من الله يومئذ بآياته** که نورانی الهی  
 این حضرت عزت **و من الله يومئذ بآياته** که نورانی الهی  
 خواهم که زبان طایبات چند سبب مطلوب بدانی  
 و بجا می ریبی که کافر باشد و نه مومن و بران  
 داری که یا من سواقت کنی و خود خود را بکند از ریب  
 خودی خود تمام بد آری اما انکار محرم آن را ریبی  
 با تو کفتم محاط توبه اما مقصود غی طایبان غایت  
 که خواهد بعد از آمدن که خواهد عیب در کتب من  
 بدیش ن خواهد نمودن الشاهد ریبی طایبان غایت  
 این مقام باشد درین مقام تا غایب نشوی اگر

و لا اله الا الله

خارجی و داخلی و غیره

چنانکه سید آن داری کافر شوی کوشش کن بیاکت  
آن بزرگتر از خود که آنچه عذرت نزد خلق نزد آمد  
و آنچه عذر است نزد ما خلق پیش ما چه عذر است **ما جمل کلمه**  
**الرجل فی مجلس یومعه** این مقام باشد پس آنچه  
حاضر باشد غایب بود و آنچه غایب باشد حاضر  
بود اگر چه ملا یزیدی ملا یزیدی القالب این باشد اما با  
این همه زیاده نهیم که بی آنکه این سخن ترا بخشد تو  
این کلمات را بخود کشی نه اینست که چه گفت بشود  
حاصل بوی **این حدیث بی اسم ما سید بن ابی طالب**  
**حدیث دوم** این حدیث از خود محمد و اهلش و اهل بیت  
من غنی است فلک شایان باشد از این حدیث که در کتب  
نشد کافر بود اگر صحبت من ترا هر چه از این حدیث ترا  
از خلوتی مستحبی نباشد باری خلوتی مجازی یا بی خلوتی  
تو بزی دین نباشی معذور دار ایشان را اهل الله  
ثم و درم اگر تو ای که الحقت که کرده باشی یا زیاده  
سپاسی خود را یا دین حدیث ده که **شش اخوان علی**  
**الحکم** مثل مؤمن مثل درخت هر ما هست پیوسته  
متصل شود اما طاعتی که این صفت دارند شد اهل علی  
القلب با ایشان نیز این حدیث متوان گفت که  
**مثل المؤمنین مثل الخشب لا تافک** **الوجه** مثالی مثل  
چون هیچ آنکس باشد که جز باکت نبود و خبر باکت  
نمده و اوست آن عیال باشد که نیست شفا و کفار  
از هر چه باقت که کار و بوی و بکت آتی بیل در مقام دیگر

از هر که را دین بود  
و بر دین من باشد

کفر

گفت مثل المؤمن مثل الیمنیة مثال مؤمن یمن  
خوشتر باشد که سب علی بن موسی باشد و سب سب  
سبک شود و در ترقی و ترا سب باشد و مثل کافر  
چون درخت خشک باشد که نرود و درخت پند  
غیر سبیدن را نشاید اما ترا عیب آید آنچه گفته شد  
که مقصود کتاب ایشان است و دیگر آن طفل ایشان  
چنانکه حضرت مصطفی علیه السلام فرمود **مثل محمد**  
**بی می کلمه فی الکلام لا یصلح العوام الا بجمع**  
این دو بیت ملک از خود ترا کرده است لا یومر هم  
لعماد را بد و حاجت باشد و اگر با خود بودی اودا  
بزرگواران حاجت بودید اللهم انی تو بی ما  
لا یعلمون یا غفر لی سبکی و عاصی کنی انکم یمن اندو  
جهت که بنمود که چرا محروم باشند از صحبت ایشان  
زیرا که هر کسی لایق این صحبت نباشد و اگر بخواهد  
بود چه نشن من نتوان داد که الا لعلی الایمانه انما  
و غیرت نباشد صحنه که حضرت حق تعالی  
فرموده است **و مثل شیخ عذوبم من علی**  
**سبکی شیخ شفا بین** چون خوب بیان شده است  
این حدیث که گفت شد چنانکه عاریتی نزد عاریتی  
و گفت کیف حال که گفت شک من عاریتی فاکت لا یمن  
سب یا علی مانی عتک و شتعل این همه بلند را از آن  
که کسی تو متوجه دارد که مطلع شود بدان ای عزیز اگر خواهی  
تمام تر بد ایست نشیند که چه میفرماید در و اتمه در هر کیف

اما کان حالک











در اینست آن که در اینست **جان و دین و مال و عیال و...**  
 آن بود که در اینست **مصلحتی علی بن سلام و...**  
 الی الحرام و... **در اینست آن که در اینست...**  
 خوانده و... **در اینست آن که در اینست...**  
 درین سبب است که **در اینست آن که در اینست...**  
**الکون** با حوربان بودن درین مبحث کواهی میدهد  
 الی در اینست در مبحث حشری خوشتر از عشق نورانی  
 نیست از هر آنکه هنوز در دوزخین معالمت کرده اند  
 بعد از خود و اینست که درین حشری چشمن معنوی میجوید  
 نه پس صورتی و چون نظر بر معنی بپردازد زیادت شود  
 بدین حضرت ملائکه میجوید که نظر درین دو پس کردن  
 بعد باطن زیادت کند اما آنکه الکونیت پیر پی افروز  
 در کعبه حقیقت نظر کردن بپردازد زیادت کند **الکون**  
**الی و...** **در اینست آن که در اینست...**  
 و... **در اینست آن که در اینست...**  
 است بدان الی باشد پس باطن را نه نیست باشد  
 و انواع آن اما دل و جان و آیت صورت و...  
 یکی یکی **در اینست آن که در اینست...**  
 نیاید پس بدان که اینجا آیت معلومی باشد اینجا  
 از کجا تا کجا اینجا نیست بشود **در اینست آن که در اینست...**  
**در اینست آن که در اینست...**  
**در اینست آن که در اینست...**

بگویند که...

سوال دیگر آنست که **در اینست آن که در اینست...**  
 که فعل البیت اما من بروا یعنی ما نور خود اندام که...  
 الله شکر و تسبیح خلقا من خلقی میا و فعل البیت اما  
 تال یا رسول الله رحمتی شکر فی شکر فی شکر فی شکر  
 نیکست در اینجا و کرمه سخن از سبب می باید گرفت  
 در اینست که می باید امتحان و نیز ضرورت است درین  
 در آیت و اینست که سبب است را باید تا دور و...  
 محصل باید کردن و آن است که درین حدیث عملی  
 ازین حدیث هر وقت دیده اند اما ندانم تا...  
 چه قسم خواهد کرد آن بیان در اینست که...  
 از تفسیر سبب است و اینجا سبب باشد که طایبان  
 بدو و چندین تفسیر مطلق باشد که اینست آن که...  
 سبب است و قسم دوم آن باشد که او را در...  
 سبب است و فرق میان این طالب و آن طالب آن  
 باشد که سلطان یکی را در اینست دارد و...  
 و معصوم و او را هر کس خلعت میا که ناگون دهد و...  
 خط او را از اینست و مشا چه و خود خاله نه در و...  
 چند آن تقرب نماید و جهد و جهاد تا خود را بر...  
 سبب است و او را نیز خلعت میا و در این طالب یکی  
 بدین معصوم و در سبب و اگر رسد خلعت عطا دیگر باشد  
 و در سبب و غایت سلطان دیگر طایبان که مصلوب است  
 نیتان غایت الی باشد از حالات اینست آن که...  
 شنیدنی و طالبی که طلب و یک خود را در سبب نه در...









**سوال حضرت ابراهیم علیه السلام در توحید**

بگو چنانی که زین مظهر جدا شد  
کجا بود و پراکنده پرا شد  
اگر در مقام آن کدایت  
و کز جایی نذر دآن کجا شد  
نشت بی ده از این خلدت نشانی  
که گوئی درین پرا پرا شد  
ز تو باور ندارم که بگوید  
بهوای بود بریا بهو اشد

**جواب حضرت خدیجه کبری علیه السلام**

چو این خوش بوی شبنم از ما  
که کشف آن ذوق ما را عطا شد  
جاست و جان مادر چنانی که  
شکست صورت ما عین ما شد  
اگر یک قطره از دریای ما رفت  
نه پنداری که او از ما جدا شد  
ز غیب آمد شهادت باقی بها  
بغیب خشتینایی میسر آ شد  
درین دار فنا آمد دور و نری  
روان گشت و با دار بقا شد  
نورای دادیم پیوا ز افق  
چو رفت او این تن ما پیوا شد  
مثال جان و تن مثال مرآت  
شکست آینه خفاش هیا شد  
آرامی که با آینه میداشت  
ز دین و بهی که با حق استا شد  
خیر و نعمت آنکه حاشیای بود  
بگوئی در کشت خالی یافا شد  
شوی دل زنده که جری بقش  
صفتی مری که کشت تا شد



حق

الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على رسول الله  
 عبده و خذرا الوكيل الامام الحسين الابن المفضل  
 سيد من ركب و درج و جليل و عزيز و عزيز  
 حاك قدم طافقات باب الله غلب و غلبه و  
 لو به كخبره فكل حال و در علم آرد از غلبه حال و  
 سكر عشق و العناق لا يوت اخذ و ن تعلق به  
 طرف ندارد و حوالت كا اذ من باب مقدس نهانست  
 و نه نفس در عا نه و مخوف زير كبريت ما كرسيد  
 و حق جلال خالق تو ا نه كشت **لو كلف عني و بهيمه**  
**لا كلفه قس سجيات و بهيمه ما استسي** **اليس بغيره**  
 باز انچه ارد بود سيم بود بشارت هر حرف ما ميود  
 مكرده و نيا بود و چون در حق ما نيم سين لا و عشق  
 دارد و دري بايست كرسيد است موت و اماند از و كود  
 عبارت در بيت نهايه اما اين عبيد فضل دين اوراق  
 ثبت افتاد تا بود كرده كان اين را د ا بهر او بود  
 تليست و البريه عاشق را نه صلوات بود و نه اكله

در كمال انوار

و در خود او خود سید بود این مصون **الوان ما كرسيد**  
 و در اين اصول ك درين فضول مذهبيت بر سوا  
 سب الله را عالم بهندى شينها كرسيد و كرسيد  
 افضل الكفايين ملك كرسيد سلطان الكافيين  
 السعدين قطب الكافيين كرسيد الصديقين بدر الشاكرين  
 صدر قضا و طريف مذهب كمال كاشف الاكبر  
 ساكنت الاطوار سيد الابكار شارج اسرار الكتاب  
 الكبر شارب الاكبر المصطفى مختار الابد ال والاد  
 مكرت حضرت ملك الباسية امام احمد عز آكي ديني  
 الله مؤمن و زركت فتو كره بوده است جليل  
 اقمه نه از بر اي است از بر ك مقتدي بودن بران  
 بر از مبد بودن **عنا كرسيد** **عنا كرسيد**  
 يا كرسيد الله بر روح القدس مذهبك روح  
 و عشق بر و در كرسيد زمان موجود است نه و از كرسيد  
 در ظهور آرد و مدح با عشق آويز شين به به آرد و كرسيد  
 ما روح آويز شين ظاهر شد چون روح كرسيد در  
 او نيت عشق از لطافت در و ايمت لفت او  
 آويز شين و آويز شين جياي ايشان اتحاد به ا كرسيد  
 كرسيد صفت شد و نه چاه تراث با عشق ذابست شد و  
 روح صفت حاصل هر دو كرسيد شد نه چون كمال به  
 معشوق از رفق و در ياي به به آرد عشق با روح و كرسيد  
 شين آرد چون كرسيد بيا دنيت داشت و كرسيد  
 با دانش را برمي از و نيت دانش مرور به وقت حاصل





**سپید چرخ است** برادر از نظر از آب بر خاک دارد  
نمودار از توشش خاک مزار چون بگذرد توانی مشق و تفتیش  
و سبب و کشش و چکش بکشد

قبلاً از ملاطفتش بود و آدم حرم آن دم نمود تا سبب  
و تفتیش از قبیلش از توشش خاک مزار از عالم تیره و غم  
شده و در تفتیش افتاد نه یعنی عرش از عالم بیانشانی  
نشانی داشت که **خدا** **سپید چرخ** **سپید چرخ** چون نالیش  
نمود **خدا** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
سپید چرخ او بر زمین نهاد نه زیرا که درین و تیره نشانی  
نشانی داشت که عالم بیانشانی اما آن نشانی از عالم  
بیان بود و این در عالم بیان و بیان در مقام بیان  
مغز شود بلکه در نشود آن یکی در آدم سپید آن دم تیره  
روزی بر عرش مایه داغ فراق **دین** **سپید چرخ** **سپید چرخ**

**ای آدم** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
وقت بمنزله بار سپید بر خاک پاک او نهفته قبول  
نگشتند زیرا که آدم بدو پیوست کاری دیگر بود  
با ابطا علی بر سبب این بر نشود آن شد دلیل بر  
این سخن آن است ملاطفت بعد از آن سبب که آدم را  
کرده و دیگر فرمان نمود بسبب که کردن که اگر فرمان  
بودی قبل از ایشان آدم پوری دلش **و ذلک**  
**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
بود و قابل صغیر قابل مرگ بود و وار و اکب  
دار قابل قبول بود و وار و صغیر کار بیکس این بود

درین مقام

درین مقام شاه بنده بود و بنده شد و بود **سپید چرخ**  
**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
بر مانده چون بر سر عرش مازدانی باز بر حالش  
ایا طاعت او بنده وار و دم حرم استاده بودی  
و چشم از تنگ افکند باز چون ملاطفت در این در  
بر سر بر حرم بر اندن می و دیگر یک از ایشان دیگر  
گشتی ایا ز محمود گشت و محمود ایا ز شد بی **سپید چرخ**

**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**

**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
اگر در دنیوی بود و قابل صغیر و در درجه است و بوی  
و گفت و بوی آورد و اگر بوی نر شود روا بود که ایراد  
رفت و بوی و شست و شوی آورد و چون از آن  
حسب و بوی و گفت و بوی باز مانده خواهد که از وجود  
خود گنجد **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
عالم بیتی بر **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
خواهم که بوی قند در بوم و گاه خواهد که از حرارت این  
شوق آب شود و سبب بر لب طوطی زاز لوت  
و بود بدان **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
**سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ** **سپید چرخ**  
آورد و اگر دارد و را بودید بدلیل صغیر بود حرکت





۱۷۷۱

در چینه است و در صورت  
کامت خوف و

صفحة ١٠٠

صفا دل و نفعات تن اگر عاشق خود آنکه که خود را در خود  
بند صفی از صفات معشوق با همی از ایمان او با خود  
او دیده و دیده عاشق حجاب نبود تا چون عاشق دلتی  
او بودا در یکدست شری حال شکار عشق رفتند در کین قدر  
نشد و است در کین که در دل ما اورا جای خود در خود  
چون از درین حال طالب خود نموی در زیر پنجه من شکار  
کردی و در شکستن را سپید او از کردی عاشق بجهار  
خود را در آرزوی آن می میرد چون از خود خود دید  
از شربت برودت آید و صند از شما کرد و زبان بند  
میگوید ای ناخوش آملوئی و من آملوئی **اینا بیت**  
**دشمنی تو من پیل دی جانم**  
**لی ای ملوک من از شوق تو**  
کشتن زما عشق و شمع این درین مقام بود **قصه**  
عاشق بر میگردد معشوق را امید ما در کین شب فطره الله  
زیر که مطلوب است و او بیت و چون مطلوب بر او آید  
نظرش را هم او را **قصه** در هر چه حکایت توید از دم  
**قصه** که سلطان عشق با زهر دگر و دگر  
عاشق را کجای زهر دکان بود که در توئی خود گذرد که  
که در روی خود نظر کند زیرا که ما بر عاشق نظر کند بخود  
زیر که عشق تنگ و دل او را ای و او را بطل بیدم در شد  
او را با خود خود را در بند او را ای و عشق را بهت  
و از هر کس ازین کار آگاه است عشق او را ای و میگوید  
از وجود و نظر و پند و در مجموع سبب آنرا در کین





و چون بی نره بود و او را و بود دشمن بر بند و منحل او می شود  
 و این معنی عجب است ای برادر اگر بشنوی در حق نبوی  
 و نره و آن شیخ عشق نبوی خطاب **ای ای الله**  
 کی درست آمدی زیرا که در عشق رو بود که از درخت جان  
 عاشق جانان حیدر عاشق با خود خواند و این ندانم از  
 بد و رب ند که **ای ای الله** این تپش تو چیست  
 و کوه عشق جان اگر عشق تو **دشمن** در عشق تو  
 و کوه عشق تو اگر عشق تو **دشمن** در عشق تو  
**فصل** در عشق که نره و شجره جان است  
 تر جان را بسوزد و با جان لب در آید تا به کوه  
 او نیست چون وصف او تپش در آید و وصف عشق  
 یارش و آنچه گفت اند که وصف زاهد است بر ذات  
 سید این معنی است اگر چه از شجره روح عاشق بر  
 بر آید اما چون او را از پای در آورده و معانی عشق  
 نهاد بارگاه خدای دید پس نهاده و بارگاه شد و ملک  
 بهشت **فصل** در عشق که نره و شجره جان است  
 نبوی زده می نماید که نره و او را نیاز این درمی نماید که شجره جان  
 چنان که در عشق **دشمن** باید **دشمن** در عشق تو  
 چون نره و شجره جان در **دشمن** **دشمن** در عشق تو  
**فصل** در عشق که نره و شجره جان است  
 آورده است او در خود می آورد نره و عداوت است و نره  
 محبت نره و عداوت او آن است که با هر که است در کار  
 او را از پی بر آید و معنی عشق بر شجره روح عاشق

از آنکه نره و شجره جان

از آن که نره و شجره جان است  
 روح عاشق و لطف است او در زیر اگر عداوت او  
 کن است که با هر که در آید خوش بر نره و او را با  
 عداوت نیست و محبت به نیست بر تا نره که عداوت  
 از عداوت و عداوت نره که نره و شجره جان است  
 در عشق نره و شجره جان است **دشمن** در عشق تو  
**فصل** در عشق که نره و شجره جان است  
 کوه عشق که نره و شجره جان است  
 یعنی که عشق قلیل است و روح قابل بین نیست میان  
 ایشان از تپش است معنی و این آن را به میکش  
 و کوه او را در میکش تا معنی او را به میکش  
 او در کشنده است و این بر کشنده و آنچه عاشق نبوی  
 مالیت و عاشق معشوق مافیت برین است و  
 این از فهم و علم ظاهر دور است و از نظر بصیرت نهان  
 مستور است زیرا که علم تقیبات بارگاه است نیست  
 کار خیال و مشتمل خود و قدیم نگاه دارد اما بر ادراک  
 اسرار پادشاه کار دارد و نره و شجره جان است  
 از تا نره و شجره جان است که تا نره و شجره جان است  
 که قابل را مستحق قبول فعل فاعل که چون ماعل بود  
 بر کار است و در کار است **دشمن** در عشق تو  
 اگر عشق شد به یک روح محبت خدایت بر شجره جان  
 میدارد ای برادر عشق مقدس است از شجره جان



اما دروغ که بزرگ آید بر من آورد و او را برای انبات  
و حدت عشق و تم خیار است **قصه** که خداوند الهی  
روح می کشد و با او می کشد که بدست وصل انظار بر کنی  
نیش آید که در خود بر سر کسی و حاصل لاف خود انظار باز نشوی  
بد است و هر که در راه است ترا بهیت در راه و در بهیت خود به راه  
کفی انباری **قصه** که خداوند الهی در راهی در راهی در راهی در راهی  
**قصه** که عشق صفت لازمه در وصیت روح بی او  
ناقص باشد و خود بی روح نباشد بیون سلطان بیال  
مستوفی در اولایت نهاد عاشق را در عهد آورد و الهی که خود  
سپارد عشق که گفت لازمه در وصیت روح بی او  
به صفات و دست با مکه که در به صفات کنت با کیم  
مکن نبود انباری مکن و ظهور در به صفات کنت با کیم  
فقی شود روح به اندر گفت و بدین نه از خود در ان خود روح  
کردن کیم عشق فرقت باشد بیون از مکن در ظهور  
آید روح عشق آید نه از مکن از خود کنت بی نشن در  
نش نما باید به اندر که او او است روح به و کونیکس  
کمن او تمام اما بی او تمام این است بهیت  
من او تمام و کنت **قصه** که خداوند الهی در راهی  
**قصه** که علم تا سبب حل بهیت عشق پیش زید  
او را در بهیت در بهیت کار بهیت زید که و به راه بهیت  
و در بهیت که بهیت با قوت بود تا سبب حل بهیت در بهیت  
مشق در طلب بر پای و وقت است او را در بهیت در بهیت  
نکوست زید در بهیت در بهیت خوش او را در بهیت در بهیت

و کل را در بهیت

و وصل به اندر و کار بر من آورد و او را برای انبات  
و حدت عشق و تم خیار است **قصه** که خداوند الهی  
روح می کشد و با او می کشد که بدست وصل انظار بر کنی  
نیش آید که در خود بر سر کسی و حاصل لاف خود انظار باز نشوی  
بد است و هر که در راه است ترا بهیت در راه و در بهیت خود به راه  
کفی انباری **قصه** که خداوند الهی در راهی در راهی در راهی  
**قصه** که عشق صفت لازمه در وصیت روح بی او  
ناقص باشد و خود بی روح نباشد بیون سلطان بیال  
مستوفی در اولایت نهاد عاشق را در عهد آورد و الهی که خود  
سپارد عشق که گفت لازمه در وصیت روح بی او  
به صفات و دست با مکه که در به صفات کنت با کیم  
مکن نبود انباری مکن و ظهور در به صفات کنت با کیم  
فقی شود روح به اندر گفت و بدین نه از خود در ان خود روح  
کردن کیم عشق فرقت باشد بیون از مکن در ظهور  
آید روح عشق آید نه از مکن از خود کنت بی نشن در  
نش نما باید به اندر که او او است روح به و کونیکس  
کمن او تمام اما بی او تمام این است بهیت  
من او تمام و کنت **قصه** که خداوند الهی در راهی  
**قصه** که علم تا سبب حل بهیت عشق پیش زید  
او را در بهیت در بهیت کار بهیت زید که و به راه بهیت  
و در بهیت که بهیت با قوت بود تا سبب حل بهیت در بهیت  
مشق در طلب بر پای و وقت است او را در بهیت در بهیت  
نکوست زید در بهیت در بهیت خوش او را در بهیت در بهیت

تا به تمام ملک چون یکی  
و کل را در بهیت

در آنچه حکمت است ایست بدین معنی فرموده است  
خون در آمد و حلال را حلاله محو شد گفت و گوی دلاله  
**فصل** عشق را در بر غلبه امانتی دیگر بر پیر او  
اثبات میکند این محو میکند تا جایی رسد که عقل  
مع فیض را اثبات نتواند و چون عقل از اثبات بگذرد  
عشق خود را بدو نماید و گوید در من بجز هیچ راهی  
عقل از حقیقت این سخن روی میسازد یعنی ارد با ذکر در این  
خود عشق را ثابت کردن کرد و گوید و حکمت از محال گرفتن  
و در محال گرفتن درین نوع اثبات ایست و کلمات در وی  
نیات ایست و نمیدانید که العجب لا عجب که عجب  
عقل میسازد را که بر کاف در میان لا اول بود عشق بقدرش از  
میان نجات بیرون کرد و میگفت وقت آمدن رفته  
گفته ایست **پس** ازین و از اثبات بیرون شد  
**کین حقیقت در میان باشد** **ما خود را با بسبب عشق**  
**عقل در مانده از مقصود در مانده**  
که در هر سبب است و ضرورت چون حلال کردن کرد عشق  
در آید قصه از عهد و نمیشد فی در کوشش موه خاند و گوید  
بی غلبه از او بدو بخود در خود خطاب ایست شنیدی  
و هر آینه خطاب بچو در ف بود تو خود را بکی گفتی هم  
بی خوف و خود اکنون دور و دور در مقام عرفان  
ایست با دانه تباری و اسیر در عالم کثیفیت ماد و تدبیر  
چنانکه بی خوف شنیدی بی کثیفیت یزدانی این عقیده  
راه روی عقیده راه و بی دهشت بر کوبی اصفهان محو شد

در آنچه حکمت است

در نفس آینه

**فصل** عقل که خدای دینی و انزلیت در وی  
دل در عشق بدین هر دو آوردن از عشق و بی این  
نموده اند و در آن را تجدید باب بود و عجب که هر دو بود  
بگوشت چنانچه و با بیگونی است **ما در آن از این که در عشق**  
سرد این معنی ایست در مانده اند و در زمین عقل را  
ست تا عشق که شکاف کردن ایست عشق خفا که در آن  
عشق در دنیا با عزت بخش قبول و درین بجهت ایست  
**در مقام محبت** **در مقام محبت** **در مقام محبت**  
**در مقام محبت** **در مقام محبت** **در مقام محبت**  
**فصل** چنانکه عاشق را در دنیا و آخرت فواید  
گذشت نظر بر آن از اول و دوم از اید یگانگی در شرف  
زیر که از اول عبادت از اول زمان ایست و ابدان  
ایست یا هر زمان ایست و همت عاشق ماوری زمان  
ایست ای برادران بهتر که عاشق را در اول محققیت  
وجود خود آورد و بعین دانند که حقیقت وجود او زمانی  
و مکانی بود نیست و بیوسیت با خود مسکولید **پس**  
**در مقام محبت** **در مقام محبت** **در مقام محبت**  
**در مقام محبت** **در مقام محبت** **در مقام محبت**  
**فصل** عشق از قیاس ایست و عقل ذره در آن  
ذره در قیاس قیاس بظهور آید اما او را از یکی با دلیلی  
بود که بخود در بر تو آن نوزاید اقیانوس نیست **پس**  
**در مقام محبت** **در مقام محبت** **در مقام محبت**  
ذره در سید در مقصود است بلکه تا بود ایست از قیاس





و ارادت دیگر کارها فراموش معشوق محلی شود که عباد  
با این عشق بدان بتوان در اینست روا بود اگر سواد کفر  
مال بر دقایق بود و در عشق نا قیامی بود و اگر زمان بود  
کمال بود **فصل** معشوق عاشق را بر پای  
نخ بر چرخ میزند و برده از پیش ارادت بزرگ  
تا او **بلا** را در پیشگاه شفق شود بر آیه برگ زمان  
کوبه در این بی فرمانی از کمال بودنی از نقصان  
چنانکه اگر در سپهر را گوید مرا زیادت تنها کوبد  
که ضایع برین غائب میشود و دیگر از در تحکم و قضا  
میانقت نماید مثاب بود نه ساقب زیرا اگر کسی  
خالف است از دهری از تار و پوی موافقت کایم  
خالف از اینست و موافق ارادت **فصل** اگر عود باز  
را کفی بر دینست دیگر مشغول شو و از مانع باش  
بخوا اگر بستی محلی بود و فرمان بجای آوردی فزون  
محبوب بودنی یا محلی آنکس که درین مقام فرمان بخوا  
نماید خام است و نا تمام است **فصل** اینست  
کسی که در این مقام **فصل** اگر در این مقام  
لیک چون **فصل** اگر در این مقام **فصل** اگر در این مقام  
رسید تا بدان در میان رفت اندک و عارفان عارفان  
بر در سپهر ادق عزت معشوق که در کربان چرخش  
در پای او از من محبت آفریده و تقاضا نموده **فصل**  
کسی که در حدیث مکن کما **فصل** ای دوست کار و کلام  
**فصل** رضی الله عنه چون بلال را از خدمت

فرمود

خدا چه عالم صلی الله علیه و سلم فرمود **فصل** اگر کسی  
بلال گفت **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
است که در پیش الله عظمی است **فصل** اگر کسی  
کرد به شکست کار بر خلاف دانش است اگر زمان  
بودی در خدمت نصیبان بودی و این بر دین  
ایست مرا عاشق کن این معنی غوری دارد و در این  
عشق قصه و حکایت در کتب معشوق گفت **فصل** اگر کسی  
**فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
**فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
تا کتب بر ارادت مطلقیت و بنو است معشوق مکلف چون  
سجده کرده و معلوم نکرد معلوم شد که ایست و بخت  
تر از است که در آن بود **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
**فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
با درین **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
بقوت مشاچه ارادت و پاک نداشت زهی حال  
در کار ما **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
ما از این او کار نقد پس را چشم میکند نهی قوت  
ارادت مبدان است که از عباد انعام و انعام  
پادشاه **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی **فصل** اگر کسی  
آماده کرده اند در حاکم که در پادشاه **فصل** اگر کسی  
مطلوع هر دو جهان چشم باز کردن و در پست نیازش بدیدم  
عظیم او در آن کردنی در عشق نا قیامی بود اگر خلیل مکرر آن  
حکای است آری ای که در پست نیلوس در کعبه و پست

فرمود





غزل  
فصل

بسم الله الرحمن الرحيم

سینه ابن معیشت **فصل** عاشق چون  
چنان معشوقی دیت دیگر آرد اورا خلوت مخفیست  
از نصیحت دینی جهان و دانی جهان دوزخ از مبتت  
مبتز بر اکه چو راهجو دران خلوت بهتر از آن دیت دبه  
که در چو راهی ولان و این معنی نوری دارد بیای علم دین  
خلوت بیفرغ توان کرد و بدید عقل دین کمال نظر توان  
داشت انگشت در دستهای همخوان در درگاه پیغل  
یا خنان یا مغان میگوید اودا نگر در پیکر دینی آتش  
نیش چو راحت دارد و او خود در دل خود نشینی داند  
که **ما الله مؤئده الکی ضلک علی الکی** که عبادت  
اذال اپست و آتش دوزخ ازان اگر نران اودا آن  
آتش اذالش دوزخ چه باک باشد **فصل**  
**توحیف از آتش دوزخ** که چون با تویم زانم با کیست  
عاشق را از دوزخ فریب نده عجب آن بود که بر دانه دوزخ  
را بشع توحیف کردن بر قاصد دشمن آن مرد که آتش را پاک  
در بر گیرد و بهانش پس بود که یک زمان آتش بود  
اگر چه در زمان دیگر اندازد خاکستری بداند اندازد و نام  
و نشانش بر اندازد با یک اندازد **فصل**  
بر دانه جهان که پیش کشید **چون حدیثی خوان اویند که**  
**بشع چو نصیحت بر آتش** که بر او کرد پیش **فصل**  
چون هندوان در خوشیبت بکمال رسید بر سر اندر خوش  
کلیه سب زنده و روشن نظر روی زنده و اندام بدال کرب  
گفتند و آتش در دیت کردند خواهد که در عالم دکان دیدنی





بر روی تپشیت ربه که بیان از عالم خود را کرده گفت که  
دصف با شانه ترا با عالم خاک مکه ربه استن این او خاک دراز  
از تو چه نیست روستنای گفت او حمت دار و من عینم  
نقطه که او بر سر دارد من در زیر دارم و عشق و محبتی که  
انبات یا به هر دو را بر کند محکم عالم را با عالم است  
ما چند مراد بر سر داردی تو **و نه عالم خویش بر در آید تو**  
**ای که هر مراد بر آید تو** **که در دهن خسته بر در آید تو**  
**فصل** که بود که عشق از کثرت در دو قوت آن  
از عالج در بیان هوا سرگردان شود تا بهی که عشق را  
سنگ شود و انرا سنگی در انداخته است و ترک انداز  
موجب قریب شایسته عشق گوید این هویت اگر چه  
یکت نیستی قال آتی نیست الا کن این توبه چون امان  
یا پس کفاری اصل و لا ینقض است همانا این بدست  
ولا یت دل را به برده هوا و حبس نفس را که در او گوید  
**دشمن که گریه دل را به برده** **تا من که از مصالح آن میجویم**  
**شب تر و دیده عشق و محبت** **او عارف من عالم را که تو به**  
که بود که در عین و که از آن تو به کند و آن تو به را خود به برده  
و محبت انرا در انو که است **تا من که از مصالح آن میجویم**  
**آن تو به که در عین و که از آن تو به کند** **تا من که از مصالح آن میجویم**  
چون بدین مقام رسید در عشق محبت کرد و اگر چه عالم  
ولیکس محبت بدست تا عاشق از خود بر نبرد از عشق  
نس نزد و چون او خود را نباشد معشوق بلطف او را  
باشد که یکی که است **او انیم که عشق که در عاشق میگوید**

اینکه از آن

و عشق بر او دست که بود معشوق در بهی که بر او بود و کونا  
پند او مست که نشد و جود او در معشوق در عشق و رایت  
و با ملاحتی را عشق است سر در بیان  
در کشته و پا در دست عشق آورد معشوق برای اظهار  
که عشق و ریاسی برده بر انداز از حد بر کس را از حد  
و عشق و حاکمی تا عشق **که به عشق که به نایم و در آید تو**  
**که به عشق که به نایم و در آید تو** **حالی که به نایم و در آید تو**  
باشد که درین مقام معشوق به اقیب کند و جوش  
قابل دیدن کند حال محاذ به در لطف او را بر سر او  
حاضر کند و بخود دشت در خود مانده کند تا به و تپا شود  
و به و در آید و این دید او باشد و ذالک است **تا من که از مصالح آن میجویم**  
**تا من که از مصالح آن میجویم** **و در آید تو**  
**تا من که از مصالح آن میجویم** **و در آید تو**  
**فصل** عشق مندر سبب که در عاشق عاشقان را  
اقراب خوا به کرد هر که را با بسط او سر از سر او  
شود معشوق جام و لا بر کف از دهن او در عالم خود با دهن  
**صفت عشق تو به نایم و در آید تو** **با عشق و عشق تو به نایم و در آید تو**  
**از عشق تو به نایم و در آید تو** **تا من که از مصالح آن میجویم**  
عشق آن به که خوشیست به خطه دار که و کشته به بار بود  
زیر که روا بود که ویر استی با بود عماره که از آن مردود  
**که به عشق تو به نایم و در آید تو** **تا من که از مصالح آن میجویم**  
**تا من که از مصالح آن میجویم** **تا من که از مصالح آن میجویم**  
**فصل** عشق را اقیب به ایت و ادباری فای



عشق در دایره عاشق است زیرا که اگر عاشق جلیل بود  
عشق در هر دوچ عفو دشمن میکند و باستان در  
در اوقات بی خیال و فصل پرده از پیش حال برآید  
انگاه عشق صورت خود بر که را نه و حقوق دولت خود را  
که باستان عشق طلبد بدین روش کار برگشته و اقامه آنرا  
تصویر ادبش در گشته تا حصول خود بر و میراند  
و داد خود از وی ستمها که همیشه لطیف میخواهد و کاش  
بقدر میراند که همیشه بر باران بلا میکند و کاه میش  
نشتم عشق و لا میکند کاه میش بر سر بر زبانت بر میکند  
و کاه میش در دایره در می کشد محبت فایده کوه **پشت**  
**که در گشته در دایره عشق که بر گشته در دایره عشق**  
**با این همه در حال نسیم نسیم با دایره عشق خالت محبت**  
اگر اقبال و ادب عشق در مکنون و ظهور او بود دایره  
عشق در حال مکنون با حصول تر و توکت بر بود زیر اکت  
گاه او جان عاشق است چون در جان نهان شود و  
در دایره غایت شود و اطمینان نهایت گردد و این اقبال  
عشق است و ادب عاشق و این حال تا انگاه که  
که عاشق زنده بماند بود و متحرک بماند بود چون زنده بماند  
شود در غایت عشق است عشق رخت بر نهد و این ادب عشق و اقبال  
**اگر اقبال عشق تو در دایره عشق** **و بهیچ آن وقت امکان شد**  
**از آنکه عشق تو در دایره عشق** **این در دایره عشق بود**  
**عشق** **عشق بر کز جمال بدیده علم نماید و نفع خود**  
بر و عزم کند زیرا که علم موجب شادمانی و عشق بلیب

با عشق در دایره

تجرب عشق را هر دو لاف در خواست و علم را هر دو طوط  
در علم است و این سیر کی عظمت و علم چون بدیده  
و اما سیر در کمال و این سیر که پند خواهر که در میان آید  
و از این سیر سیر با زده و این معنی و عشق موجب  
بود بود زیرا که عشق بخت تمام شود و در بخت بود  
و عشق جمال محبوب بر ملا باز راندن به بین نسبت علم  
و عشق تا محرم آید و عشق جمال خود بدین نماید **پشت**  
**و عشق تو از علم عشق نیست** **با این همه در دایره عشق خالت محبت**  
**این عشق عشق عشق عشق** **اگر عشق در دایره عشق**  
**عشق علم برای ادا دایره علم است پس علم**  
**عشق باید از عشق عشق عشق عشق** **تا آید دایره**  
عالم را سبب شود و عشق برای برای عالم است **و عشق**  
**تا آید عشق عشق عشق عشق** **صاحب صاحب صاحب**  
عشق در هر دو کون تر به این عشق که در مکنون  
عشق در دایره عشق و این عشق که در مکنون  
چون عشق که در دایره عشق باقی بماند او شود از نوار  
**عشق** **چون عشق رومی در خود دارد پس عشق**  
و عشق عشق و عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق  
معروف و در هوای خود پرد و عشق را از عالم خود کند  
پس عشق است و عشق عشق و عشق عشق عشق عشق عشق  
خود یا بدین عشق است و عشق عشق و عشق عشق عشق عشق  
و بر کس نکند و در کس عشق است و عشق عشق عشق عشق  
**عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق عشق**

نمارت

رفاقت خانی اندازند



اول ناز و کوشش بنظر آید و شعله با محال رسد تا خود  
بذرت او در این پست و اگر این در حضور او نیاز و غیر  
نماید و حبس بی بیکر و طرب او در تبت و این از  
کمال او پست که دیدم غافل حال این حال تنه بر او  
بر او که در پست علم چون بدو را دنیا بدو از او  
کرد که او بدان معذور است زیرا که این تعاقب بر او  
وارد و او را بدان راه نیست بر او که او غور و پست  
یا کتبی و او با کتب حاصل نشود و چون خود حاصل  
شد علی ضرورت پس از این دنیا و چه مناسب نبود **پست**  
**چون غایت و از دست شد** **بر او نه نفس در پست شد**  
**نفس و خود و پس کشت در** **منی که رسد و بود معجز شد**  
**حاصل عشق از تو به** **بوی بهی مقدم نیست** **او روی و کشت**  
و طاعت و در یابی و جان افشاری دارد و در این معجزها  
دام و در او پست و بدین نیست که در جهان است غلام  
او پست و کس و کسان دانسته که او را تقای می نماید  
همی بود که از تو به مقدم نیست **بود و بهی و به کشت و**  
و چون او را تو به بوی بهی نیست خود و بهی و بهی و بهی  
نیز **کل من عالمها جان کل نفس** **یا کت** **الا و بهی**  
و از این معنی در جهان کعبه است خلاقی را در عبادت  
توجه بدو و او را بهی نیست تو بهی نه بر او را تو بهی نیست  
و بهی را تو بهی بدو را تو بهی نیست و او را تو بهی نیست  
نه درش صبر و قربان است و درش را قید نه قید نه قید  
و او را کس از نه و قی زب و قی زب و قی زب و قی زب

در این عالم

**چون کل پست و در او** **یا کت و بهی و بهی و بهی**  
**درش جان و درش** **کوی که کوی نه و درش**  
**پست** **نیز از علم و بهی و بهی و بهی و بهی**  
طبیعت و پداری حفظ و قی زب و قی زب و قی زب و قی زب  
بر روی عه در دنیا بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
از نه پست و قی زب و قی زب و قی زب و قی زب و قی زب  
**نفس** **کمال چش معشوقی** **چون قی زب و قی زب و قی زب و قی زب**  
و بهی و این بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
یا بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
و از خود و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
در دنیا بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
ما بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
**کوی من** **مرکز انوشی** **سیران معنیست** **بدین نیست**  
عاشق و بهی معشوق از معشوق قریب تر است  
اگر میان عکس و عین مبنای نیست و تحقیق و کلام  
عقل قابل ما قی زب و قی زب و قی زب و قی زب و قی زب و قی زب  
در غلیظت عشق را معشوق تر است و از خود خود  
تر است و او بود که بر او آورده و او قی زب بود  
و چون و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
خو اهد که در دنیا بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
او بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی  
دینی دارد بی ذوق معلوم کرد **یا کت**  
یا کت و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی و بهی

و پوز و بهی و بهی





این بی بود حصول بهوت است او در بای بود **مست**  
از کجانی و بای بای **مست** بر کوی زنده کی بر بای باشد  
بشمار بجهت کرد **مست** چون با ششش بجهت پای باشد  
**نص** الی برادر مقام فراق مقام انتظار است  
و درین راه چشم و شش او برای وصول مستوفی در عالم  
خود شش کثرت او را چشم بر همی با پیر داشت و در  
خود طلب کرد و بیافت طرب که او همیشه حاصل است  
و شش درین اصل را مل است الی عرض می اور  
نیت بهال میاید و نیتی به در تو اصلیت و بهر تو  
با اصل خود اگر نوانی طبع باز شود تا شش و بهر آن  
ای در و شش تاب آفتاب قدم شش بر عدم نایب  
این ذرات وجود و بهر و حاصل اندر از در و بهر  
برده اند و از و بقایافته اند عجب کون یقین و عجب  
محقق میشود و ظهور در آن ظهور او اما آن در در است  
که آن آفتاب در تاب میشود او بهر بهر که میگویند  
مکرونه زبر که اقصا بهر بود و از افاق قدم نایب  
و کم نزل بایب **نص** الی الشیخ الا ان الشیخ لم یکن  
و لهذا الذی یبکی بر شش **نص** اگر چه حق طایف  
و در بی کسی غایت اما قوت او از شش است آن  
که مستوفی کند بر عاقبت چون تحقیق شکری آن مستوفی  
برای طلب و غایت زیرا که در مقام فراق مقام کردن و در  
چو دی ارام کردن از کثرت و در است او بهر که تا  
کثرت و دی اعانتی و بهر و یکایکی باز شود و در

نکته

رنگی به به آیه الی غیر شیک مستوفی صلح آینه و وصل  
او شیک آینه تا طلب مواه شود و عشق موکد کرد  
عاشقان کار افت دهد دل بیاد داده دانند که در بهر  
عشق شیک و عتاب و کمر شکر و ناز بود تا حکم گردد و در میان  
از شکیب خواست و تا رسیدن از ملک و ملک  
روی نهد و در آخره میگویند بی حرکت و بهر و بهر  
و انتظار بهر بهر حاصل آید و از شش درین قرین است  
درین برانیت است گفت است بهر و بهر و بهر  
بگوید تم "بهر که بایس و در و در و در و در و در و در  
تم و بهر و در و در و در و در و در و در و در و در  
**نص** در میان عاشق و مستوفی بیو می نمایست  
باید میگویند تا عشق از کون حال نه نماید و یکی از کمال تقریر  
این معنی کرده است و نسبت آن بطیران ظهور میکند  
و بهر و در ظهور با غیر نوع خوالفت که کثرت را می گویند  
دیدند که با هم می پریدند عجب دانستند حکم گفت میان  
ایشان شکلی دیدند اده است عرض و آن موجب شش  
تقصیر آن کردند دیدند که هر دو در عرض حاصل شده بود  
و فرمودند که موجب انبساط ایشان درین پرور ازین  
معنی ازین معنی بود و این سر و تحقیق الی عنبر  
چون دوستی یکی شود و یکایکی ایشان یکی شود  
اگر در ظاهر یکی از دیگری غنی بود و مستوفی اما دیگری بهر





که تمام احوال در این ایست که خسته و خست فرایا  
 شربت وصل است و این چارعت پی مرادی را براد  
 رسائی از برای محاب او داد و گفت بهوالتی  
 شوق غیارتی و کفایت بطریق محقق او طاقت دید غیاد است  
 نمی آرد طاقت دیدن حال من کی باشد شربت **فصل**  
 اگر عاشق در شوق خود بود در شوق تمام بود در شوق ما  
 تمام بود او را او برای محبت میاید ای در شوق  
 امک معشوق را برای خود خواهد نمود تمام در ولایت  
 عشق نهاده است و او مرید است که مراد برای مراد  
 خواهد اما امک خود را معشوق خواهد از بوستان شوق  
 بوی ریاحین صدق بیست و شش رسیده بود اگر چه  
 بهایت کار بود اما طالب اسرار بود یا ز جوی شوق  
 است در خواست از و بود از این گشته و معاد است  
 حاصل گشت در بود و گشت دوم مقرر بود پس شربت  
 از خود بی خبر شود و چون بی شوق شود و از زمین بگذرد  
 شود در پر تو آن نور شود پروانه را بر از تها افتاده  
 طلبد در این شوق عشق بود ایچا عدم احباب پس بطلان  
 و قوت ملکی متعجب میوز و همانا که این مقام در تلویح  
 بودند و تلکین و این معنی در حوصله فرج فانی که او را دل  
 خود نه بکنده و فیضان عقل بهر پیشه اگر معلوم شود هم  
 مبتدایه شود فیض کمال از این گفته است **فصل**  
 تمام جهان نمای در شربت **فصل**  
 شربت شوق در شربت **فصل**

مهر ابرو

هند ابرو و سیمای سیمای و انا الحق درین راه پدید آید  
 چون نه خود نور است **فصل** و نه با درین نور است  
 بر نه نور در عالم امکان **فصل** و درین حال و احب است گشته  
**فصل** امک در شوق معشوق را برای خود خواهد  
 قبول رک و قبض و بطور سیکر و بگو و فتاد بقا  
 و غیبت و حضور و ظهور و ظهور و سیر و سیر و تجلی و  
 خرق و سرور و سکون و ظهور در عالم آن از و پیر  
 زنده و او را در عوالم یک آید و این منازل  
 نیای او هنوز قطع نشده باشد و نا حق بکشند  
 کداده نشود و منزل دیگر راه بخود و او را اسرار  
 کلاه نبود پس بیچاره همه در راه بود و بیوسته  
 کدرا که بود هر چه از شوق دوستی سپریزید و  
 از کمال حیرت و شگفتی در وی میرسد و هند ابرو میگوید  
 و باز امک خود را از بر معشوق خواهد این اضداد  
 از راه او برین خیزد و هیچ حال در دامن وقت او نماند  
 و فرزند او را بدو بگذارد و تمام امور او بدست  
 سپارند زیرا که مبتدی در عشق است و طاعت تمام  
 صدق هنوز از وجود قطره و لب غمت است و در شوق  
 غلبه نماند است و هنوز دونه در نظر او است  
 و اگر کسی سوی عالم و حدس بر او است بی شک نه نیست  
 اگر چه شربت است همانا در نماز است که زبان مثالش  
 در از است هنوز در رکوع است که در طلب شربت  
 و شوق است هنوز نمانده است چون خود را بر در او افکند

عجب ازین درد نیکها بد که خود را برای او میگذارد  
اطمینانند که میگویند که بار و بار زده اما ملک از او  
در سحر است برخواستن در کل فضای دوم مقرر شد  
و از وجودی که خود بخود بقای او بدو بود و لطف  
سحرش از دور بود و به و حاضر بود و در وقت  
بود پس اوقات جلال قریب و کارش پیش  
از آنکه مقام او از ادراک عقل بعید بود شاه  
بود اگر چه در هر دو مقام بود و این مقام بود که  
اشیاء را خلق و محقق نشود تا هر دو خود فانی در حق شود  
و در مقام نیست و در مقام نیست  
حکیم نمایی که در مقام نیست و در مقام نیست  
چون در مقام نیست و در مقام نیست  
عالم حسنی بود اگر چه در پدید لطف مبین بود اگر چه در  
اصلی و قدس بی عالم اول بیو ط کند بی کیفیت بود  
و اگر کسی را محرم خطاب دارد بی حقیقت بود و وجود  
و بهیوت خلق بخاذله و تمیک بر اینست و وجود  
زمانش در بایه و نه در هیچ مکان از دنیای مابین  
مقام را بر بان اصل تحقیقی میزانت  
مقام اخلاص در کتب الاخوان آمده ملک اثبات شد  
در نفسی که در این حضور بود و لطفش نه زبان قوت  
نفرین می باشد و نه ناسرطاف و تخریر  
در چهره و غرض از او که در مقام نیست  
خفا و محشوف بر عایش و دلیل ملکش ده است و او بود که

بوی گلستان

و بعد عاشق را معین بلا تمه و در انش و لا اندازد  
مالوت از این که از بیت رویان عالم حسن کرد  
از روی زایل شود و دولت بنفش حاصل شود تا شود  
اگر چه اما هرگاه سلطان قهر صخبی بلا لقب کند و وجود  
عاشق را در انش عزت اندازد و لطف محبوب  
از محاب قنایت با بران رعایت بران انش باده  
یا با کوهی که در او است ای درویش میوش باش  
چون دی نموده زخم بر وجودت می اندازد از برای است  
با تویی ترا در تویی است کند و بخود می خودت بهیست کند  
لیکن اگر عاشق صادق در عشق خود در هدایت  
و نظر مقابله معشوق دارد اگر خواهی بهر معیار تو اندازد  
و اگر خواهی بهر معیار آسمان پس بود که در زمان انداخت  
روی بنو آورد و نقشه بود دارد و عجب تالی است  
اهل عالم را روی بد و او را روی بنو زهی بادشاه  
تا بهیستایی که در دینش تو در هدایت بود تو بهیست او  
بنو در این که در دینش نه اند خود را در این فسطح  
را در دین باید و قبول این را شوق باید این لطف  
که آن را اهل تنواری و ان لطافت که توان از عقل دانی  
درین مانا را با او ای ندارد  
در نقشه و غرض از او که در مقام نیست  
خوش باشم از مقام که در مقام نیست  
عند لیس خوشش تو ای عشق بر درخت بهج و بهر ترنم  
یک ن کند مینی خیا بک عشق بطریق بهر اثبات





و همچنین که ام

مسند ام

وایارنگه

و همچنین که ام



شبه

کبره و دشمن را دوست دارد و حق چون نخواهد که کس  
 نامش بر زبان راند چون خواه که کسی دیگرش دوست  
 دارد و آنچه در نهایت مقامات هر کس حق را بداند  
 کردی و سبکی بر دستان وی زدی از غیرت بر این  
 بود عاشق کی طاقت آن دارد که کسی دیگر نظر با وی  
 نماید صاحب سر رفت که در **بر باد جفا عشق تو شکست خورد**  
 در عجبی ز خلق در تو نگردد **بر خود دلش خفته و جگرش پاره**  
**فصل** عاشقی بود در مقامی این بچاره گیتی  
 اورا بگویم پاری برود در دوزخ از غم که است میگفت قمار او  
 بر وقت بار ماه چها بود یا او بجا کردن اما این در بیان  
 عشق بود و در غول و مولود زیر که محبوب را این طایفه  
 شایسته برای سلوت و این نقصان بود و الله که عاشق با  
 شعور بود بداند چکشی محبوب او ماه و یا در پس او سپاس  
 دارد در عشق تا تمام بود و در طلب سوخته نبود تمام بودالی  
 در ویش آن شوق وصال از دهر کز کند ناقص و محمود شوق بود  
 نیست بود نمی کاذب وصال غم انش شوق است  
 او را در شعله آرد تا به این دعا را از تمام عاشق بر آرد و  
 این آن حال است که پروانه انش بشود اگر چه هر دو  
 اما با بی بود و این مقام را جرمان این قوم خود اکتفا  
 کرد اگر میسر شود مقامی از در عشق و این تر بود **سپید**  
 خرم که در شوق کاه شوم **لی خرم به دم شد دل خرم**  
 کاه شوم ای کاه بر جان **لی خرم به دم شد دل خرم**  
**فصل** که در در عشق از معنات نفس بود

که در در عشق

کنش در خلوت برای سلوت بود و در صحت او را  
 افسه ای کند و این هر دو از خلوت نفس خانی  
 تا عاشق بخود یا رخصت کند و عاشق بی شو با به از  
 غیب در حضور آید عری بری به نزد پری از پری  
 و در آینه اهل برده و زلف شسته میزدند و این است  
 به پوشش پرفه بود که او درین زمان بی صورت  
 و در عالم حضور پست از هر دو کون اکلای نه از او بعد  
 از زمان یو در کمر آید به اهل را فیه بود که بر شوق  
 او با فر شد و از در محبت و طبعیت نافر شد بخود را  
 قناد و از هجر در کبره است و این طایفه لطیفیت  
**فصل** که به از نا پرف بود و نا پرف از فوت  
 محبوب بود چنانکه بر کعبان از فراق یوسف خنده  
 کبریت که در دم جگرش که خنده عالم دنیا نیست از کبریت  
 و جلیا به خنده خیرت در خود کشید **یا ربی ملک یوسف**  
**و انقیاد عیسی بن النبی** اما روندگان این را که  
 تا در پرف و حسن نباشد و بر آید که این را شوق  
 خنده محبوب نباشد پری به نزد دهر بی آید او را  
 که اگر فوت محبوب سبک نیست او را گفت که ای  
 سید دل محبوبی میبایست و او که فوت برود و  
 نبودی تا بقی و حزن و هجرت و بکا که فوت نشد  
**فصل** **رو دل کین و فیه دانا**  
**و در در عشق او که کینه** **فصل**  
 اینج دبه و عاشق در کبره شود از غریب حقیقت و بود

طیاسی

او بیت بر و حقیقت بود اگر که شوق صفت او بیت  
از چهرت میخواند نادیده او بود از که بر سر خنده شود و از  
در بدن تو نو می شود زید که دانه که آن دیده از این دیده  
درین بیت **خواب بر زبان می بیاورد**  
**کما بهت ذمه ثلثه در چشم** و در او بود که از آن کریمه بگریه  
شود و نظر بر حال آن دلبر با شکست زید که ترسیده آن زری  
به آن نازکی درین نظر فروغ شود **بیت**  
**من نه در آن روی نیامد** ترسیده که نازکی حریف کرد  
**فصل** عاشق تو آید که معشوق را  
یاد کند و دانه را در پاهایت بر آید از آب تو به لبش بید  
از یاد کند نیست هر که تو آید تو کس سلطان قوت عشق  
یا یک بر زنده آید که و بخت و البته کار آید که یعنی آید  
دگر آید محبت بود **بیت** **آتش آید و دگر آید** اما آید  
دگر در حضور آیت ترک حریف است و اگر در حقیقت است  
دگر غایت نیست آیت چنانکه قدیس الله سیده تیلی را  
گفت **فکلام** آنکس شبی در پیش رو گفت الله یا یاد آید  
آن دگر که فی القبه فذكر القاب غیبه و این ذکر است  
فی الحضور در قمار آیت حق الحرفه **فصل**  
عاشق از غلبات شوق نتواند که بدل از معشوق بر آید  
زیر که دل آتشده است خراب در وی جیوت میکند  
دل شایده که محل معرفت شود و مرکز محبت گردد اما حقیقت  
پیر اوق غزل محبوب در وی مکنید و این سیر را نیز از معقول  
شدنی بر نیاید ولیکن بسوی قلب عبد المؤمن هست یقین

شاید که چون شوق  
یا کینه

الذکر

دانه نامستایب در دست این مکنید اما شعله آتش عشق  
ما بهو المعشوق را در بر یقین میوه و پیوند آید به با نیت  
بود و شوق ل آن چنان باشد که آید در آید پدید آید  
اگر چه ظاهر بنیان را در آیت بنید آید در آید باشد  
اما غایب آید در دل غلبه که معطل و قهر کند طبع آید  
ز دوده بود او بود اما آیت از کی و عین از کی و عین از کی  
و عین از کی **بیت** **در آینه که عین قاتل نیست**  
**با ناله و گریه و دلالت چند** کو یک که در سیدم آن بیت کمال  
**فصل** **لی ذر و بجز و نور و شوق**  
عاشق در آینه ای گفت و گوی آید پس در حریف و عین آید  
اول دگر بود پس طالب شود پس دل بکلی از خود ببرد  
و بر وانه وار شود دگر در پیش و بی میرد پیش عشق برود  
غالب گردد و اینجا دگر هستی را بود اما نیستی بی شک  
بود اما نه آن نیستی که عین نام او بیت آن نیستی که  
حسبها عالم او بیت اما نیست دگر و این و این شوق  
که نیست راه بیت **بیت** **دیدم اینده هر که آید**  
**سعدی و عین ناگاه** **کشف** **در آغوش که عاشق**  
**نیش نزلت و عین راه** **غیبت** **بفرستی راه عاشق**  
**تا که هستی بیاید از راه** **در شهادت بر پیش کز عین**  
**لا محبت آید الله الله**  
در میان عشق با یک و نوره و فروشن و آری بود و این  
نقصان آیت در محل بار عشق نه آید که وجود بهو را بی  
تحمل بار عشق نشود و آیت با یک و فروشن بر آید و





در شامده نمود با خود معاشرت و بپوشد با خود در محال بود  
 و این سیر که نوالیست بهت بدو در توانست چنانکه ای عزیز  
 چون طلع جمال پیدا شود عشق در دلش زلفش از یقوت نکند  
 تا به عین حق عالم معشوق کند آن شیشه با نیمی که گشود  
 از نیمی که حال عشق نظیر جمال لعل نکند بهین او و دل عالم  
 شیش تمامه ای برادر عید الظهور الخلی و عهد الظهور الخلی  
 چون تو شوی جمال حق **چون تو شوی جمال حق** رو که ازین درون کار تو در این  
**فصل** در از عاشق از معشوق در حال عشق از  
 آن است که در حال کار ایست پرور از حد او چنانکه  
 اهل مفرط موجب ملاکت لذت مفرط هم موجب ملاکت  
 بلکه عذرا ملاکت است **چون تو شوی جمال حق** و عذرا مفرط هم موجب ملاکت  
**والحق الموت** بجهت نفی الله که اگر در در حال جمال در  
 و آن وصل بهر از قوت شدت در واصلان باقی بماند  
 بر بعد از آنست چنانکه ایسم وجود بر این عشق افتد  
 و مستحیل ملک ملک و عده صادق الموجد از خود خارج  
 شوند و بدو باقی کردند تا آن جمال دیده شود پس آن  
 جمال نور دیده شود **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
 این بر در جهان طوره **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
 من دیده شد صورت **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
 ای در پیش چنانکه عالمی را  
 تن در می باید داد به اینچنین در بر تو نور معشوق ازین سر  
 و از ریش مستغرق معشوق را م زان می باید بود به این طاعت  
 بهین او است شود و شرب شامده او است شود چنانکه  
 عاشق می شود معشوق در می باید که با وی او بود حاصل موقوف عشق از خود

عاشق می شود معشوق در می باید که با وی او بود حاصل موقوف عشق از خود

عاشق قوت نیاید و در احوال قبول نکند و قابل  
 وصول نکند چون می آید نه اخت و از ریش و قوت  
 ساخت بهر که مشق کطلب کند در خود باید و تا این  
 این حال حاصل نشود تا ذکر این بود ای بهر از حقیقت  
 عشق دانند که نه یک عشق از وجود او بهر از یکش و از وی  
 جدا چه می کند لاله الله چنانکه در او از این عشق  
 من زلفش یک مر که مستلا کرد بتو و چون از ریش عشق  
 آمدی و از این عالم خود به تو آن نور آید که ریشی را می باید  
 گمان نبرد که ای در این تمام گمان این فریاد و این دام **چون تو شوی جمال حق**  
 در مفرط مفرط حیات **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
 بلکه در مفرط حیات **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
**فصل** در کار با نیت عاشق بود اتحاد بود و جمع  
 زیرا که او را است از در توان آن افکار جمال مستحضر  
 بقا بود و بهر از تفرد و دوی و او که بهر کار با نیت  
 معشوق بود و در این بود و بهر از کار او را از کمال جلال  
 و پروری می نمود و با کس از حقیقت میجاست و بهر از  
 عبادت از آن است و بهر از میگوید **چون تو شوی جمال حق**  
 تو که ای در این **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
 که در حال **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
**فصل** عاشق را در غلبات عشق از خود بر آمدن هر چه  
 از خود در عشق در آمدن زیرا که دانند که من جاوید عده  
 او است خدایا **چون تو شوی جمال حق** **چون تو شوی جمال حق**  
 اما بیا لای الی ریش هم بر توان آمدن زیرا که او را با او



صعود کنند نسبت و عیال به یکی باز متوجه وقت و ناموت  
 اور است و محال است **فصل پنجم در بیان چگونگی ظهور و**  
**و لایزال صول** لا بد داشتن و در آن وقت و در آن  
 نحو و بالا رفتن از بحر بعد از کون آن چنانکه اندک فراق برآورد  
 و محال است زیرا که فراق از بعد و محال تصور نتوان کرد  
 و بیو پس او با خود برین است از خود بریدن از خود و چنانچه بود  
 پس این است برین نیست و ضلالت است با او و این است  
 طلب فراق خود میکند و هرگاه که در آن خود ضلالت آن  
 موقوف کرد در مازاد بر هر قدر خود را آورد و میگفت **فصل**  
 من مات عشق قلمیت میکند **فصل ششم در بیان چگونگی ظهور و**  
 و آن یکی از بلا بلیست خود در آن وقت و میگفت **فصل**  
 بوم الفراق من القیام **فصل هفتم در بیان چگونگی ظهور و**  
 برای آن است که در خود اسبند و این چند و خود در آن  
 انقباض نیست تا سیر ما خود **فصل هشتم در بیان چگونگی ظهور و**  
**چون نیست و محال آن که** آن به زنده آوردن بر چنین  
 حب الواجد و فردا الواجد محب را همان پیش بود که نیست  
 و خود از راه بردارد و میگوید **فصل نهم در بیان چگونگی ظهور و**  
**فصل دهم در بیان چگونگی ظهور و** تا وقت نوزدهم بر سر  
 صورت مشوق بقوت شوق و در عین مشرکت و طاعت  
 و کما تقوین و کما تقوین و پس گوید **فصل یازدهم در بیان چگونگی ظهور و**  
 نادیه **فصل بیستم در بیان چگونگی ظهور و** در دیده خیال و در بیت میگفت  
 که رفتن که چنان در عشق کسبی **فصل سی و دوم در بیان چگونگی ظهور و**  
 و این به پره مطالع علم نتوان که زیرا که حال علم آن است

انقباض و ظهور

که قوت و خفیت آن صورت امکان را از مردان جداست  
 چنانکه صورت مسدود و فسخ کند پس انقباض و ظهور  
 و صفت فرقی در عقلی و در عینی و درین مقام تمام نماید  
 ملک تا تمام نماید چون حال درگاه حاصل کند که هاب از  
 و زکار کار در عشق از این است. این صورت از قوت خیال  
 طلب سبک دارد و درون پرده دل پر و روشن رود و پیش حال بود  
 نشانیه پس علم را به درگاه نماید زیرا که آنچنین از قوت  
 خیال پدید آید و در عمل محقق گردد زیرا که او یک  
 الزوال و سرایع الانتقال است این عواید از  
 درون پرده دل بود پس بدان معنی آن رسید و در  
 پندار باقت از مایه اوقات بود آنچه پدید می آید  
 گفت باقت او از روی مایه است اما در یافت او نه بیازوی  
 مایه است الا در آن که از ادراک است از رت برین است  
 ملازم این معنی گوید **فصل سی و سوم در بیان چگونگی ظهور و**  
**فصل سی و چهارم در بیان چگونگی ظهور و** آن که در آن  
**فصل سی و پنجم در بیان چگونگی ظهور و** آن که در آن  
 است که در کانون دل مکنون است ظهور در شش بند  
 و صفت محبوب معشوق بود مایه مشوق و از آن است  
 که دل از درد و وسع استراحت کند و باز نشاید  
 زیرا که آتش طاهر کمان بود و در آن آتش جان چونند  
 تا که **فصل سی و ششم در بیان چگونگی ظهور و** در آن آتش  
 آتش بود و مثل او در اعتقاد عذاب کور است مرد  
 عذاب متاع و متوهم بپوشش و دردمند و آتش و برق  
 پدید آید و در و بوی و نام و در آن آتش و متوهم

آن تا پیدا حاشیای نواب و پیکار و بی ادبی و بی نیاید  
 و بی زارد و خلق چون یک بر بر است او می باشد  
 و از بیگانه چون شری و تماشای و بدان را بداند  
 عین آن است که عشق گوید دور باشد **بیت**  
**بیت** آنکه بر دل زد در میان  
 نشینی ای نا اهل و یاس آری  
 در هر آنکه بیچاره را هر چند باید کرد و مورد آری  
 پیشه باید کرد و تا آنچه از احکام عشق بر او آری  
 بود او تا معلوم و فاسد نبود و رسیده **بیت**  
 از آن ترده هر چه نامیدیم **بیت**  
 و آنکه در دلمه در دلمه می گفتم  
 چون نیست وصال **بیت**  
 بود در فراق کرب و غم **بیت**  
**بیت** عشق چون باستان رغبت می بود  
 و مورد آبکس نه نامید ملکس را طاقت دیدار و آری  
 ظهور او نبود و در دعا می بود و محبتش بی پایان  
 بود در شمع معرفت آورد و است که عشق محبوب در  
 مکان تیار که محبت از مکان می زد و محبت ابدی  
 بود و اندوخته می بود چنانکه گفته اند **بیت**  
 عشق چون نورش در غایت **بیت**  
 او بر ملک و تور و زمین او دل **بیت**  
 چون در بر خود و نمی دلی **بیت**  
 بر بر و او می نشسته **بیت**  
**بیت** و صید عن الخلاق می کل می که از غم  
 الملوک قل الجاهل **بیت**  
 عشق بر در آری  
 صورت نگردد زیرا که ملک با ملک و عشق دیگر عشق نبود است  
 و نه باشد و معقول درین اهل است که گفته اند  
 است عشق که غزلت بیست بر و ای دیو و پیکر و آری  
 عاشق عشق نبود باز آنچه او است است است است است

تا به خود

تا به خود عشق به این است است که او را دلی است  
 و بهشت در بر تو انوار است است است است است  
 اما آری را بر پیشانی خود ظاهر شود و آن در کتب  
 یکی یکی و یکی یکی سبب است است است است است  
 به است و بهشت بر وجود و بی غلب است است  
 بطبع او را دفع بجان طالب است است است است  
 بطعام دفع کت و تشنگی را آب دفع کند است  
 چون است است قوت کسیر و هم از خود دفع باید کرد  
 و دفع بود است صاحب جای که در اند و میل مفرط بود  
 تا می بود و سبب عشق آن است که در صورت آدمی  
 است که در بیان عشق عبارت از آن است که در عالم  
 این است که عشق آدمی صوری است که با یک است  
 بی نشانی است **بیت** قل **بیت** عشق  
 به آری از دل قدم است زد و به بی عالم  
 او می نشانی تا یاب است که از ریحان عشق بیوی بیاید  
 و این معنی را در تقریر و تقریر است آورد و خوب  
 گفته است است **بیت** که سرش نمیدانند و در دنیا  
**بیت** عاشق بخشد و محبت او عجب بود که قابل  
**بیت** عجب بود که می گفت **بیت**  
 کل یوم علی الحب **بیت**  
 ای برادر عاشق یا در مقام فراق بود یا در وجود چنان  
 اگر در مقام فراق بود از عالم و هیچ خواب کرده آورد  
 و اگر در مقام وصال بود از لذت و راحت او کرد  
 خواب نکرد و آنچه گفته اند **بیت** علی **بیت**

بسی

در کتب

اولیاد



برین منی انیس عجب از منی که خوشی بخیر و قصد  
 خواب کند شنیدم که موفقت در عشق حضرت نشانی کا  
 سیوا سیوا و پیوسته دی بجلت دق گرفت رشت با خواص  
 جارتی افکندی لافراکت اولقت با مولای الکت مولی  
 قال نصحت نم قاتل انعام مولاک قال لا قاتل اما بختی  
 چون مالک گو از خواب مقدم است تراستم ناید کرد  
 نظر اوسر باین استراحت با ز منی و سخن در صورت ادعا لای  
 شریف ناید که عشق خواصی **و مکن عشق دودیده بر آب گوی**  
 در سیکه که اگر بپایانیش **یا که موهو تو دینی نایک**  
**فصل** آنچه بخت قصد خواب کند  
 بد آن بخت بود که در وقت در تنبیل خواب رود و بگوید  
 یا نه در آن روی دین پیوسته بگوید باین استراحت  
 باشد که کرب و محنت دولت باز دیده لا اله الا الله  
 باشد و شجاع که فایده رحمت الله علیک چهل سال گفت  
 چون ناگه ای در خواب ببالد و در الجلال را در خواب بید  
 از غایت عشق گفت یا نه یا من این عزت را در خواب  
 طلب میکردم در خواب با قسم خطاب آمد یا نه و  
 این عزت بخواهم این پندارهاست از بعد آن است  
 قدیس الهم بپره همیشه از بعد که در حق فرض بخت  
 تمام در سر کشیدی و بپرید باین استراحت را بر ما  
 و بیانی است درایت پرور یعنی و منافی **فما جئت النقیض والمناها**  
 خواب خیال تو مرا یاد کند **آه برین دل مراست دکنه**  
 دل پیدا کرد که مرا با قدم پیدا شود و هزار فریاد کند  
**فصل** آنچه عاشق معشوق را در خواب بید

بر میده

نکته

این است که بخت روی دل بد و او در بر در خانه انتظار  
 میهم خانه و دیار او تلم شده و بر نایش و او بر نایش  
 او و در حاق قدس او و در سیکه را شش او و در سیکه  
 او و در سیکه شکر که او و او بد و کشته و دیده  
 انتظار کشته تاکی بود سلطان صبا ل بر لوح دلش بود  
 خود بد بکند و بگوید بخت تو هم برای دوی دل بر  
 در او بختی بد باده در حال شکر عزت منجمه و قدیر  
 نهاد او زنده ناز خواب در آید و در کاش بید ای  
 برادر چنانک معشوق بر ببال معشوق بر پست بر خیال  
 خود عیون را بخت آنچه گفته اند در دعا عشق بی دواست  
 و بختی می د او بی شفاست مویب بخت است کرد  
 بد اری مال بخت معلت قلت استبداد و خود  
 در خواب بخت بخت بخت است اطراشیا فی میشود  
 آنچه عاشق با خیال او در پست دبت در کارد و بخت  
**کفت ای دل بخت بختی در خواب**  
**در خواب و بیداری و در خواب و بیداری**  
**فصل** آنچه بخت بخت بخت  
 بخت بخت بخت از معانی این بخت بخت بخت بخت  
 عالم معشوق است و هم ملازم عشق غریب معشوق است  
 او بعد از نبود فرط قرب و این شکر بی غایت سلطان  
 خدا لیس طالع قدس الله رسد و بخت  
 خواب کرد او خواب **کردیت و بخت بخت بخت**  
 نان ای بخت او و بخت **تا چشم بختی تو دهم باشت**  
 الهم بر این منی که تا بیل است خواب بخت بخت از زواریب

ای برادر آن بیکی که مال هستی است غنیت از فقر در نجابت  
مست سلاطین و اورا بر بهداری چون شویب لازم و چو دست  
ملک و شخص غایت در حق و چو شویب است اما در کرم  
آه و بر آه جان تو نیست چون اینست مبالغه و تصفیه  
دل کند آنچه در وی هست نفوس از آن بهی رکنه و در  
آن را اظهار کند ای عزیز چون حیادی است از اق اوتار  
خلال حیادی و عقل در او اعدای خنثی شود بر لوح دل  
نقش از کجا بدید آنچه چون نقاش در پرده آن نور بر چو شود  
بر لوح دل اگر چه مدخول به موت بود و مشید نقش کند  
و چون حجاب غیبت بر خیزد ملکس چگونه ظاهر شود بر آیت  
یافته دل خجالت گفت و در **چهارم**  
**در جام نیاید ای سکر گیسو** **درین شوه مژده که به شایسته**  
رو عشق مده در پستان شین ابو علی فارسی آمد است  
فدیس الله رفته که چون مده در سینه شوقی ازید  
و انباشت اینست پروت برده و از عالم ملکیت در آن بی تو  
بر تر شود در او بود که آثار انوار علی ذات کی نیست بر دی  
آمد اما اگر عیش کوه بود شد کت کرد و اگر تامل نبوت  
نبوت کرد و موی تیغ رسالت بود که در وقت دره  
بر کسب و **جمله دکان** **و در سینه صفا** **سکه این بیکی است**  
**بسم الله** در عبادی و عشق عاشق را بر ما سید  
بود با عشق و ما نبود و یا مشتوق اما با خلق نیست بود در عشق  
عشق در دل دارد و برای بیفکده عباد افکار رکنه و از انشاک  
نقش که چون انش در دیا عشق است و است کیس از این بکند

بیا و با دوستی

ملک اخبار بر خلافت حال کند که به بیاض و در آن  
بود و در ظاهر شکم و نوشش و این بیت **نقش**  
**تا جان در عشق تو در جان دارم** **در عشق بهمان ملک بهشت دارم**  
**از در دهنش عالم ای ما عظمی** **چون در دهنش ای کجای دهن دارم**  
در پای جهان بود که عشق را بخود شمارد و از قوت نفس  
عالم بر سر علم بردارد و جان خود را از خود بدید  
تا نفس تمام و صبر در پیکر و از در و خروشد و ازین و از  
بود و نفس درین حال پیدا و در بود و از خود بی تر است  
بود و در او بود که نفس کو اند و با قوت بود درین دایره  
کنده و گوید که درین خود ان نظر کن پس در عالم بود که  
کن سه ماه است در آن در نظر آید پس دل از غیبه  
خود بردار نماید که کسب و جود درین شود و کما دارد  
پر کند دل درین نده که با نده قیامت پس هر که در **بیت**  
**خیرم از آن بود که سبایه محمد** **از عشق کم شود و در عشق دانی**  
در او بود که نفس کو است که در آن ندانم دم در  
و سکه در کربان جنت در آرد و قدر شود شایسته  
و اندازد و عشق بدان تو در دهن و وقت ب اگر خورده  
را افسس سبب ظهور است اما اورا از کجا طاقت  
معاومت آن نوریت او باد شاه اوست و گوید اوله  
را بر بادش و عشق آوردن موجب مایه بود و از  
غایت پدایا بود **بیت** **او پاک است و گوید از جهان**  
**تا سبکی در دهنش** **و در دهنش جهان بود که عشق**  
در آن نهان دارد و در دهنش جهان دارد و در شکل دیده









عزت بر آید و پادشاهت و کرد و در با کلاه قریب در آید  
منطقه طلب بر پای وقت استوار کند پس عزت آید  
در پای خون خوار کند اما لبها پس چینی نیاید و اینرا عزت  
و خود را در درازا بگذرد تا آن که لول و بخت بر آید و بگوید  
**پادشاه وصال دوست بجز نهد**  
**فصل** استثنای عشق یا معشوق  
حال است و طلب روشنی در عالم عشق ضلال است  
هو و معشوق بر لب در قاف کبریا است و شوق فایده  
عاشق بر نصیب نیکی نه در احوال و شوق در عالم  
عزت جایزه نه این را صواب و در لایق از خصص نکند  
از عشق دلاوری بجای نرسد **کودک و خود خود ندای نرسد**  
**چون عشق از فضل ملک بپوشد** **ملک از دل به دل نرسد**  
در آن حال که عاشق خود را معشوق نزدیک نرساند دور  
تر بود و معشوق از او با تقوص **میت**  
**واقف بوی ای پیر** **کرم که در بوی پنداشت**  
**دور که تو نمیکند حد حقیقت** **و کلمه بین دور بر درخت**  
ای عزیز معشوق سلطان ولایت و بود عاشق است  
بفر و قلب فرو گرفت است و در وی به قلب و در  
و مغر از مغر شد و است بر کلاه که عاشق قصه عالم  
قریب کند بر قلبش قدرش نیست کند و گوید ملک  
عظیم و اگر می رسد سر آن بجز آرد و عالم و در آید  
همی گذارد تا و کس جان دور بر دیده از قش زد  
که است سلطان لا صدیق که **چ**

پادشاه بر خود نرسد

پادشاه

ای پادشاه عزت و عاشق را از **بهر گرفت و عاشق است**  
**کرم که عشق کپی شود** **و در نه خود است و در نه**  
عشقش گفته است آن مقتدرای اهل محقق که  
عزایه قدس الله روح و عاشق زینب است  
و معشوق آسمان عزت عزت او با ذلت این کی  
فرایم آید و ناز او با نیت کی بهم شود او جاره این  
و این جاره او است **فنا کند گفت آید میت**  
**به شک نیست و این عالم** **زیر شمع نه یاد بگر کند دم**  
**اگر شمع نام خود با هر دم** **نوی شوقی به صحت کرد**  
**نه نفس نه شرف به این** **یت را چه زبان کیت بر پیش**  
بنویس بهار دلی خور است است اما در دور جاره عزت  
نیزت نی چنین **عشق را کیت در کیت**  
جان است اگر چه شرف عالم ارکان است اما کرم  
جان مقرر عالم ارکان نیست اما دل محل صفات عشق  
شود بین لغبت عشق **عینه** بود چون نفس  
و در عجب عزت خود مستحیبت ذات و صفات  
و یک نقطه شین نیست اگر عشق را تعالی به عالم حدود  
بودی و در با و صاف او بکشد بودی نه و حدت  
و اگر به هم متعلق و صف او ناید بودی بر دلالت اما در  
و قیادت و او یک نقطه است بدین نسبت نه عاشق بود  
و نه در معشوق آویزه اما معینی در احوال است که چون  
یکی بکشد دیگری بچاند و در بین معنی در بیان معنی ای برادر  
عشق نه عاشق است و نه معشوق و یا خود هم عاشق است

کدورت  
 و هم عشق اگر ماست عشق و دارد نه عشق است  
 و نه عشق و در سطر است میان اگر نسبت بقدم دارد  
 هم عاشق است و هم معشوق و هم عشق **فصل**  
 آنچه بر لوح دل نقش پذیرد بشود و در او بود که مقصود نماند  
 بود علی التبع و در او بود که نمود و نه در این اصل بر آن  
 که نقش که بر لوح دل پذیرد آید روح عطا لیس لوح  
 دل آن سنی در خط می آید اما و هم همیشه در کس نگاه  
 است آن نقش را بر روی در خود میگرداند و آن  
 نقش میگرداند و پس ال که در کس و هم است از آن  
 صورت نیست شده و در کس نشسته که نفس می نگرد  
 و در غمزه حافظ می بند چون پیدای از شبی دل نوب  
 و مینی تا حبس میشود و آن صورت را حفظ بر روی صحنه  
 میگرداند و باطل است صد در آن سطر و در  
 و عاشق بر می آید زیرا که او تصور دیگر کرده بود و کمال  
 و حصول برده آنچه نقش دیگر بر آید و کار بر کس شده  
 لذت فرقی وصال با نفس اقی مبتدل گشت **فصل**  
 چون حقیقت عشق ظاهر گردد اما بعضی معشوق از آن  
 دل نماند طالع گردد عاشق بر تو آن نور آید نه معشوق  
 زیرا که بر او است در طالع عشق شمع بر زنده تا خود را بر  
 و سبب شود در شمع از طلب بردانه شود و این سبب است  
 معشوق است و آنحض عاشق اما ای ای که در عاشق  
 از سر خود بر تو انداخته است و خود را فدای راه عشق تو را  
 کرد اما معشوق را که و غمزه را بنگارد که ملاحظه حال و هم

کتابخانه

کند عجب بلای این و این تدلی و این نوزد که برای  
 وی باشد اما او را که بود که برای این باشد  
 او در حوصله این بکشد اما این در حوصله او نماند  
 اگر عجب بقای پر دانه و دوری از شش است اما از  
 کمال عشق طاقت دوری نماند و برگ آن در او بود  
 عشق بخاطر برگ آن نماند که در سحر فانی این تواند  
 خود را برای او بسوزد این تواند که بخود او را  
 فروزد تواند که در آتش شود اما نتواند که تر شود  
 از آتش باید راه یابد خود را بسوزد محابا در آن سوز و مرا  
 دشمنی عیب آن بود که کینه نفس او شود اگر چه نفس  
 دیگرش بر او حاکم است بر یرون الله و در آن  
 نایک نماند اهل این معبود در لذت آن فریب  
 گردد اگر پیش عاشق را سر مایه از سر در ظرف  
 شود که یک نفس در عالم او سبب او راه باید بسیار  
 باشد آنچه شنیده از توکل و تقوی و تسلیم و  
 بر آن جمله ادوات است و سبب زکات عشق در این عالم  
 انقیاد است و التوجه به می باید تا کاری بر آید چیزی  
 را که در وقت و موافقت طلبه خود در قیامی طبعی کی باشد  
 انیت عکس بی غارت باطل است آنچه عاشق خود را در  
 معشوق بر دار می کند و با شده بخود می آرد آن جمله است  
 و تجا سحر و قوت خود بخود در عمل با یاد او این  
 جمله اسباب بعد است الله را الهی در و ادواتش  
 عشق کای بر داشت تا خود را نماند معشوق را نصیب





کلمات نیست و هر روی زمین کفایت و مراد از این عشق است  
و مراد من از این عشق است که هر که از آن طوبی و نماند نیست  
این تمام است که است گفت ای پادشاه و این که تو در این  
باز وصال است این در این راه با یکدیگر و این که در این  
عشق و شوق و ملق و در دست از فراق است ترابا به که  
عاشقی و در عشق چون ضایعی میا تا محسوس ایاز در این که  
کسیل و نیا زین میست با این که از این تو پادشاه است در این  
سحق دم در کشید و در این که در این که پیر این که عشق  
و چون در این که در این که در این که در این که در این که  
من بر کینه نیست **عشق عشق است**  
**و این که عشق را در این که**  
**در این که عشق را در این که**  
عاشق فریاد بر آورده و گفت ای پادشاه و ما در عشق  
نماند تا ملک لک و اگر ضایعی چون من وجود را  
در این که عشق صمدی در این که گفت ای پادشاه و این  
معشوقی بر او و خوشش دلی در این که عشق فرم و در این  
بودن او بر این پادشاه و طبعیت گفت بر این که این را  
وصال نموده تا این و این را عشق میوید باید عاشقی کم  
رو بفرقه بر عشق و بر آورده و عشق را در پای معشوق از این  
در آورده تا عشق او در عشق و در عشق بود و در این که عشق  
بود **عشق عشق است** و در عشق است و در عشق معشوق  
دست از فراق میس عاشقی که در این که دست مساعدت  
کنند و عاشق را وصال لایق و وجود عاشق به حال فریب

بود در این که

زیر که این را آورده بود و این را در این مقام صل  
معشوق دهد عاشق اگر و در این که در این که در این که  
نعم عشق و در این که **من پادشاهی خود به پادشاه**  
**که در این که عشق را**  
اگر این عشق دل عاشق نبویست و بیاد هوشت  
بر نه ادبی بودی علیک معشوق در این که پدید آید و در این  
مقام از معشوق و عشق بودی در این که از این که  
سری این که در این که در این که در این که در این که  
عالم سخن میسر و تا تمام بنیاد زیر که خانه از این  
مالک به دو بیت و در این که عشق نبویست و در این که  
کنی جان است و بر آورده ۲۰ رکان است حدیث  
و صل کردن با او از فایده است همانا به وصول در این  
سلطان وصال رقت عشق بر لاشه و وجود عاشقی  
و از در در این که بدست کشد در این که در این که  
همانا که این سحره بهی از این که عشق معشوق است  
و در این که در این که در این که در این که در این که  
**عشق عشق است** **عشق عشق است**  
**عشق عشق است** **عشق عشق است**  
**عشق عشق است** **عشق عشق است**  
عشق را در این که عشق معشوق است و در این که  
اما عشق میگوید تا عاشق را در این که معشوق در آورده  
عشق از وجود عاشق هدف تا ملک پادشاه و در این که  
این میی است تا او را معشوق را و کند و معشوق با این که



بدین آرد علی التبعین درین مقام فراق باشتیاق و مشوق  
تمام تر بود و باشتیاق تر بود از وصف لیاقت باشتیاق  
زیر آنکه درین مقام اول عاشق مفلور بود و در مقام دوم  
محبوبی بشود و درین ستر بزرگست درشتیاق آشتیاق  
چون است **و دریکت یکنای عاشق و یکنای** بر شوهر  
و در گشاکر و صبا لیاقت یار کند نوری نوری نور  
و اگر فراق آشتیاق کند مفلوری مفلور و لعلی نظر الیک  
اگر بر است مفلوری بودی خوش بودی به سبب  
**آشتیاق خود کنی دور نوی** **در یکت یکنای و مفلور نوی**  
**ناخوشی اگر بویشت گشتی** **این پس باشد تر مفلور نوی**  
**فصل** در بیان مفلوری و مفلوری بر شوهر  
ناخوشی بدان بد است که آفتاب نگاه کنی ای عزیز  
نظر آفتاب بر تو بود قوت مایه بر برقی نور آفتاب  
و در بنیای تو زما بود و چون نظر تو در آفتاب بود  
رفق مایه از تو بقوت اوصاف شود و قابل پذیرد  
و خوش نامیای بود بدین نسبت بنیای و در مفلور  
بهر از آنکه در ناخوشی ای برادر اگر تا نیز نظر مایه که آینه  
بد است که مفلوری او بر عاشق مفلور و مفلور است  
ناظر مفلور است آنچه خاک ز میوه و بیک کوزه  
بین مفلور است آن رونده از پورش عشق تو است  
که ناظر شود از نظر الیک زخم لک آینه به قوت مایه  
آواصل دیگر در مفلور مفلوری بود نظر که مینک  
تکلفی میگفت بد و در ناظر مفلور اطمینان ریخت بر تو

اگر دیده شود

اگر دیده شود از نگاه دیده شود که هم از ناظر باشد مفلور  
چون دیده شود نوری بر او می بیند **نیمه نوبانی ای مفلور و خود**  
**فصل** اگر خطاب شود عاشق را در  
بنکام طلب دیدار که بر دیده که شایسته اما شایسته  
تا ما پرده برداریم و دیده در ابر حال خود کاریم چگونه  
عالم که تر است برادر در پیشش حالیت بخوبی ماکانت  
عزیز گفت ایست **گفت که در چ پرده و وقت بود**  
**بسیار است مفلور آن دیدار** **آی دوست مرا گفت نقش بود**  
**فصل** در بیان مفلوری و مفلوری بر شوهر  
و در مفلوری درین عاشق است که مفلور است اگر کامل است  
کامل و اگر ناقص است ناقص و در دول ازین است  
که کامل و نقصان نسبت و بیش نشان بنیای و مفلور  
درست و بنیای مفلور شود ماکانت الیوم مفلور  
انصاف خدا در دین ماکانت این بنیای **ای خود من کانت فی**  
**ای مفلور فی الکفره** **عالم و اصل** **سید** **ای** **در ابر**  
چون در مفلور است نه داشت در او مفلور بود  
او را چون صیغی از و برسد گفت قلت مفلور مفلور  
آه و نه از آه آنکه که امر و زنی کیفیت باشد فرد و شین  
شاید **فصل** **در دیده این درای ماکانت**  
**فصل** **کین دیده من برای دیدار تو**  
هر چه که در مفلور است و مفلور است و مفلور است  
و مفلور و مفلور است در صفت مفلور بود و  
آن صفت عاشق بود و این بدان به است که سلطان

بی





از هر دو جهان برخیزند و بقصد در افلاک آفریده و در هر  
 بر حال سب در میانند و چو در خود را در یونان و تبارک ازین  
 و از وجود خود کوی پند و در میدان بلا اندازند و از  
 زمین و دنیا بگذرند و راه دینی محبوب شده و قدم  
 بر کوبین گذارند و هر دو را با خود نیندازند چو کار عشق رسیده  
 از غیرت آنکس نیاید که در هر محراب ایشان بر زبان نریز  
 بگذرد از عشق هر برادر و در میان و دل خود را بگذرد زینا که  
 از سر ملک بر توان خواست و از در ملک بر توان  
 خواست بر این معنی و در خواست کفن هر خلیل در راه  
 پیکر و در خواست کفن هر پیکر و در راه ملک پیکر  
 باشد که حال نماید هر خلیل از سر ملک بر خواست اما  
 از غیرت از در ملک بر خواست ای برادر دین  
 از ادبی بد است عشق زینت و در فقر از ادبی میر است  
 مانع الهی که ماطعی عبارت از این باشد از ادبی است  
 در فقر از عشق از ادبی است فتح آن پیکر از بعد طایفی  
 ای کعبه و است رت بدای نیکو گشت  
**بر خاسته در عشق و ادبی**  
**فصل**  
 در این بود که از غلبه عشق بر ادبی  
 رنگ عشق کسب نماید چو عاشق نفس بر آرد بوی عشق  
 بخام و نفس آید همانا این عشق بود که در ذکر مخلوب بود  
 تا این بود که در ذکر عشق از غلبه ادبی و عشق بر ادبی  
 بودی نه و در عشق نفس بر کعبه بودی بیکر بونته بختیام  
 مفرمان میر سید در حال غلبه ذکر قدسیان بود و عالم

نشد از این کار

شدن اوله کور و انجیه خواهر فمودانی لار مونی  
 نفس الرئیس من جانب الجنان همان سب بود  
 که در بوی جگر پیوست بود لاله لاله زندیق عیانت  
 العترة العذبة الشیخ و از حضرت سید کائنات و علامه  
 موجودات سید اوله کوم حبلی الله علیه و آله و سید  
 پس بد و گفت **در این مقام** از این مقام  
 و این از این است است که هم از دل روشن این شیخ  
 با و قاربت و در ملک آن سب صفائی آن کرم یار است  
 فراموشی معشوق در عشق جگر در پیشخور رسیده  
 عاشق چون در خود بی شعور شود هر است در پرتو نور  
 شود از بهیبت خود فراموش کند و بیخون نار از  
 عظمت او بر و ظاهر شود و در ادبی کم کند از انبیه  
 در این حال بود که ظاهر ایشان بود که در حضور پادشاه  
 او را فراموش کند یا در جای که بود باز افتد او را  
 از هیبت پادشاه و بگوید او حاضر آن برسد  
 اختیار نتواند کرد و این جمله معنی از این است و در خلافت  
 آمد و است و ذکر آنکه است از انبیه و نفیست و این تمام  
 مخلوب است و در ملک و در ملک غلبه بر ادبی است  
**در حالت خلوتی از عشق**  
**فصل**  
 در حالت خلوتی از عشق و در ملک و در ملک  
 عاشق را پروای نفس بر معشوق نبود اگر چه دانند که در  
 از حال دل بر دوایا و این از این بود که از مخلوب

معنی از ادبی است نفس گفته اند  
 از این مقام  
 در ملک و در ملک  
 در ملک و در ملک

۱۱۰۰ ک

مكتبة

نام بشنو از پروان نه و کان بودخت الاسلام اوراد  
عید بدید از وی عیدی نوهرست گفت ای که از آینه  
آن است که در آن عید گذشتی چون خلق از روی  
بانگش آمدن در خواب نمازگاه سجاده نهادم  
و گفتیم خوش نام رخساری و فریاد و فغان  
که درش را طاقت و عده و قدر نیست از وی کی  
رسید که یک حرف در رسید پر بردار پس از او  
نهادهی دیدم و رفتم از هر درختی از روی  
میوخته بود ما که در غایت از او میوخته  
بغش عشوق ایست فهم این را دوق باید دوق  
فهمید **فصل** کمالی بده و معقول  
عاشق کمال بود معقولی کرد جهان را چون بدین  
لیلی شعلید بر این شعلی درین آتش  
اطنا امانت شود آیت جمله و کلام و ترانه  
صفتها موی این رموز است **فصل**  
دو کلام و دو کلام **فصل** در این کلمات  
و عشق و معقول **فصل** در این کلمات  
**فصل** چون عشق کمال رسید  
یا شد از بد عشوق و دیش و خجسته بود عاشق را  
رو بود که دید چون بخود عشق فتوی خا بر شود  
حال از کتاب اصفارها که بود دید که از نظر  
عشق در کتاب تواند کرد از صدق القولی  
که عاشقی در یکس آن عشق بدین از دین کینه



بسیار است و درین زمان دینی محبوب عزیز شد  
فانی بر روی او چه گفت و این حال از یک زبانی دو  
په چه آمد و این گفت این حال مادر و این است اما نظر تو  
الکسوس آمده است با یک درین شب آن فخر الکباب  
کلی که می بینم که قوت عشق استوری گرفت این  
نصیحت نشنیده است از سزاها که شده اند که با خود  
آمده بود که نفسش بر حال است و این مطلب است  
در مصلحتی جور و مستقیم عشق داد و داد و عدل یکی از  
دوستان این چنین دور گفت را به تارک که از قال  
ی زرقش علی سبیل تسبیح یعنی در مقامات عشق در  
وقت او که بودیم **در عشق مدد عالی و پیوسته**  
**از توحید الی ملایکه و ملکوت**  
و بعد عقل از ادراک حقیقت عشق مجرب عقل را  
قوت دین نور عشق نباشد زیرا که در مرتبه ماورائی  
غایت و خود در طوری دیگر اینست عقل را قوت ادراک  
او نباشد و در عشق دینی است در صدف جان نهادن و  
جان در دریای قضا غوص کرده عقل بر ساحل دریای  
قضا متوقف میشود و از خوف ملکات ملاقه می بیند  
نمی تواند نهاد ای درویش عقل است در ملک اسرار و جواهر  
شبهت در گرفته درین ملک نه افعال این ملک را توحید  
ایک عشق در کارش آید و نریزی گفته است **چند**  
**ایک عشق بر ریاضت** **بر ریاضت و علم و ادب**  
**حاصل عشق بر ریاضت** **پس از ریاضت و علم و ادب**

نفس

حالت را در طلب برکت  
در دل را در دینی و تن را در علم و دست مطلق من تحول  
تن و در دین و سوز جان و مطلق سحر عشق است  
و اطراف و لایات وجود در تصرف اوی او از ان  
اختیار می توان کرد و با او می توان اختیار نمود و این  
سبب غلب است زیرا که اینجاست که او بود برین است  
بجز و سبب نیز او بود و سبب نیز او بود و این در عقل  
حال است **در فصل برین**  
که عشق را توحید می بیند **فقط و حقیقت** **اللهم انک تعلم**  
حدث **ان الله یحب الی جمال** **بر خواندن بدو**  
عاشق آن جمال می باید بود با عاشق همیشگی و این برای  
قوی است در دانش عشق قصه در از مکن تو  
مجی و هم محبوب زیرا که جمال بطبع محبوب است  
بدین نسبت مجی و چون سحر عشق را در علم و ادب  
در تو بدیده شده است جمال جمال تو برین تحول روا  
بود که عاشق در عشق و مکر و معشوق را بنده دوست گرد و او  
بود که عاشق را بنده دوست گرد و درین مقام تعدد  
بر خیزد عاشق و معشوق یکی بود عشق  
**ای که در عشق و کشف** **تا وحدت او بدیده**  
خاک عاشق با کمال بر او عشق نباشد و در عشق و ادب  
خود نتواند را در با جمال قدرت ای درویش معنی که او را  
عاشق جمال خود کرده است غالب است برین شود همان  
معنی است که انش در غرض وجود کل کمال زده است **چند**







**فلق عشق** ازین انوار الیک قال لیس فی قلبه اقدار  
**فلق عشق** ازین انوار الیک قال لیس فی قلبه اقدار  
 ازین فغان عشق نوش کرد در خانه عشق بجان کشد  
 که کس نکشت شهادت بر وی بتوانست نهاد و عقل درخت  
 او برکش نهد این کنگار چون پست عشق او بود **ملک ازین**  
**عشق** ازین انوار الیک قال لیس فی قلبه اقدار  
 و ازین سرانیده می بودی که از اسب عشق او را بدید  
 مده ریت اگر تو ای که با سینه در تافتش نیک که مرد زنده  
 من کینه عجب اگر او سب کند من میکند و اگر این میکند بد میکند  
 و این زنجری است از در آن عقل بیرون است ازین  
 عشق نیکو بصفت عقل بدوشت بر دامن سر آرد قدمی  
 دزد و من اگر یک حرف بگویم بکن که بگوید و بعضی در علم  
 معنی نبود و آنچه با عالم خلق اگر خلق و اگر می دارد  
 و او را از راه ندارد ازین سرانیده او پست و این سرانیده او پست  
 شود **عشق** در عشق ظاهر چشم رونق ترا پست از کار دل  
 اگر چه پیوسته با یکدیگر میباید و پیوسته از یکدیگر  
 رستگ بزند **عشق** الهام یکدیگر یعنی لکه انوار  
 و العین یکدیگر ازین انوار الیک قال لیس فی قلبه اقدار  
 یا رکاه حال معشوق است از آن مردم دیده همیشه در  
 برکت نیست و هر کس از دود بر پوزنیت با از شدی نیک  
 با معشوق نمی رسته است در تعلیم با از خوف مخلوق  
 خود رست در تعلیم او ای او در تعلیم است و نیکو درین معنی آن  
 است که اهل انباء گفته اند چون صورت مرئی در محل رست

نور

معنی شود و دیده خود روحی گفت است  
**عشق** ازین انوار الیک قال لیس فی قلبه اقدار  
 ازین فغان عشق نوش کرد در خانه عشق بجان کشد  
 که کس نکشت شهادت بر وی بتوانست نهاد و عقل درخت  
 او برکش نهد این کنگار چون پست عشق او بود **ملک ازین**  
**عشق** ازین انوار الیک قال لیس فی قلبه اقدار  
 و ازین سرانیده می بودی که از اسب عشق او را بدید  
 مده ریت اگر تو ای که با سینه در تافتش نیک که مرد زنده  
 من کینه عجب اگر او سب کند من میکند و اگر این میکند بد میکند  
 و این زنجری است از در آن عقل بیرون است ازین  
 عشق نیکو بصفت عقل بدوشت بر دامن سر آرد قدمی  
 دزد و من اگر یک حرف بگویم بکن که بگوید و بعضی در علم  
 معنی نبود و آنچه با عالم خلق اگر خلق و اگر می دارد  
 و او را از راه ندارد ازین سرانیده او پست و این سرانیده او پست  
 شود **عشق** در عشق ظاهر چشم رونق ترا پست از کار دل  
 اگر چه پیوسته با یکدیگر میباید و پیوسته از یکدیگر  
 رستگ بزند **عشق** الهام یکدیگر یعنی لکه انوار  
 و العین یکدیگر ازین انوار الیک قال لیس فی قلبه اقدار  
 یا رکاه حال معشوق است از آن مردم دیده همیشه در  
 برکت نیست و هر کس از دود بر پوزنیت با از شدی نیک  
 با معشوق نمی رسته است در تعلیم با از خوف مخلوق  
 خود رست در تعلیم او ای او در تعلیم است و نیکو درین معنی آن  
 است که اهل انباء گفته اند چون صورت مرئی در محل رست

و بقای عشق پش ثوق

نور





**فصل** عشق از واد پست معنی از علل و مره از  
طایفه غیبی است از کماله چون مراد از هلاک عاشق  
نیر آید و عاشق را در بر آمدن مراد مشوق بود از وی و  
مراد مشوق هلاک می شود و عاشق می خرد از دوستی وی و عشق  
خود شده و لا اله الا الله در قیامت و در شهادت بود برین  
نوع عاشق شده بود چون چرخ از دور دوری نظر کردی جان  
در خط کردی چه پیش نیمی و در خروش ندی روزی ناگاه آگاه  
و ابر سر ما زاری در چشم که ز ناری میخوید بر زدیگ او آمدت  
ازین زمانه دار که قدم اول در محبت موافقت است  
و شکر کمال است **فصل** یاد کردی بهر فرقه بنام داد  
زید نو دیار بر کردی و داد **فصل** عشق می کند که در عشق کمال  
صفت و بیاد و بهر فرقه بنام داد **فصل** ای دوست  
چون بدایت دوستی از یک چشم بود بهر آیت از عقل  
معنی یکی بود و از زلال منته در حق این عشق پیدا است  
عظم ای دوست آنکه از محبت نمود غیب کرد و محبت  
کوه ای داد محبت بهر جنب و محبت خود یک چشم و شهادت  
بر محبت تو اگر آن کسیت معنی است این محبت معنی است  
و در عشق این و آن بود پس کجاست معنی محبت پس کجاست  
کند اما از کشت میوی و وحدت آبی **فصل**  
در یک چشم و یک چشم و هفت حد لفظ است پس است پس در  
کلیتم و چهار در یک چشم و این را بهر که و بدیده و بهر که و این  
نقطه که بر نون محبت نظر کن و معنی است و بود از وحدت کون  
در لفظ اگر سر عشق می پسند از عرف معنی از آنچه نوی میگوید

نقد بر این

**فصل** معنی بیان سه این سخن در کمال یار  
مثل ای بود ده شود و بود کمال است کرد و چون  
میگوید صفت بود چون صفا را یکی میگویند از کشت بود  
ما از آید یکی شود چنانکه در هر یکی بود است و صفا را یکی  
که پیش از آن بوده است اگر چه یکی از آن نبوده است  
در هر یکی که لفظ است (ارباب لغت را از لفظ معنی ظاهر  
می شود که بود است از عرف است چنانچه به آید و این را یکی  
است **فصل** خواهی که از این معنی کمال  
کفایت است لفظی که چشم را در زمین فطرت افکند و کم  
می شود بهر آید بهر آیت که دو دم در آیت های ربع  
هم رنگ است اول باشد و چشم اول چشم که دو دم است  
سجده و از لفظ اگر بهر آید از این اصل به آید و  
این معنی بدو ق معلوم کرد و یک سیم لفظی بیان عید  
رنگ چشم که اول باشد **فصل** یک نام عشق تا معنی باشد  
**فصل** در به آیت عشق عشق بلا عاشق بود و چون  
مدی و بهر آیت یک و از هر یک بهر که و در آید عشق و بلا  
اند از دو کاه و از هدف تا و ک سیاده و با او میگوید **فصل**  
یک لفظ است چنانچه بهر آیت در آن کوه با او میگوید شک با او رفته  
چون روزی چند بر آید عاشق بلا می شود و معنی بر بالای  
بلا بر آید تا عشق از دست و جز پاک شود و میگوید **فصل**  
این ماست عشق قلب می کند ۹۱ لایز لفظ است و معنی عشق را  
چون روزی دیگری چند بر آید مشوق بلا عشق کرد و معنی چون بگوید  
شود بجهان کرد و بهر عشق حیران و میگوید **فصل**

معنی

معنی



۲۰۰۰  
پیش

دوست پرست

[illegible]

این راه آن است که گفت از عدم وصول اختیار کند  
 در حقیقت وجود در آن موجب اطمینان است بود و اگر علم  
 بود که حال رسید بدانند که عاشق را در آن حال متوقف  
 علی سبب الحلیه ممکن نبود زیرا که در راه نامتناهی بقیم  
 ثباتی نیست و در سبب وصول محال الحالی است بود و علم بین  
 موجب اتقوی الامام بود ای برادر عشق دورخ است  
 و عاشق در وی نه مرده نه زنده **لا یحیى قلبا ولا یمیت**  
 عشق در آن است که از خود و غیر خود و از معشوق بیخود  
 شود لذت نبود و این خود هرگز نبود زیرا که اولیای برین  
 غبط شده است و لذت و خود را از خود گرفت و بیم و ترس  
 را بده و عقل و علم و دین را برباید کرده نه او را با این دنیا  
 ندانم که از شخص نیست برده و نه او را بدو و اگر در ملک بر ملک  
 دردی بودی که در دماغ او نهاد و او را در آن محاط بهما برافکند  
 و این سبب است که تو ای کارگاه کمال عاشقی و عشق گفته است **بیت**  
**لستم که لطف مردودش طلب** **لستم قاطع گفت که فرداش طلب**  
**لستم حرکت که در آن عشق** **برو نه او بیت بیغش طلب**  
 هر چند عاشق معشوق را در محال نه بر بود معشوق از  
 عاشق بیگانه تر بود و چنین عشق نگارند که چنانچه عشق را با یکدیگر  
 گفت که **مهرم سپید از کیم** **ماد دولت وصل بر در یاد کیم**  
**کی دایم که ما حال دلش** **در چرخه قاطع ز ما کیم**  
**فصل** **یکی از ملوک ترک که ملایک در محال طلب**  
 محالی شنیده بود و دل در کار رو کرده در امری که او را بآن نوم  
 بود صاحب را از سبب کرد که چون نظر محال بر محال بود که از

بگوید نه بگویند

در فواید  
 از محال جداقت و یکایت

میخورد نه چون بهوش آمد باز با جفا که هر که محال شعور  
 شد و با او در حضور غلامشده او از او بکلیه بیخود است  
 ال انصاف است و بقوت فانی دل را سپوز و ولایت  
 خراب میکند اکنون این محال دیگر است که از راه  
 از می آید و مرا آن اشک بگر بوز را میفراید آن وقت دل  
 بهوشت اکنون در جان گرفت و برافروخت چون بدین  
 معنی اطلاع یافت بفرمود تا او را بر سر سر بر آورده و  
 چون بکند که کان بخدمت او شناخت بر چند خواست  
 مادر وی نگاه کند و بخود از قبل او نگاه کند متوالیست **بیت**  
**بجایه دم ز خود بگویند** **و از او برادرش در محال**  
**بیمه و از او است که بگویند** **لیکن و بگویند او را که کایست**  
 و بعد از او در محال طلبی داشت چون بدانست  
 نیست و چون بکند انبیت که او یکیت و بیخود است که  
 قوت صولت عشق از بیعت با او چون انبیت یکیت  
 پرسید در خود ترسید قصد بر طریقت کردی از سران  
 عز او خطاب رسیدی که بعد از بعد اجمادات ترا از کجا  
 یاری آن بود که بگوید قدم بر لب طریقت نهی میباش  
 تو ای پیر بودی و او اسیر اکنون تو اسیری و او پیر ای پیر  
 جیب انبیت و این واقعیت بعین چون واقعیت بود  
 و در اینجا نیست و زنی آن یاد است در پیر بود و حاضر  
 شد و بعین بپرست در آثار انوار محال او را طریقت گفت  
 ای ماه فلک طلعت و ای خورشید آسمان صیحت مرا با تو  
 انبیت یکی بود تا ترانستانم اکنون بر چند میگویم که خود

و امیرا















موجب بمن است ای درویش اینجا سیدی بیست  
عشق اتحاد خود را بر سر نهاد و دوست از خود  
و هم خود خود را در برابر او ایستاده و کلمه پوشیده  
اگر اتحاد عاشق با عشق باشد قوت از خود بدد  
یعنی عشق ایش است چون در جان عاشق میبینی که  
عاشق بقوت خود ایش کند و چون از عاشق بی فایده  
از ایش عشق خود را خود کند تا به فایده **فایده**  
**نفسه این که خود را با عشق**  
ایش بخونم و قوت خود از خود بگیرم **فایده** ایش به دیده  
که خود خود را بود **فایده** بجز عشق اندون جان است  
و تا جان است اندون جان است و این کلمه از زبان  
است و جان یا نیده جانان است سید این معنی است  
ای سید این معنی است و در هر از این سید از آن است که  
به بهانه از خود پاک کردن و پند نهادن درمی آید معنی عشق  
در نامه آن می بیند و خانه جایی می باید و در وی قرار میگیرد  
چون خانه از بر پندش می دید در صفه جان در آید و در عشق  
عشق در عشق چون در خانه دل عاشق می آید  
شود دل از و جمل مانع گردد و مطمئن شود یا نشد که معشوق  
خوابد که او را از خانه دل عاشق بدر کند نتواند و این درین  
مقام بود که کل عاشق کامل بود و اوست و وصول خود عشق  
نفسد کند و با عشق پس از و طبع وصال از دل برود کند **فایده**  
من ما تو می در عشق تو ایست **فایده** بر جنبه می بری در عشق تو ایست  
عشق بر عشق تو ایست **فایده** عشق تو ایست **فایده**

مصادف قلبا با عاقل

عشق

**فایده** عاشق را بهجت عالم است زیرا که معشوق  
مشا لیت متعلقه صفت خواهد این فاعله در است  
است اما در مشاهده بر خلاف این فاعله می باشد  
عشق با دشت با نیده و عشق نیده با دشت است مشاهده  
شده است به آنکس چون عشق بی را چید کرد و در نیده  
اگر عشق است بصورت نیده کرد معنی و چون بی را  
بر نیده بر معشوقی بر آید اگر عشق نیده بود بصورت نشاء بود  
نه عشق غلاما ظاهر **فایده** و اکنون بی سید غلامک بود  
**فایده** سلو بهجت عاشق آن است که از و جمل او کن  
الوجود بود و بطبع بهجت کند اینهم در عالم صورت است  
آن عشق هوا است که خود را عشق نام کرده است و این  
سید نظر بر دهان قضا بهجت طبع است ظاهر است  
و مرادون بهجت را عشق را داشته است و در این جا  
بود که چون خطاب آن ملک لعلی بر آن کرد آن کسی سید  
سید بر آورد و گفت معشوق یعنی من خود را بر این سید  
تو در بهجت دارم و بیعت دارم که حکم کن در خود تو نیست  
و آن معشوق را که در عشق کسی در خود بود در جبین او  
نبود که حکم کن گفت اند این بهجت است **فایده**  
**فایده** این بهجت است **فایده** فایده در جهان نیست کسی در خود  
حال عاشق در عشق آن بود که بهیتی در معشوق را بر عالم دارد  
و بهجت بهیتی خود را از راه عشق بردارد و بکار خود را میبرد **فایده**  
لطیفی بین از راه وجودم بردار تا بهجت من ز راه تو کم دارد **فایده**  
**فایده** پاست بی عاشق را گفت که خواهی که من باشم

بسی











خفاست غیوایت که از تراب و غایت نمود از  
 شرابیت شود غایت نهاد در صف نیکیت  
 جان برکت نه و پیام جام انجام از نیام انتقام بر آورد  
 آیت نیکو کار دل از دلان جان بود و در پیش از خود  
 از کفان بود اما در صفی جفا را زده یکبار یکبار یکبار  
 از خودم آگاه بودم بیت **نصرت** اگر موقوف  
 تا غایت بر زمین مراد دعا شق افکند تا کل امیه وی بر  
 آید روا بود و روا بود که از او یکبار آن شام در بر پای  
 اما بر آن دل نهادند نشاید زیرا که او را که با و توفیق  
 لازم از او است بدین در نه به **کافیل بیت**  
 که بودم راه و در خوشی به **در بخورید تا آمد خوشی به**  
 من بودم استقامت و صبر یکبار **که موقت رستاده خوشی به**  
 رقیبا علم نا اطمینان و آن هم تعویذ و ترغیب کنونی و دنیا  
 من الحاسه چون رستال است قلوبنا بعد از هدایت  
 جلیلتا الذیک رست **ایک** انت الوکایت رقیبا قیام  
 فی الدنیا حسبه و فی الآخرة حسبه و فی  
 کذاست البیت رست

والحمد لله رب  
 العالمین  
 والصلوة  
 والسلام  
 ۲۲  
 ۲۳



محدثا و انفسه بین بی نیستند اما از دیده کار بر اگر چه  
 از بی و تاثیر قدرت بی اثر است از دنیا بود محض و عالم بی  
 و ستمهاست خدایین بر این عالم قسطنطنیه از بعضی  
 پیر آورده و مشخص انشور از نه و خلاصه حکما عموالیم  
 از و خلق گردانید **الله تعالی** و **الله تعالی** و **الله تعالی**  
**الله تعالی** و در دنیا بی نهایت و محدودی نیست و محدودی  
 انبیا در چنانچه که بر بعضی انسانی اعضای در یک بود  
 و درین صفت در و انفسه و محض بر حضرت نبی  
 ولد آدم و خلاصه از پیش عالم محمد مصطفی صلی الله علیه  
 و آله و سلم که در بعضی انسانی بود و این یعنی مسلمانان  
 صلوات الله علیک و علی آله و برتر **اما بعد** اما کما  
 معذوره دارند لغت الله تعالی **اما بعد** اما کما  
 نهیک من انفس اوصاف الذمیه و حکما بحکمة الانفاق  
 اگر چه و صفاتیک این شطآن الطیغ و زینتی انفس  
 و نورانی و انکی صفات و جنبه و کم ذات  
 انسانی که از بعضی فرمود در تقریر شرح حال حق و حال حق

پیر و از دنیا و از دنیا

نامی صافی

تا هیچ متبادلی نمیتواند بود در حکایت هر دو مانده و فرمود  
 تا هر یک عقل و فطرت و غیر اینها در جمله موجودات است و حق بر  
 و تقریر بود حکایت سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم  
 که مایل ترین و عاشق ترین موجودات بود نموده که  
 از اقسام موجودات یک عقل نبود بلکه موجودات  
 و موجودات از این است از آن و به عقل بر همه اقسام  
 و موجودات این بود و هیچ قسم از اقسام موجودات  
 بر عقل محض متوان شد این است قبح بیوالات و  
 و الله اعلم بالحقول و القوت **اما بعد** اما کما  
 این بیوالات و مقالات بسیار از خلق از انفسه و  
 و عطا و مقوم و مست فرس کوان نموده و بهشت و دوزخ  
 اخلاص کافر در میان اهل حق است ده ایت مجرب  
 انکال که از انجا بوده است و چون در صفت بیانی  
 شایسته که است از است و بی شکلات که بعد از در از حکما  
 اوایل در آن رخ برده اند و عقل نبوی است که در حال بود  
 انشالله تعالی و عده و لیکن نظریه باید مضاف  
 که از رخص هو او طبع پاک باشد از زدن و مضاف  
 و انکار و حق و انش و تعلیل بر انا باز میده و انصاف  
 که تا نهایت وقت درین مینی تقریر بیان در شرح حال  
 عشق و عقل و فرق میان هر دو دیگر را بوده است با  
 و حکمت بر باید است که بعد از نظر عقل و دلائل عقلانی  
 شکلات حل شده اند که در نظر باید که بعد از نورانی  
 موهب باشد تا به خصوصت روح که **کتاب**

عقل نهیم



باشند و در حقیقت

[illegible]











و بگویند که اینست خود خوانده رسیده و در حقیقت بیانات عقل  
 باید مضمون نماند و یک بر دو است که در این است که  
 در آن نوری تعبیه است که بر دارنده و مخلوق است طبیعت  
 و در دل گفته است و هم در خیال یکی این صفت چون بی نور  
 شروع برورش عقل دهند اگر چه نوعی از صفات عقل  
 گفته که اگر ادراک یکی از معقولات توانست که کرد  
 اما از ادراک آن نور و در حقیقت اینها علیت نام و گفتند  
 بی بهره مانده و در طلب معرفت حضرت معصومه و نوری چون نور  
 عقل را از بی نور شروع است که اینها در مرتبه عقلی  
 سرگردان و غیره و در عقل و در این است که این است  
 وجود حضرت مادی نیست بلکه و این است صفات عقل  
 و بلیک صفات نقصان از ذات او بدین مقدار معرفت  
 نبی است حاصل نیست که در عقل را بخیرش و معرفت  
 تکلیف کند و در این است که این است بی تکلیف و لا یفقه  
 افتاده و انواع صفات ایشان را حاصل کرده با این صفات  
 بسیار که با یکدیگر کردند و همه را دعوی بر مان عقلی کردند و اگر  
 در این میان آن عالم جولان نوری است لایق حاصل سبب  
 چنانکه در معقولات که عقل را جل است و این است  
 که طریق العقل واحد و صفتی دیگر آنست که برورش عقل بر نور  
 شروع و ممت بعت دنیا علی سبب نام خود را مان داده اند  
 تا نور شروع و نور ممت بعد و نور را مان نور را بر عقل  
 دیده است تا بدان نور یکی که سبب بهاد خویش و عقل  
 آن حد که حقایق غیب و امور را در وی شده اند اگر چه این است

عقل را

بسیار

بسیار زکریست اند و اما عقل ایشان بدلات نور  
 ایشان از مدركات غیبی نفس امارا گرفت کرده  
 و مصدق آن بوده که **ان الله ربکم المبین ما فی**  
**نفسکم** بنور الله این طایفه اصحاب دیده اند و در  
 ایشان از عالم احوال است و معاد ایشان درجات است  
 اینها باشد مگر این طایفه را بر معرفت ذات و  
 صفات خداوندی گفتند و این است که یافت و صفات  
 روحانی در نورانیست مگر در آنکه **ان الله سميع**  
**عالم** و در این است که در این است که در این است  
 است نورانی که در این است که در این است  
 البصیر که من خلقه لا یهرم تا این عالم را در عقل با عقل  
 در سیه این تفکر و در ذات حق جولان نه هر که او است  
**عقل و فی الله لا یفقه فی ذات الله** پس این  
 بر دو طایفه از اصحاب است و اصحابی که در اختلاف مرتبه  
 اظهار صفات لطف و قدرت داده اند و اصحابی که در  
 نیست و در این است که در این است صورت لطف نیست  
 که از صفات لطفیت و در این است صورت خداست  
 که از صفات قدرت است و عقل را از ادراک این صفات  
 از پس سبب و سبب بر خود را می داده اند و در حال و  
 تا اینک پیش نیست که حاصل کرده او نیست و کرد و وقت  
 او برین سبب است که در این عالم است او را در این عالم  
 معرفت حقیقی را در نیست که در این عالم است او را در این عالم  
 و سبب در این دریا قدم بقدم توان کرد و عقل عین تقاضا

و صدقنا بهت پس در آن دریا جز مایان از حق  
 ستم نشود و آن طایفه است که **اینها بقول الیه یقینی**  
**و یکدیگر را بر جویست** اینست نامه در ایشان است  
 ایشان در نه دل من ایشان را ... ایشان که بر طرف پنهان داده  
 یهودی دیگر است لاجرم کردن بهت ایشان را بکنند و بپند  
 بنده نتوان کرد که از مسدود مادی که کونین کوهر او است  
**چنانکه در فرما به شیعیان**

عشق را که برود از کوه کالی و کشته آن عشق را از عالمی دیگر است  
 عشق را که برود از کوه کالی و کشته آن عشق را از عالمی دیگر است  
 و از عشق که شایسته هر فرقه است  
 بر سر هر کوه که بکوهی دیگر نیست  
 باز با مانی که با او در کوه کالی  
 طالع عشق را بر سر کوه کالی  
 الی که با او در عشق و در کوه  
 است و اینها بقول الیه یقینی  
 معنیست که در بدایت فطرت روح ایشان بیایم ارجاع  
 بوده است و پیش از آنکه با تبارت کن از کون علم الله  
 بعالم ارواح بعد از قبول رتاش بر شرف کعبه  
 معروض و شرف بوده و در عالم ارواح بعد از قبول رتاش  
 الا ان الله خلق کلک شیء طاهر ثم رتب علیکم  
 من تدریة حق احسانه و انک انما رکنه احسنی و علیکم  
 انما تدریة حق و از دیگران اختصاص این الدین بهت

لهم

که در دنیا هیچ بافت و چون بعالم قالی پیوسته اگر  
 رزق که چند از برای پرویش عالیه او را در دست  
 هر که استند احاطه آن که استند ناگاه بکنند غایت روی  
 دل او را از کل افرینش بگردانیده و بپایه اجماع  
 بچپانیده و باب رافت و رگت کم گشت و در زمین  
 دل او پرویش داده و ندایی لطف حق که حال او  
 برسد و شیخ فرما به این بیت نشین

و در کوه کالی نه ای صفا پاک است  
 ای که از زمین عالم عفت به دلت  
 پرورده در مضایقه بی نهایت  
 خود که در برده الطاف حضرت  
 تو صافی البیت یکبختی  
 زنده آن روح من بود از چه غایت  
 تو ای که با کمال عالم گرفت  
 در بر بخت نهاده و بنویس برده  
 بر سر پیوستن اول چو تاه باز  
 و آن طایفه را که بکنند تبادات الهیت و روی از مغالب  
 و مقاصد سیرت بگردانند و بر سر کعبه با عالم الهیت  
 رتاشند و قابل فیض شو ایضا گردانند و وصف اندک صف  
 انما انده که در عالم ارواح در صوف الی و در کعبه و در کعبه  
 در صف اول بوده اند قابل فیض الهیت شو ایضا کشته اند  
 و ایشان انبیا اند علی السلام که در قبول نور هدایت  
 اینجا مستقر اند و وصف دوم ارواح اولیاست که اینجا قابل



مفوض حق بود به مقتضای ارواح انبیا بود و ملکات کلام انبیا قابل  
آن تقیض و رد و استسما به استیذان توان شد کرد است  
چون بر غایت روحانیت انبیا تمام در شفا نشانی که نفس پاک  
من نوره مفاده بود و چون بکند حدیث از صفات ذنبی که  
نموده هم بدان بود از کس حدیثی در ارتقای عزت و جمال و جلال  
مشاهده میسر کرده ظاهر است حضرت امیرالمؤمنین و امام علی  
اسبغ الله الغالب و مطلوب کل علی از این الی غایت علی السلام  
منبر خود که در اول قدم که **راوی احسنی** را احسان حق را نماید  
کرد اهل بلاغی در راه راست چون دیده دید که کمالی که  
حق عشق در دجابت حال تصرف خود رشتن ملکیت من  
نموده در زمین ارواح الله اما تا آنکه ای قلبی در آن  
شاید بزرگی از این است الی بری پیدا نیاید ملکیت حق  
در دنیا نیست الی خودی بدستگاه دی که بکشم در زمین نبوده است  
و آب البیت بر یکم بدو رسیده است و حالا طایفه  
**عاشق حق تو یام خودم** **عاشق تو در ملکیت خودم**  
**خودم تو یام ایست که** **عاشق تو در آن ملکیت خودم**  
اول که بهر انش عشق از هر راه ما مجتهد این امر  
به خواست به نور نه عالم بود و نه آدم هر دو سوره ریشه  
خانی الخلق می طلعت می یابست تا تا بیل بندر رسید که گفت  
الحق لا یفرق چون درین عالم که بکست صدق طلب را  
که گفت بکست ایست او ایست انش خود آن شکر میکند  
از کبر بکست صدق طلب که نتواند ایست شکر آن  
انش که نتواند بکست ایست مشغول میشود آن شغل در حق

عاشق تو در ملکیت خودم

مفوض اند چون آن انش شغل بر کشید بهر درگاه  
و چون بهر صفات پیمانی و روحانیت خود را  
می آید اینجا عشق در عالم انبیا صفات تمام است که  
میکنند حضرت تو را در عالم خلقی الله علیه و آله و سلم  
**عاشق تو در ملکیت خودم** **عاشق تو در آن ملکیت خودم**  
**عاشق تو در آن ملکیت خودم** **عاشق تو در آن ملکیت خودم**  
در نور دیده که بوم نطقی ایست که بکشی الکلیات فیما  
معه و روح خود است حضرت جلت بود مرصع همان حضرت  
باشد که **ای بیک از حق** همان ترتیب که آمده در  
همان باز کرد اند که به کمال اول خلق نبوده و قدما فیما  
بل عشق صغیر از قیامت هزار بار چون انش عشق ذلیل  
وقت بکند بر دار است و بود حضرت شکر است بر خود  
در شاه نور شمع بر دقه قوی که بر قانون متابعت که  
نمایست می نه بود که نشانی که نشان عشق صفات از لطافت  
بر بویست استقبال او میکند که **عاشق تو در آن ملکیت خودم**  
**عاشق تو در آن ملکیت خودم** **عاشق تو در آن ملکیت خودم**  
کشتی عشق و قدم و کرد و رفت متابعت نتوان رفت  
که **عاشق تو در آن ملکیت خودم** **عاشق تو در آن ملکیت خودم**  
را جمال جولان نیست زیرا که عفت در جمال عالم قیامت  
و راه برستی حق ایست و عقل را سر در عالم بقا ایست حضرت  
آب دارد هر کجا ربه آباد است و ایست پیدا کند و چون آب  
روزی در شیب مفاد آبادی در عالم در آن عشق حضرت آن را





و شهادت در حقند که کسی را اینست گفت بلیکچر طمان  
 که عقل و عاقل و معقول هر یک کمیت و حد آن را در این میانه  
 نحو استند بر **تعالیه عاقله** **یعنی لا تعقل انما تعقل** **ملاک**  
 نه یک لفظ عقل را ایجاد مشترک است که در این لفظ را میگویند  
 و بدانند و در حق نیز میگویند که در این هر یکی که در او را  
 میگویند که از او استیا و ذات او را میگویند که در این تا که در این  
 باشد این غایت ضلالت و این خبری که میگویند و طایفه را  
 دیگر هم از طایفه لفظ عقل میگویند و بدانند که عقل کل میگویند  
 و میگویند معلول اول علت اولیست عقل معلول ثانیه  
 و معلول ثانیه معلول اولیست عقل معلول ثانیه  
 و بعضی عقل را میگویند و آن نسبت که در این فکر میکنند  
 و میگویند که در این عقلی میگویند از بعضی میگویند و این  
 و نوعیت یکی عقل بالوقت چنانکه در اطفال است و نوع  
 کمال نیافت و دوم عقل بالفعل چنانکه در عاقل کامل است  
 که از ثبوت فعل آمده است و در حد این عقل گفته اند  
 العقل هو تواتر الذکر علی التمام لا یستلزم ظهوره و بعضی گفته  
 العقل هو تواتر عقل جمیع علوم او و نوعی میگویند که در این  
 گفته اند عاقل هر طایفه را از عقل میگویند و میگویند و در این  
 بعضی گفته اند عقلی مفید اند و بعضی از آن طایفه را در حد این  
 سید و گفته اند که چون با او آن مایل بر میآید  
 فسر از حد او است و جمله از عقل نیاید و القاب که میگویند  
 ما بهر آمد و چون ما را در این عقل و عقلی و بعضی گفته اند  
 اما در این ما بهر بعضی در اصطلاح لفظ عقل نمیگویند و این را در اصطلاح

مالات را میگویند

مالات را میگویند و این را میگویند و این را میگویند  
 عقل این را میگویند که چون بر او این است که این را میگویند  
 میگویند و در حد این است که این را میگویند و در حد این  
 دارند و در حد این است که این را میگویند و در حد این  
 معلوم در عالم و معقول در عاقل اگر چه در این طایفه که در این  
 لیکن با این هم ایشان از حصول ما بهر معلوم در عالم  
 و معقول و در عاقل میگویند که در حد این است که این را میگویند  
 در بعضی عالم حاصل آمده و اگر چه در این بودی چون کسی که در این  
 لغت و الفقه را بهر ما بهر لفظ عقلی گفته اند عالم شمس با این  
 نه بهر ما بهر در بعضی او حاصل آمده و در بعضی است و لیکن  
 عبارت ایشان از این است که ما بهر معلوم در بعضی عالم حاصل  
 آمده آن است که میگویند این صورت آن در عقل  
 و این بهر ما بهر چنانکه چون مردم در این است که در حد  
 او در این بهر ما بهر در حد این است و وجود او پس در حد این  
 معلوم و تحقق شده و در حد این است که این را میگویند که در حد این  
 میگویند و این را میگویند که در حد این است که در حد این  
 میگویند و چون عقل میگویند که در حد این است که در حد این  
 اگر آن چه در این را از عالم میگویند ما بهر ما بهر در حد این  
 عقل میگویند و میگویند که در حد این است که در حد این  
 چنانکه مثلا اگر عقل میگویند که در حد این است که در حد این  
 ما در حد این عقل میگویند که در حد این است که در حد این  
 که در حد این عقل میگویند که در حد این است که در حد این  
 و چون میگویند که در حد این است که در حد این





نداشت و تشريف محبت هم موجود دیگر از تشريف نموده  
ملک و مغرب فرمود که **بلی غیب و کرم و نورانی** و بگویند  
این را از انبیا فرمود و این مرتبه طایفه غیب  
منجبت و ایت است و ایت غلبه و غلبه بر غلبه  
خدا نیست که مخصوص ایت پیدا و اضافت و این غلبه  
آن ایت که چون حق تعالی بخندد در حبیب و جانشین را  
از پیش عاقل نسبت ند و بدو ۵۰ عالم قرار یک تدبیر  
صفت مجبوری و در ۵۰ عالم قضا معانی بقای مجبوری و این تدبیر  
مجازی بر حسب دو مرتبه و حقیقی است که در ۵۰ عالم قرار یک  
بهر حسب نیای عالم مجبوری بود و نظر عقل متعارف عالم  
معقول نظری بر هر دنیا و حال ربه نیست شود و حدیث  
صفا بولت اشیا گاهی نظر نورانی است و این **سبب**  
نمودی از کس تو است **۱۱۱** ای خدای از خدای بی خود  
عقل اگر چه نورانی است با نسبت با عالم نورانی و رقم طایفه  
مادر است نور قدیم محض نور نیست که **کمال محسوس** **بسیار**  
ولیکن نور قدیم مادر است عقل و قرآن محض نور نیست که  
**نور** **احاطه** **بکل شیء** پس محقق شد که قیاسات مساوی نور و  
طایفه و قدیم و جد و ثبوت مضاد است ایت میان عقل  
و عاقل که هست نتیجه نور و قدیمیت مضادات ایت  
انچه فرموده است که هر که عقل بیشتر می یابیم عاقل تر  
ست و ثبوت است می یابیم جنبه است حقیقت سید عالم  
صیقل انداخته و آنکه در پیام که عاقل ترین جمله موجود است و  
حقیقت ندانیم که نور عقل با کمال مرتبه او در مثال

منقول از کتب معتبره

نمکوت نور جالب و در حق نیست روحانیت و صفا دانست  
نور عقل و ملائکه است که **خلاقیت** **ملائکة** **مؤمنین** و نور  
ولیکن شکاف است حیده نور جالب دل و مصباح بر سر  
نفس را قابل نار نیست نور آبی بود و نور طایفه بر سر  
طایفه نور آبی شد و این است **سبب** **۱۱۱** خدای است  
اگر چه کسوت بچند نور جالب دل بود اما در  
روحانیت و صفا در آن نور غفلت نبود هم قابل  
نشد و **سبب** **۱۱۱** **خلاقیت** **ملائکة** **مؤمنین** و نور  
قبول آن ایت که حقیقت نور فیض میوه است و نور  
این را **۱۱۱** داد که **نور** **خلاقیت** **ملائکة** **مؤمنین** و نور  
که ادا می شود صفت و دل رجا بر سر و در و در  
صفا و عقل که زیاده ال بدان روحانی کرد که از جانشین  
نور **کوکب** در پی بود و در در جالب دل و مصباح بر سر  
نفس بر نهاد و نیار نور آبی بدان محسوس که آدم با نیت  
تخلی کرد که **خلق** **نور** **خلاقیت** **ملائکة** **مؤمنین** و نور  
آن نور آبی که **کوکب** **ملائکة** **مؤمنین** و نور  
او صافی تر نهاد و در نور ایت بیشتر چون نور ایت  
بدور است آن صفا بر نور ایت نور عاقلی نور کمال  
و ظرفیت باشد چون هم مصباح را در قبول نور ایت  
آن کمال است و ادا نه که مصباح نهاد سید کانیات را  
عالم اسلام و در ایت آن مصباح عالم تر و صفا آن در ایت  
که عقل میوه ایم کمال و لطیف تر و طیف تر بود لا یوم  
در قبول نور فیض میوه بر سر کمال **الحکم** **ملائکة**

قابل وارثیت و













اولاد و نسل

[illegible][illegible]



[illegible]

تہذیبی

و این یکی هستی خود را بر انفع بهال شمع انبار کرده  
لاجرم بدست مراد کردن وصال شمع کرده است  
اما گفتند ای پیر شمع تا نیست که بخوش از شمع  
بردارد صفت نه به جان برده است تا بگویند بدست در کردن شمع  
اگر دانه بادیو اندازد انبسی که شمع چون وجود بخاری بخود  
بر جمال شمع باز آید و با وجود صفتی خود بنوار درگزین  
بستی نتواند نیستی که بدست  
تا بگویم می وصل تو شمع بود  
دانه از آن وجود ما در بر شمع  
گویند برو وجود خود بسیار  
پیش ازین بر مان قلم در زبان  
در روی کاغذ در روی سخن عقل و ادراک باز و غش غار و  
نتوان گفتن فیه کما قصه نمی شد بهر حال آن دولت  
است بایقانه بدست بدست  
تا ثبات شرح گفت که در دست  
یک گری بودی که با در آشتی ات خواند که این قصه بر قصه را از  
بست بهمت بر حقوق فو رقم عفو بکشید و غش اقا  
بدین نوا ده غیبی رب بایک بگردید و سرین در بگردید  
بدست نیاز باید نشود و قدم درین بادیو با یار است  
اعطفا و در بیت باید نهاد تا بگویند مقصد و مقصود آن رسید  
و قصا الله و یا کم ای کسی بپیش ازین از در حق الاست  
جلای قدم بپایانی تا بهت رسید و یا و یا در شمع است  
همه رطوبتی می رسد و از علم  
وین را بپیش ازین  
نشود و الله و الله  
و در نام  
ک







حضور کرمیہ ذیل آیت ہے ۔  
 فوجدی کما خلف ارجوحی کرمیہ  
 عجب لایزالی مرتضائیہ  
 فوجدی کما خلف ارجوحی کرمیہ  
 عجب لایزالی مرتضائیہ

کرم دارم بفرستیم به ادم ع  
ساتی چشم و رند خویش  
عاشق معشوق و عشقم دایلام  
خی زخم دلت می نوشتم بکلام

کبریا حقیقت در روز ظهور ظاهر شود  
 کبریا و جود است و کلا لا شئی  
 نیست مخلوق و صورت ثابت  
 در کبری تمام می رود بیکایت  
 می آید و این و جان و ماضی حال است  
 جام می دریا بر سر چون است  
 جام می باقی هیچ هم نباشد  
 اعتبار نیست و شمع جوش  
 کاه و بخور در کبریا می باشد  
 عاشق و معشوق و عشق و کاه  
 در دل خود در آب خود را بجز  
 نیست که کمر نهایی می باشد  
 در حق حضور است بر تمام دریا  
 در حق بی نهایت بیادری

درجہ صبیحہ بیت چادر باب

[illegible]

صورت مایه در در او بود  
سبک و خن و سپید و در بخت  
بر جرمه ما در ایل ملک او بود  
ملک او حاجت ملک عایت او  
ملک ما از ملک او غلبه بود  
در میان ملک ملک نشین بدین  
واری است و من و بی می آشن  
عبده او رسیده هر دو سپهر  
زهر او زهر نشینند از دوا بود

کز باد طالع باد صفا پرست  
 صفا پرست و دست در یکی صید نفس  
 چون که از دست یک عایشه یکی  
 کعبه وجود است و کفایت بشمار  
 از خضیر بگذرد و طالع پرست  
 کز باد طالع را عدم می آید نفس  
 در دو جو در این یک عیش و شادمانی  
 در دو عالم این یکی را می شمار

در دو عالم این یکی را پیشمار

روح از نگران فسرده ایچم  
 روح عالم دان و آن کله و تر  
 فسرده خلق و حقیقت ظهور  
 نور ظلمت از ظهور دس و د  
 جامی از می بر می ستان پیش  
 قول ماحیث و از حق می شنو  
 چشم ما نور خدا انیسامیت  
 در صفای بیام پیح ما را که  
 کورین در یاد ای پیچسو ما  
 و امکن از نور روشن بد و بد  
 کور در کج فست مسکن نیوی  
 خود نایب سبکی میا عشق  
 نعت الله چون کور روی او  
 در دو عالم هستی می جویند  
 با خیال و کمالی کرسر و بن  
 هم تنبیه را کبری بی کجای  
 اصل بر هر دان و کور فرخ او  
 ضرورت نیست عالم کشف  
 در همه نفس ای است بر سر لقا  
 بیست و سه سال چشمتی باشد آو  
 قطره و دریا نردا کیست

ایزدی

این دو بی بسد اشده از او  
 این کتاب ذات و با نیت  
 در بین دریا نردا کیست  
 کمالی که بر شینو تر عطر  
 حساب و پیچ و دریا برسد  
 نیت نیت و نردا کیست  
 فست نور خدا و از حق  
 وجود این و آن نقش خاست  
 هر یک در رنده و در نیت  
 اگر کوی نیت نیت حقیقت  
 چو سبک نیت نیت نیت  
 که در ابرو بسد و دریا کیست  
 نقد کمالی کمالی  
 سبکی نیت و پیچ و نیت  
 ملک نیت نیت نیت  
 هر یک نیت نیت نیت  
 صورت نیت نیت نیت  
 علم و نیت نیت نیت  
 قول ما نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت  
 نیت نیت نیت نیت

نیت





در حرم وصل او محمد نعت الله ام  
حرم نعت الله ام در حرم وصل او

[illegible]

صورت را به پیش و (در) آن جو  
 عین آن کس نبیند و (در) آن جو  
 مایه است از تمام اشیاء  
 از دل در معده شایان  
 قدر و سق از این جو  
 ساقی می کرد از او جو  
 نعمت الله را تا تک بعد

من ولایت در ولایت دیدم  
کفتہ بمل ولایت کوش کن

موش و کبی در ولایت دیدم  
جامه بار در از ولایت کن

2

چشم از تو ز ولایت رفت  
 در ولایت ای ولایت از تو رفت  
 ولایت مرا کرد و آمد تو و  
 دیر به اهل ولایت را بر من  
 از خیرت و ز ولایت شدت  
 لاجرم عیال بهمین بود  
 برزخا بی جد و ولایت یافتم  
 در ولایت باشد از او را  
 بهر ولایت خوشتر از هر ولایت  
 باشد این حکم ولایت در آن

لا ارجو رحمت دل نشینش  
که در صورتش بکس نیست خوانش  
خاکش بچرخ آلوده است  
تا ابد در بند او بمانش  
در قبالش بویجو گردنش  
کرد آید آن حبش آن کی باشد  
هر چه بودم از دستش  
خسته

یا تو گویم که در نقطه در نقطه  
از نقطه که الف خط شده  
نقطه را دست اصل شد  
اعتبار نقطه را کن از خط  
عقل از نقطه است برود

ایضاً



عقل اول و زینت نفس  
به نقطه اول و زینت  
آن الف از اول و زینت  
خود از اول و زینت  
محل خود که هم الف است

مفسر در صفات کبریا  
آن الف بر اول و زینت  
پیشتر بر ایا با یک  
از قدر در باب حایه ایست  
همین و الله و اعلم بالصواب

عقل اول و زینت نفس  
به نقطه اول و زینت  
آن الف از اول و زینت  
خود از اول و زینت  
محل خود که هم الف است

مفسر در صفات کبریا  
آن الف بر اول و زینت  
پیشتر بر ایا با یک  
از قدر در باب حایه ایست  
همین و الله و اعلم بالصواب

روح و عاقل صورت اسم اگر  
او عاقل است یعنی عقل  
خود که از عقل کل حاصل بود  
اسم از من و او عاقل  
اسم اعظم نزد ما باشد قدیم  
محبت و محبت آن که بود یکبار  
و حق با او به نبوت و کلام  
محل از عاقل صورت اسم اگر  
اول این کلمه که بر او نشانی از

سوره دار صورت آن یک  
صورتش عاقل و عاقل  
این کلمه که بر او نشانی از  
شعاع خود از نور او از نور  
یعنی اسم اعظم از من و او  
کی تواند داد این قدر داد  
همین باقی بود ما لا اله الا الله  
دوست دارد صورت خود و دوست  
از شش باشد ایه الی بی برل

مالی و مادی

مالی و مادی و مادی و مادی  
برنج و مادی و مادی و مادی

در مادی و مادی و مادی و مادی  
مالی و مادی و مادی و مادی

مفسر در صفات کبریا  
آن الف بر اول و زینت  
پیشتر بر ایا با یک  
از قدر در باب حایه ایست  
همین و الله و اعلم بالصواب

مفسر در صفات کبریا  
آن الف بر اول و زینت  
پیشتر بر ایا با یک  
از قدر در باب حایه ایست  
همین و الله و اعلم بالصواب

روح و عاقل صورت اسم اگر  
او عاقل است یعنی عقل  
خود که از عقل کل حاصل بود  
اسم از من و او عاقل  
اسم اعظم نزد ما باشد قدیم  
محبت و محبت آن که بود یکبار  
و حق با او به نبوت و کلام  
محل از عاقل صورت اسم اگر  
اول این کلمه که بر او نشانی از

روح و عاقل صورت اسم اگر  
او عاقل است یعنی عقل  
خود که از عقل کل حاصل بود  
اسم از من و او عاقل  
اسم اعظم نزد ما باشد قدیم  
محبت و محبت آن که بود یکبار  
و حق با او به نبوت و کلام  
محل از عاقل صورت اسم اگر  
اول این کلمه که بر او نشانی از

نہیں

10

بہار

۱۰۰

۱۰۰



10

۱۲۱

2.

و در

16.



اسم الله یکند تقدیم...  
عقلی را از نور حق مجسمه  
مدام جام منی ما عباد حق  
کمال بخشش سابق که در زمان  
دلت به زودی در دشت و دامن  
چو در غرق که زار و صیقل  
دلی که در دوش به آفرین  
ساکزنده دلال که نشسته  
بزار از ریت حق بر دکان

مفسر اعیان ما را در  
ظلم اعیان را در  
باز اعیان ظلم را  
دانت او در اسپه  
اسپه عین و روح  
او که در عالم  
نخ دانت حق  
خارجی و دینی  
هر کجایی کان  
دانت او در  
کیمت او  
اعتباری دانت

با دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه  
در دشت و کوه

عین ما از عین  
عین اول صورت  
اسپه اعظم  
عقلی را از نور  
عین اول عین  
در دشت و کوه  
عقلی را از نور  
عقلی را از نور  
عقلی را از نور  
عقلی را از نور  
عقلی را از نور  
عقلی را از نور  
عقلی را از نور  
عقلی را از نور

باز

عقل

نقطه در دایره نشود و بنود  
نقطه در اصل دایره باشد  
اول و آخرش بر سر یک  
دایره چون یک بند یکبار  
نویسم بی و بنویسم  
هم عالم بنیال او کفتم  
نوشته از نقشبند سید

بر یک ایستادن و عالم او  
نور چشم که می بیند بصر  
بود از چشمه ایستاد بود  
بر چرخ دست هر دو هم  
نقش ایستاد از هر دو  
چون هست از دست او داد بود  
بر او و مرحوم از آن بیخوش  
نسخه ایوان اگر خوانی تمام

انت بی راهم بنموده  
این عجب که بنیان کشیده  
محیطی مشهور استاده  
باده نوشتن در هر دو  
نقشای شب بر روی آب  
عاشق و معشوق مایه کرد

در هر دو

در دایره است مایه ای اول  
نقطه در دایره نشود و بنود  
نقطه در اصل دایره باشد  
اول و آخرش بر سر یک  
دایره چون یک بند یکبار  
نویسم بی و بنویسم  
هم عالم بنیال او کفتم  
نوشته از نقشبند سید

بر یک ایستادن و عالم او  
نور چشم که می بیند بصر  
بود از چشمه ایستاد بود  
بر چرخ دست هر دو هم  
نقش ایستاد از هر دو  
چون هست از دست او داد بود  
بر او و مرحوم از آن بیخوش  
نسخه ایوان اگر خوانی تمام

انت بی راهم بنموده  
این عجب که بنیان کشیده  
محیطی مشهور استاده  
باده نوشتن در هر دو  
نقشای شب بر روی آب  
عاشق و معشوق مایه کرد

در هر دو



را از میان اشکها در کفشت از  
یکت و جو و صبر و از آن است  
کنج اسپاد و حبیب عالم مگر  
عازما و قطره و دریا و بین  
حسین در دیده ام در قطره  
از غیب دریا و قطره عین  
جام از می بر می خوش نوش کن  
از روی بگذر کرنا یا سپید  
جام می است که کتی نم است  
سپیدی و جام و می و در و در  
نعمت انهم سید است و تبه هم

اسم و رسم با کاتب ما بود  
صورت مظهر و دریا بود  
صورت و رسم با کاتب ما بود  
اسم و رسم با کاتب ما بود

**غزل**  
در درخشش هیت در دایم  
در چرخ دوی مرا آرام  
در قدم نهادن نشان تو نام  
خوب از این و آن نام  
عشق از آفتاب و آفتاب  
آفتاب از این عشق و آفتاب  
بهر روز و روزی در این دایم

**شعری**  
از عشقش اسم اعظم رو بسود  
ای عشقش نشان می نام هم  
و در دست و در آتش عشقش

باز می

یکت و جو و صبر و از آن است  
کنج اسپاد و حبیب عالم مگر  
عازما و قطره و دریا و بین  
حسین در دیده ام در قطره  
از غیب دریا و قطره عین  
جام از می بر می خوش نوش کن  
از روی بگذر کرنا یا سپید  
جام می است که کتی نم است  
سپیدی و جام و می و در و در  
نعمت انهم سید است و تبه هم

**غزل**  
در درخشش هیت در دایم  
در چرخ دوی مرا آرام  
در قدم نهادن نشان تو نام  
خوب از این و آن نام  
عشق از آفتاب و آفتاب  
آفتاب از این عشق و آفتاب  
بهر روز و روزی در این دایم

**شعری**  
از عشقش اسم اعظم رو بسود  
ای عشقش نشان می نام هم  
و در دست و در آتش عشقش

باز می

خزن اسرار بی نیست و  
 روح و جسم و عین و اسرار  
 کون جامع نزد ما آن بود  
 جامع این کمال را بخوان  
 نقش می بند و کمال و کمال  
 اسم اعظم که در دست است  
 هر چه باشد و در دست و در دست  
 کس فی الاله کان ابراهیم  
 اسم اعظم که در دست است  
 هر چه باشد و در دست و در دست

**فصل**

باید که ای که او دارد  
 هر که در دست و در دست  
 کون جامع که در دست است  
 کمال این کمال را بخوان  
 نقش می بند و کمال و کمال  
 اسم اعظم که در دست است  
 هر چه باشد و در دست و در دست

**فصل**

فقط عالم فقط بر کار روح  
 که در دست و در دست  
 در دست که در دست است  
 کون جامع که در دست است

کون جامع

کون جامع که در دست است  
 در دست که در دست است  
 کون جامع که در دست است  
 در دست که در دست است  
 کون جامع که در دست است  
 در دست که در دست است  
 کون جامع که در دست است  
 در دست که در دست است

**فصل**

باید که ای که او دارد  
 هر که در دست و در دست  
 کون جامع که در دست است  
 کمال این کمال را بخوان  
 نقش می بند و کمال و کمال  
 اسم اعظم که در دست است  
 هر چه باشد و در دست و در دست

**فصل**

فقط عالم فقط بر کار روح  
 که در دست و در دست  
 در دست که در دست است  
 کون جامع که در دست است



موج و دریا تیرازه عالم گیت  
 دوزخ و بهر چه در دشت  
 نقد کج گیت و کز او طلب  
 عالم از بی پرز می استان خوش  
 بر سپهر دار سحر  
 هر که او غایب شود و غای می شود  
 کز بقیه سانی و مادران نوی  
 غمید و نقش و شبلی گشته اند  
 بشخص و سبب و دو نایب و نافر  
 جانی عالم آدیت ای آدمی  
 در عزای غنا با نا نشین

**غزل**

استیجیات مایه کج گیت  
 در عالم خیل خوش نشین  
 آن که نام آید و نهاده و نوقی  
 سیم و دوزخ و دریم و در دمنه  
 از نور سیم از صبح و دهانه

**مثنوی**

است بر دار نایب گیت  
 نور او در ارم در دشت  
 یکره شبنمی او صحرای شود  
 نفیثه در بهر عالم گیت  
 عازم تا بر تراب نشین

علم تو حید است کرد ای نام  
 آنکه در دشت نشین  
 نور او در ارم در دشت  
 نقد و در دایره بنسودم  
 لازم چیست هم ای بار سن  
 عازم تا بر تراب نشین  
 عازقان و افتد و در دشت  
 جفتی سبب بود در کتاب  
 از او و در دشت سبب بود  
 علم تو حید است کرد ای نام  
 و در دشت و در دشت  
 کرمی و از آن بر نشین  
 حق تعالی بر سبب نشین  
 است غنیمت و در دشت  
 غیب باطن در دشت نشین  
 حال ماضی را و مستقبل  
 کز دشتی حال بودی  
 از غنیمت هم آن یک و دوزخ  
 خواهم از دشت و در دشت

**غزل**

باز سبب و دشت را غنیمت  
 عاشقانه خلوت خای دل  
 ما چو در بایم و خلق اصول  
 کشتی دل در غنیمت  
 باطلای خوشی بر دشت  
 لاجرم ما با غنیمت

غنیمت و در دشت  
 کشتی دل در غنیمت

تسبیحی بر سر من است  
اسبغت از این صیدان خاک  
عاشق در دهر آن گشتیم کرد  
نفت الله را بخونیم اسبختار

دودما از خود او سپیدانده  
بر سر آبی و منبد آبی سراب  
نظره دریا و کبر و موج و موج  
و جیغ دیرینه احاطه کن نعلت  
جامه اوان بر کن از یک چشم می  
عاشقانه می بنوش از جامه  
چشم ما بر کوکبند در نعلت  
گرفتند دی بر لب چون زالم  
هر گاه از آن بر کلاب  
کایسه و کوره بوی گیتیم  
نظره و دریا تا به ما و

غیر ما در کس از ما محسوس  
در دو عالم آن یکی را می بیند  
آینه بر در آینه بی عیان  
دست بکش دامن خود را بیک  
موج دریا و در کعبه محسوس  
جام می در در میگرد در دهر ام

سید و منده

سید و منده و نام و کبریا  
یک حقیقت و عبادت ما و تو

بچه الجوزین اگر بوی دل بست  
دل بود خلوت سرای خاصه  
او بخت از عشق اعظم فز دل  
کنش کنش کنش کنش کنش  
جلال اسرار این کعبه بخت  
عسل امانی بود دانست بخت  
ایر کمال او از جلال ذوالجلال  
نقطه در دایره بنقش اند  
نقشه دل را بخت بخت و عرب  
جامع غریبه است دلت دل بود  
بخت دانی و پدر دل و سپید  
فی انشای کمالی بی غریبه  
در غریبه آن نکرده جان من  
خاکم ز دل بخت بخت  
یادگار نعت الله یاد دار

جان کبیت بندم کربانی دل  
در حجاب و بختی که بیرون دور است  
از دل بخت بخت کربانی و حال  
آنکه نمراده روی کربان بخت نام او  
سکنتان بخت چایم از آن بخت

ن



دل شسته خسته بهر باله است  
سجده در دل چو حال کجاست

لطف خدا بر کوه و دریا  
عیان در شش آفتاب بر دایره ای

مشهور

که پای عارف به صاحب دلی  
خداست این طایفه مردان کن  
خداست صاحب دلال بهر کجاست  
سپهر شریانی در آن خدا  
رنگ این دنیای غیبتی بمان  
خبر محبوب از دل خود در کن  
بعد از آن که در نورانی تو چشم  
چشم عالم نریدان سایه ای  
و نظر آینه گشاید  
آفتاب به نظر عارف روشن  
او یکی و اعیان حق صمد  
که در غیبت و طلب هم  
خداست صاحب دلال بهر کجاست  
سپهر شریانی در آن خدا  
سپهر و شخصی صفت بر دلا  
که در غیبت و طلب هم  
بر که عشق عالم و صفت است  
که از ایت و ذکر در دستدار  
لیح الله به ان بن و قسام

خداست او که در دلی صفتی  
جان تدلی قدرت جانان کن  
با پای صاحب دلال دلاست  
تا به ناله شریانی در دلاست  
تا به ناله ای که شود علم آن و آن  
که در از غیبت به ای و کن  
تا به ناله ای که شود در غیبت  
سایه را مان و در غیبت  
می باشد در غیبت و صفت  
چون به بهر کجاست که با ناله  
خداست صاحب دلال بهر کجاست  
سپهر شریانی در آن خدا  
سپهر و شخصی صفت بر دلا  
که در غیبت و طلب هم  
بر که عشق عالم و صفت است  
که از ایت و ذکر در دستدار  
لیح الله به ان بن و قسام

و ناله

نوبتی من توام دوی کجاست  
صفت نقش خیال و ناله  
کجاست از نفس زاری کجاست  
آفتاب و عالمش بهر کجاست  
عین اول کجاست تا دانی  
تا به ناله ای که شود علم آن و آن  
تا به ناله ای که شود در غیبت  
سایه را مان و در غیبت  
می باشد در غیبت و صفت  
چون به بهر کجاست که با ناله  
خداست صاحب دلال بهر کجاست  
سپهر شریانی در آن خدا  
سپهر و شخصی صفت بر دلا  
که در غیبت و طلب هم  
بر که عشق عالم و صفت است  
که از ایت و ذکر در دستدار  
لیح الله به ان بن و قسام

من نمانم تو هم دوی کجاست  
صفت نقش خیال و ناله  
کجاست از نفس زاری کجاست  
آفتاب و عالمش بهر کجاست  
عین اول کجاست تا دانی  
تا به ناله ای که شود علم آن و آن  
تا به ناله ای که شود در غیبت  
سایه را مان و در غیبت  
می باشد در غیبت و صفت  
چون به بهر کجاست که با ناله  
خداست صاحب دلال بهر کجاست  
سپهر شریانی در آن خدا  
سپهر و شخصی صفت بر دلا  
که در غیبت و طلب هم  
بر که عشق عالم و صفت است  
که از ایت و ذکر در دستدار  
لیح الله به ان بن و قسام

نور اودا بسته دی بیست  
 خوش بود و چه که او مید  
 انشی از خوش اود  
 که خوش خیال بی بی تنم  
 عین عالم حجاب و عین حجاب  
 بحسب عجب حجاب در این  
 کیفیت نظرش بسیار  
 بی بی حجاب فر اوان است  
 آب وصل را گلاب خوش  
 یک دلی و دهنش از انچه  
 غلبه اود و چه دانه  
 قطره و چه هر که کند  
 دانه بی افتاب کی باشد  
 عقل انفسه سبک  
 خوش ما نور و باو مید  
 دانه از این کمال  
 حرف عرب این کمال  
 بی الف را بر فدا خوش  
 از فدا الف مودا شد  
 الف اود و دانه اود از نون  
 خوش سبک اود در کم  
 حاکم بی تاب دست اود  
 قطره اصل اود دانه

در عقب تو را در کوهی بنشین  
هر چه بنده بود که بگریه  
خیزد خیزد بود خیزش خیزد  
در عقب الی قابل الی پایم  
عقب اویت این سخن را بیا  
از تو عین آب و آتش  
الکلی که تو عین کوشی شیار  
بجو آب و صاب کینه  
ز دمان آگلاب دانندش  
اند و اندر نه و اند  
خیز از زبیت و یاد باشد  
عین ما را بعین مایه  
قطره الی عین آب که باشد  
عین عین عین عین  
هر چه بنده بود که بگریه  
ز روی او دیدم از آب شیار  
سبب عین عین عین عین  
هم الف و ب که اندر آن  
الی در هر دو عین باشد  
چون رمانی و بی کوی چون  
نفسی کن بعین ما را  
مظنه عین عین عین  
هفت و یک بدو عین عین

1256.

خون و گل در آبش رسباز  
آینه مستعد در آینه گشته و  
خون آینهش آفتاب آینهش  
گرفته تنش بوی او دارد  
در کف تنش بوی بزرگش  
گرفته و در فرشته انعامش  
عید آید از احد کس مضم  
درود آینهش درود آید  
سپایه او با چو سپید آید  
غرق آینهش عالمی چو آب  
اسیر آینهش بیک کج  
سخن عارفان او باشد  
اراد او چه میشود ای دوست  
نور از پیش تو را بخیر  
احد ای آینه که بر آینه  
الف و به حرف کس  
سایه آینهش می فرود  
آنکه آینه آینهش و نم  
در آینه آینهش نمود  
بسته بر پشت او آینه  
بیش آینهش می آید  
بوی او آینهش و آن  
بر آینهش و آینهش

کاغذ باد است فروغ دل ای دل  
 در ره آینه کی نشاند  
 که گردانده بود در هر جا  
 نفس او در خیال شکاوه  
 شیشه را بر کباب را سب  
 نشود ارغوانی خود قافله  
 از آب و شکر و عسل و میوه  
 دو تاج بر بوی بی شکوه  
 از سن و قوت و دینی بیرون باشد  
 ظاهرش را نماند و باطن آینه  
 همیشه چو نه او ما چو ست  
 لاجرم تو نشان نگذاشته  
 نقدی که گوی حسن نیگوبست  
 چون به یلم نور از او رسد  
 چون در کجاست نهفته  
 که در صورت نکو سفید  
 می بخارند را می رسد  
 نور خیم از نظر مشهور  
 آینه روشنست و نور خیال  
 و در کوی که بهت شکو نیست  
 بی عین سکه از او بود  
 بی وجود ای عزیز توان بود  
 هر باشد نظیر آینه آینه



مخفیست مخفی سیع بود: و عده لایسته یک لایست  
این نصیحت نبوی کن از ما: مادر ایست بخت الما و ا  
در کشتن و کمره روانی بخت: راد رفتند و راه را رفتند  
مهری بخت الله جوی: ناسیایه نو هر یک بیکو

همه بخت بخت لایست  
نایایه نو هر یک بیکو  
بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت

از سید تو اسم را میجو  
اسم و نصیحت و روح و جسم و جان  
اسم و عقل و طبع کن اکل  
سخن عاشقان بیا نشنو  
بگذر از کثرت و زه و صفت  
بیا و آفتاب برش و تو  
خط مو هم اگر بر اندازد  
همه جا آفتاب تابان است  
گفته فایده نوری تعجب یابی  
در سر آمده اند و دست و قدم  
حال عالم بدو اگر دایست  
و هر بیت و طبع و جسم و جان  
از یکی صورتش هزار نمود  
ذات او از صفات صفت  
از این و آن محسوس است  
و چه کوی یکی نمی بخت  
دایره یونان و کریموست  
بود و نا بود را میانی نیست  
علم تو عید را بیان کرد  
سخن اینجا و آنرا بخت  
عازم را بچو من اسرار  
و حکم اسلام را بیا میدار  
در ظرفیت رفیق ما را انباش

طیغی

















چند قدما

[illegible]

که مظهر صورت الوجود است به حقیقت مقید به صورت  
من حیث الوجود و متناهی است من حیث الظهور و **صورت**  
سید و بنده و پدر و فرزند و غیره  
و وجود خارجی دارد به صورت خطیعت مقید به متناهی و لایف  
از نقطه وجودی و انبیا علیهم السلام و وجود هر نقطه از نقاط  
دار بر صورت مظهر حقیقی اگر اوصاف نبوت از نقطه  
انحراف که مظهر حقیقت دارند نبوت است و وجودی نیست  
نبوت در خارج موجود نیست الا در زمان تعالی و غیره  
از نقطه وجودی و نقطه انحراف که صورت بر این نقطه  
است صلی الله علیه و آله و اگر در علم و حقیقت نبوت  
بسیج اوصاف درین صورت ظاهر شد **نقطه**  
بیل روزگار و انبیا علیهم السلام تا بعد از نبوت و وجود و تمام  
علیه الصلوٰه و السلام **نقطه** یعنی همانکه نبوت شد از آن  
شأن و صف در خارج از نقطه وجود است انبیا علیهم السلام  
و کامله وجودی و نقطه انحراف و ولایت مثلاً در این زمان  
شأن از نقطه وجود است اولیا و کامله وجودی و نقطه  
انحراف دارند و ولایت که صورت بر غیره قائم اولیا است  
و یعنی که حقیقت نقطه انحراف در این صورت که در صورت  
قائم انبیا علیهم السلام و در هر یک از رسا و در صورت  
قائم اولیا دارند و ولایت با تمام رسا و انبیا علیهم السلام  
مظهر نقاط دارند **نقطه** یعنی همانکه نبوت شد از آن  
و اولیا حقیقت قائم نبوت انبیا است و در صورت بر غیره  
ختم اولیا با تمام افعال ظاهر شد **نقطه**

فَمَنْ نَفَقَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ  
 وَكَانَ خَلْفَهُ سَدٌّ فَأُولَئِكَ  
 سَمِعُوا لَكُمْ وَفِي ذَلِكَ  
 لَكُمْ آيَاتٌ لِقَوْمٍ يَعْلَمُونَ  
 وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ  
 وَلَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يُوقِنُونَ  
 فَلَمَّا أَتَوْا مَوْعِدَهُ تَوَلَّوْا  
 مُدْبِرِينَ  
 وَلَقَدْ أَخَذَ اللَّهُ مِيثَاقَ بَنِي إِسْرَءِيلَ  
 وَلَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يُوقِنُونَ  
 فَلَمَّا أَتَوْا مَوْعِدَهُ تَوَلَّوْا  
 مُدْبِرِينَ





داشت با همه صفات تقدس اسمیه و عارف بالله است  
که رعایت بهت و کمالیت و عالی از تقدس خدایت  
و دل صریح دل بابت است **لک** **سبح** **الله**  
مستقیم از مایه الله و یقینی لول را اما چون کلام را  
او برکت صفت الله بهر چه باشد بهر چه باشد بهر چه باشد  
غیر کامل اگر چه است ذات است از پیشین بهر چه باشد  
و حال بر حال ذات من بهر است الاطلاق فنا بهر بهر بهر  
نیت که بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
باید **سبح** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله**  
نزد یاران ما غیری نیست **سبح** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله**  
که او نیز بی نقصی نیست و مرآت را در ظاهر ظهور  
بجست ظاهر است بعد از و حق و حکمت از ظاهر بهر بهر بهر  
عالمیت است باشد صورت در وی جهان فایده و ظهور را  
حکمت در است از باطل است که نور را در وی فایده و ظهور  
که نور بی کمالات در محال است است است است است است  
فایده که غیر آن صورت صورت ظاهر فایده **حقیق**  
و در مطلق غیر حقیقت معنی که عدم مطلق است حقیقت  
و شرف و بود که نور حقیقت با صلا لیت نیز  
اویت که سبب ظهور اعیان شود و ذاتیت که در کم  
عدم حقیقی و نیست بود و در ظاهر حقیقت که در ذات  
او بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
و احسن بود و در ظاهر حکمت را بهر بهر بهر بهر بهر  
بعضی از این فرموده و در این مرتبه خدا است که صورت

تقدیس

همچنین نور ظاهریست و حقیقت است که در کمال  
برسج عدم و وجود و اصل ممکن انشأت و صفات نیز اگر  
نور صفت و بود است و ظاهری صفت عدم است ظلت  
او از جهت عذرت است اویت و نور نیست او از جهت  
استیقامت نور وجود و بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
از مرتبه قانی نیست اما این کامل جامع بهر بهر بهر  
نیت و این حقیقت جامعیت مستحق امامت  
و نیابت است چنانکه در حق آدم علیه السلام فرموده اند  
**و علیهم السلام** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله**  
شای در مراتب لا یتناهی بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
**و هو** **سبح** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله**  
هو بهر است و هو با بهر ایضا و صفات در بعضی ظاهر  
نظیر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
و بعضی حقیقی باشد لا یرم بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
و صفات در بعضی نقص باشد و در بعضی مفضل و در  
اسمی از اسماء کلید الیه که مقدم داری بهر بهر  
اسماء برتر که تابع آن بود بالقوت در حق آن اسم  
مقدم باشد و آن اسم کلی مقدم شیمی مجموع آن  
اسماء نیز بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
شأنک کوی **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله** **سبح** **الله**  
الله که اسمیت مقدم میباید که بهر بهر بهر بهر بهر  
اسم الله را تفاضل با بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر  
جهت کمال و جامعیت آنها بهر بهر بهر بهر بهر بهر بهر





و قدر قدر رنج است در مقام تامل متفلسف متفلسف است  
 در آن زمان که زنده باشد و در آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 و حکم حق و حقیقت از حکم حق جدا در آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 تقاضا است استعدادهای محکوم علیه باشد و از حقیقت باطن است  
 حق و این معنی مذکور است از اسرار قدر و حکم حق و حکم حق  
 کاند تمام در دست در حضرت حق است بر حقیقت حق و حقیقت حق  
 عطا فرموده باشد آن از کفر و ایمان و انقیاد و عصیان و طاعت و معصیت  
 است اگر چه می آید بر پایه و اگر استبان مبارک بر کف دست  
 و سبیل را از سبیل که درین مقام می آید که ایمان و استعدادهای  
 است آن هم از حق تعالی مانع است از حق تعالی و حقیقت حق و حقیقت حق  
 در عین استعدادهای حقیقی و حقیقی که در آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 استیلا و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 بی تا و حقیقتی که از اسرار است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 عبارت از این تا که از اسرار است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 عبارت از این تا که از اسرار است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 بحکم حاصل نیست بلکه از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 بر یافت که حقیقت حق است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 کرده باشد و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 از اخلاق و صفات نامی شده و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 صفات و صفات حقیقی حقیقی که از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 من است و جمال او نیست و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید

و از آنجا که می آید

و از آنجا که می آید

و از آنجا که می آید

و چون او است لیکن حقیقت است از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 سویی از لوح او و منصف حقیقت و حقیقت حق و حقیقت حق  
 است و این معنی مذکور است از اسرار قدر و حکم حق و حکم حق  
 کاند تمام در دست در حضرت حق است بر حقیقت حق و حقیقت حق  
 عطا فرموده باشد آن از کفر و ایمان و انقیاد و عصیان و طاعت و معصیت  
 است اگر چه می آید بر پایه و اگر استبان مبارک بر کف دست  
 و سبیل را از سبیل که درین مقام می آید که ایمان و استعدادهای  
 است آن هم از حق تعالی مانع است از حق تعالی و حقیقت حق و حقیقت حق  
 در عین استعدادهای حقیقی و حقیقی که در آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 استیلا و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 بی تا و حقیقتی که از اسرار است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 عبارت از این تا که از اسرار است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 عبارت از این تا که از اسرار است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 بحکم حاصل نیست بلکه از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 بر یافت که حقیقت حق است و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 کرده باشد و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 از اخلاق و صفات نامی شده و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 صفات و صفات حقیقی حقیقی که از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید  
 من است و جمال او نیست و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید و از آنجا که می آید

و از آنجا که می آید

و از آنجا که می آید

و از آنجا که می آید

و از آنجا که می آید





موقوفہ

بسم الله الرحمن الرحيم  
باسم الاعظم والجليل والكرام والقدوس والعلی رؤوف  
نبی الخیر والرحمن المطهرین من العرب والعجم



























واسطه غفالی جلالتی فی خال خود در این  
منتهی نماید تا او بیست  
خوانده

١٣٥

این نسبت یا تعلق عالم  
بینی و بینک انی را تعلق  
اول است مرفوع گردد و بیاب  
تلقی و عین نظیر باشد که در  
تلقی بی العین لایزال است  
ذاتیه بکثرت ایستاید و در  
عین ظهور فسر موده و در  
عین وحدت ظهور چون رود  
حکاشه سیزدهم و ترخیص  
عین عالم و ترخیص دیگر  
تحقق ثانی و ترخیص رسول  
الله بحسب الکثره و ترخیص  
بسیار مگوئی نفس دریا بین  
بواسطه این ادراج اعیان عالم  
که هزار است و که هزاره  
حکاشه چهاردهم اگر عارفانه  
مطالع ثانی میاید که بر  
عالم بیاید و در وحدت  
در حضرت ذات یا عارفانه  
در هر دو بیاید بیستم  
صورت مختلف در عین  
و ذاک البیرواصل الله بحسب  
جامع است در حضرت عین  
در صورت این بیستم

والله اعلم

توضیح

[illegible]





جامع کتب فلا لا تربیت است  
 تن و جانش تمام جهان است  
 آن کی باشد و آن کی نباشد  
 ظاهر است که ظهور دوی پرده آید  
 سیم و ششم ظاهر دوی  
 غبار ناشی از چشمک دایره  
 و کل ای دایره ای که عالم باشد  
 به چشم دلی شکی باشد  
 سنجی عاشقان یکی باشد  
 پر خوان سوز بر تو اتم سیر  
 سولدم بر سوز و سوزم ای  
**مکاشفه سیم و ششم** هرگاه تعینات اینجا و عیان و قدرت  
 اروا و اشباح و کربابات و حیالات اند بر اندازند و سار  
 دلخوا و وحدت بر ترم و اصل **الطیب الی الطیب** با یونان  
 و بود یابی بر روز و بر روز و الله و صد القهار تمام است نام اشی  
 و نشانی صانعیت نما نه خود نماید و خود بنده از خود بر سر شود  
 و با خود گوید **مکاشفه سیم و ششم** و قدرت العیسی  
 آن شکست و شکست و شکست **مکاشفه سیم و ششم** و در کمال شرف  
 اینجا و عین ذات الیم است که ظاهر است بشوئی خلق و نفی  
 الطیب را ثابت است **مکاشفه سیم و ششم** بحقیقت یکی بودی شک  
 در ظهور این دوی نمودن **مکاشفه سیم و ششم** و سیم و ششم عقل  
 شیب که بود عقید مطلقا می بود و مطلق میداند و من کل  
 آنچه بود را بر هر روم و عالم را بر هر روم میخواند  
 بود او اکل کویست باشد **الطیب** آن که یک دوی بند  
 چون دو بند یکانه نشد **مکاشفه سیم و ششم** و چهارم بعضی  
 بر آنست صفت اعتبار تربیت از اهل کاکه اجرام حلیست

و کمال شرف

و کمال شرف

و ظاهر است صفت اظهر در کاکه تربیت زیر اگر چه بود است نفوذ  
 و صد استواریست که در حال از انراف صم ابلت اما  
 صد ای که از تمام موجودات صرف می شود نتیجه امر  
 کن توان بود فاعلم **مکاشفه سیم و ششم** صوت صادق بود صد کاکه  
 در صدان مگوی کاکه **مکاشفه سیم و ششم** و سیم و ششم  
 وجود بشر ط آن لایکون سحرانی و است برت و است  
 مقام جمع الجمع و مقبلة القابین اما بشر ط جمع سحر الاشیاء  
 کلازمه اوین از اسپما و صفات کلیات و جزایات  
 سیم و ششم بر ترم و اجازة و مقبام جمع **مکاشفه سیم و ششم**  
 در مقام سیم و ششم شش و شش بود از هر جمع جمع  
 ذات بی اعتبار صفات احد و باعتبار جمع صفات  
 و احد و صفات نب و نب **مکاشفه سیم و ششم** و نب  
 صفت ذات و احد و نب **مکاشفه سیم و ششم** و نب  
**مکاشفه سیم و ششم** ایسم جامع دو اعتبار و در دا  
 اعتبار فقط نظر از اینجا و صفات ایسم ذات اعتبار  
 ایسم ذات با جمیع اینجا و صفات **مکاشفه سیم و ششم**  
 ذات که بر زمانه در است و در کمال شرف  
 بر عالمی و نو که شایم او معلوم خود و ظاهر خود نتوان گفت  
 منظم یکی نظر یک نفر کو **مکاشفه سیم و ششم** مستور کجاست که سار کو  
**مکاشفه سیم و ششم** و سیم و ششم قبل ذات بال الصفت و حقیقت  
 الصفات بالا محال ای که کجاست ایسم و دلی شود و در  
 خلق کجاست و باید بود و سیم و ششم و سیم و ششم  
**الطیب** و کمال شرف و کمال شرف و کمال شرف

و کمال شرف



بعضی از اینها  
که در این کتاب است

همچنانکه بعد از معصیت قال رسول الله علیه و سلم ان الله  
**احب من العقیل** احب من اللامع **مکاشفه** می  
**است** ذات الیه در مرتبه ۱۰ قدم دقیق لا یدرک لا یبصر  
او در کمال او متعذر است اما در مرتبه هجده است  
هر عالم خود باشد و هم عالم ما معلوم نیست این که کف باشد  
تا انت بجهت جوهر و رخسار مرآت و جوهر و غریب شود  
معیون اعیان است مانند انوار نجوم ایجا و صفات نفوذ  
و تار با و وحدت در امتداد و جد اول کثرت را بطلان اوج  
ظهور و کلیات بسیاری شد شطرنجیان سیاه و سفید  
فیوض زلال وصال و جوهر محظوظ تر کشند **است**  
اگر اینهم ذات موصوفیت معرفت او بیک باشد و ثبوت  
**مکاشفه** **می** قال رسول الله علیه و سلم  
**و سلم ان الله یقول ما یخفی عنی و لا یخفی عنی**  
**مکاشفه** **می** یعنی هودج عقلت ایچ فاسد گزاف  
الیه در پست با جمیع ایجا و صفات در آسمان و زمین  
و قلب عارف بالله اودا در خود کنی **مکاشفه** **می**  
و در وی **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می**  
سپرده قدم اول و در آن قدم اول است باطن نعت  
و بود ایشار اعلی آن فرموده و آخر از کثرت ایم الطاهر  
موجود است علو و بعلو را بخلعت لطیف روحانیه و رفیع  
شرف جبرانیه معرفت گردانید و ظاهر ارباب طین تربیت  
فرمود و باطن را بظهور نمود و اگر چه ربوبیت اینک ایم

و کمال  
مکاشفه  
مکاشفه

کتاب

غیر ربوبیت این است اما من حیث الذات این را  
مکاشفه ای بیکان در لاجل عطا با هم الاصلای هم تا شد و بود  
اقام محرم را تربیت الهام **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می**  
الکلیه بعد مات کلیات حیثیت را با نهار اید و سیاه و  
در ظهور احوال اعیان تا به شد ظهور فرموده از هر کس که  
استیسی در تجزیه تجزیه است جاری گشت و از هر کس که  
در حد اول سیر استیسی عالم خیال مطلق روان شد  
تا به شد چری از کلستان ملک و ملکوت نفی الیائی **مکاشفه** **می**  
توشش میانی روان شده بود عین دریا بچو دانز ماسو  
اک در بر یک کل شد و پیمان کل بیکر و کلاب از و بستان  
ایمان الی کون خیال و جهنم عقیق و الذی یختم به اجاز را بر اقلیم  
ما خیال و رخصت او **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می**  
مکاشفه **می** **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می**  
الو جوهر و عین حضور **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می**  
نور معنای فاعله و معنی نور محض و در نظر جدا است  
ظلالی کن برین که او با ما **مکاشفه** **می** **مکاشفه** **می**  
حق از محقق ذات است با خفیه معنی با اعتباری عین است  
و اعتباری غیر مجسم و نور ذات مکتوب بنقوشه نور متعلقه و نور مجسمه  
ما مضطر به در صاحب در باب الکلیه ایچ ایم و کتب **است**  
لفظ الف و د و لام یک است استیسی از آن ایم نور باب  
این صورت اندازیم نیست مانند روح و جسم و ریاض  
در باب نور اسم جامع ان کچ در بن طلسم در باب

کتاب

الحی در دی سوزان بود

[illegible]



حسام

مکتبہ

[illegible]

مقام قنای صفات اینست ۶

عجب نوزاد و تربیت لبی ملائک لبی را و عن مخمونی و شریف  
میگویم به **بیت** **د** فلا یظفر یعن الا انک  
اولا یلقوا الحکم الا علیک  
چند نوار کشفه و شریف  
نور عجب و شرف و لبی  
چون بری پیدا و با کشف  
چون سخن درین بازار  
خواه کوه سخن کنه یا ما  
هر که این مع و آن بعد دارد  
**کاشفتن خا و ششم** اعیان آبسته و مغناطیه  
عجب لغات و جودیه و بود در پس عالم ذات و عالمیت  
عجب و جود و جود **د** کج بود و با لبه لوجور  
و امام علی سلام و عدت کج کل  
و اسرار بی درین نوید و زده **صحنه** **د** و اول  
در عالم متعین شد **د** بیت تحقیق انبیا بیت و معلول  
آن از تقاضی و دستداد **د** اسمائیتان ایمانیت  
کمال اخلاص **د** کج کل  
تنبی از عصبه است **د** تحقیق نظام حق صند  
**کاشفتن** **د** خاتمائیت پیرای الله است و بقا  
بناش بر بی الله است و در حق است و مودت و مودت  
کونی **د** و من انما یالی عین الای  
بود از ان بخودی خدا پسته  
کرمانی نوی بقا **د**  
**کاشفتن** **د** شریف **د** شریف **د** شریف **د** شریف **د** شریف

۱۰۰

۱. ونی کل حال کا کہہ

المعروف





آتش آن زنده و بیخاست اما در ظهور آتش آید هر دو ستر  
ضد آتش آتش پرورش اصل هر دو یک است و شوقش  
این لطیفه ای در آتش که مشیت است یعنی آتش  
مشیت متولد است که حق پر بالی اعیان ممکنات مشاهده نماید  
و اعیان را احاطه کند و معلوم بر حال خود خنده این مشیت است  
نموده آیت و در آیت فناء فنا نهایت پر بالی الله است و بقا  
در آیت پر بالی الله است **هو** ایدر دارد و نهایت است  
غایتش چون بود چو غایت نه موجودی جدید باقی معدوم  
که در آتش آتش و باقی معلوم اما اصل نظر که اعیان را در مرآت وجود  
حق مطالعه میکند هرگز نمیرود و مشیت و اعیان با شرف و غایت  
معقول محض این شریک غافل و مجربان است **بیت**  
تجرب منکر عقل مجربان است اما حق که محض آتش است  
و جامع بهشتین بحق از خلق مجرب نکرد و بشود و خلق از حق  
غایب نشود **بیت** عین من آینه و حق آینه  
هر دو را در یک مجلس دیده ام لغت الله باقیم در هر دو  
با هم مشق و معنی دیده ام و تجلیات الحق با متناهی است و عالم  
بصور تجلیات لا متناهی عقل نیست و در حق عالمی قابل مشاهده  
**السلام اللهم** را بر حق الاستیلاء کما هی **بیت**  
بحریت عجل و ما چو ما سپید مادر بیا با کما  
کاشتم و شرف و سیوم در خانه العقی تاریقی القلوب با تر  
ما سولی المحبوب عشق آتشیت که هرگاه در هر نفس شلال  
عاطف زنده از گندم غایب بود و شش کهای تنه **بیت**  
چون آتش شوق بر فروزد و هر چه بزمک با چه آتش بسوزد

مادر بیا با کما

نار الله موقد فی القی نطفه علی الاذن تجر از آن آتش برده  
و سخن کرم بیوفته گمان از هر است آن دم آتش میاید **بیت**  
از آتش شوق کرم برکش اما داده ام آتشی در کش ما  
برواند بر سوخته دانه مارا تو سوخته را چه دانی این آتش ما  
روایت که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود  
فرمود **اما قائم الحجة و الامار** سوخته حاضر خوره را آورد  
که ابعثی بنی اصل القامت **بیت** من سوخته ام یقینی که با بی  
در آتش از هر سوخته تمام آن سوخته را که در آتش  
دانشه که حیات مای آیت و نه که سوخته را که حیات نداشت  
**بیت** نوبتی آتش کشتن بر آتش در کوشش بهوش  
شمع میسخت که ظهور نور من در سوخته است و فرغ ظهور  
تو در سوخته من باین سیور و قیاس تا بر رویا هم  
دست زنا شمع دل سوز آید که در دیده بگرداند ظهور  
و سپر بر آید و در کفست **بیت** آتش مای برادر سوخته اند  
صد بار در آتش سوخته اند این آتش تو سوخته را بر سوخته  
زیر آتش سوخته بر آفر و عتبه اند دل داغ عشق بر جیس جان دارد  
و جان آتش او در جگر جان **بیت** که گرمی تو می بر آید و شمع  
شعنی چو که کرم می در کسرد چنان پیوزد دل سکن مارا  
که آتش بود با شمع معجز در مجلس فی مقعد صدق الله و ملک  
**بیت** اول ما خلق الله نوری از نور الله نور اسرار  
الارض بر آفر و دست اند و سپند دل مستعد را از برای  
حشم زخم سقنی آن الله جلوس آدم علی ظهور آتش با شش نار الله الحوققه  
القی نطفه علی الاذن تجر **بیت** چو سوخته اند **بیت**

مکدر در آتش





اليدى الرفيع

الکبر از مقام احدیت بود احدیت و ظهور حق و جمع مراتب مقام  
فرمایند اینک سعادت عقلی و در مرتبه کبری رزق الله یاکم  
**باب** نفس روحانی و حقیقه تجلی وجود است ظاهر دارد  
الکبر و مفرد اسم اعظم اسم اعظم خوانند و نفس روحانی  
را حبس خربزه الف گفته اند زیرا که حامل احکام اسماء است و حکم  
اسماء صورت حکمیه خربزه الکبر است و اول شری که حکم  
شده از نفس روحانی از اسم جامع الکبیر بعد  
از آن از اسم حکمیه چون الرحمن بعد از آن از اسماء  
آفرینا پس در مرتبه که نفسی اعیان موجود است شخصی **در مرتبه**  
مقام فنا و صفات غیره و اولیست و مقام فنا و ذات  
غنیه و ازلایق و هنرانی منتج ضلای خوش حالی ازین مقامی  
خوشتر از آن بقا کجا پای **در مرتبه** گذشتی که در مقام  
محقق ارواح حقیقی است نمایان و در حد حقیقی بصورت گرفته  
سطح فرمایند که اسماء شش بوده و در پس واده و حکم **در مرتبه**  
تاریک است این سخن مکرر و نظری کنی همین در آب حیات  
و عبور ازین عبور موجود است عبور است و در تابق کبری  
بر و **در مرتبه** اول **در مرتبه** ظاهر شود و در **در مرتبه**  
حق شود و ظاهر شود در آن **در مرتبه** اسماء اشیاء  
و در **در مرتبه** در مرتبه احدیت حقیقی اسماء است و در مرتبه و در مرتبه  
مبیع گفته اند **در مرتبه** لا یکتب له و لا یحکم علیه و لا یقال **در مرتبه**  
الطاهر علیه الرحمه **در مرتبه** از **در مرتبه** یقال علیه **در مرتبه**  
اگر حق کبر کل فرمایند و در مرتبه و احدیت معنی در مرتبه اسماء  
صفات گذشت میشود از این صفات است و در **در مرتبه**











کتابخانه

جنگل

[illegible]









و این قلب قرین است قال رسول صلی الله علیه و آله  
**شبی قلبی از قرین است** و قلب کامل جامع عالم  
 است و آنکه تعالی بیل و تعالی علی این اصل اعقاب را ظاهر  
 مظهر است مظهر گردانیده و مظهر مظهریم ایاض و از غایت حق  
 بود در ظاهر بیشتر و در باطن بیشتر در ظاهر و باطن او اما نیست  
 در صورت معنی او غایت نیست **و قطب دوم** بر قلب ابراهیم است  
 علی السلام و مخلص سوره اخلاص است زیرا که عالم است که جوهران را  
 خلاص بکشد خلاص بخلصان است و موجب رجوعی بخلصان است  
 و قرانت این سوره و آیه ثلث قرآن است و برین قطب است  
 که است و دلیل و برهان است و جهت حکم الهی متوجه فی التالیه و  
 فله از باب است و حق تعالی الله فی الارض  
 خلقش تحت جلال بود **و قطب سوم** بر قلب موسی علی السلام است و متوجه  
 از سوره اذ حاربت و اواز او تا بود و متوجه بعضی یا نیست چون  
 قطب ثانی که از ایم بود و سلفیت قطب سیم و در حد  
 چهار بود و تا بود از استقلال متفکر نبود  
**و قطب چهارم** بر قلب عیسی است علی السلام و مظهر او بود  
 قلب است ابراهیم الکافرون و ایم معنی بود بچیزی و مظهر است  
 و سپس حقایق کلیات به لایل معقولات و مقولات است  
 شکل خلق بکل شیء است عالمی را بکل خود مظهر است  
**و قطب پنجم** بر قلب داود است علی السلام و مظهر او از نظر  
 است است و در مقام محبت و معلول است در آنکه

✕

داود ای در دل الی بار در است که انکم که ما دریم در دست  
 و سخن این نیست که **این قطب ششم** بر قلب یونس است  
 آن دوست که شایسته بود در این شایسته که در بدو بی شایسته  
 و نیست او را علی که تقابل بود بر اقطاب العالم نبود محبت  
 الیه و کوتید او از آنکه بود منتقل شد بقیه **و قطب هفتم**  
 بر قلب سلیمان است علی السلام و مظهر او  
 لوقه است و خصوص نبی است حیات و مظهر آن و حال و  
 مظهر است بشفاع کل و مظهر فی **و قطب هشتم**  
 بر مرد از حال کمال دیگر است بر زمان او را کمال دیگر است  
**و قطب نهم** بر قلب ایوب است علی السلام و مظهر  
 البقره او را است و حال او غنیت پیشینی که در عالم غایت  
 دوز او در جهان غنایت داشت در جهان غنایت  
 و ذوق او آن است که شد به مفرات کمالی و مظهر  
 عالم غنایت و در دل او کینه بود که در فی الخیران الحق یقول  
 ما کونتی اری و لا یجالی و وسیع فی قلب عبد المؤمن **و قطب دهم**  
 بر قلب زوی که ما دریم در عالم کرب است من دانه بر فز  
 این که کربنی بود در عالم آدم بعد از آنکه بر من خرم الی  
 کیمی که مظهر در حق مظهر در کیم که مظهر  
**و قطب یازدهم** بر قلب ایسا است علی السلام و مظهر او آن  
 عسرن عالم محبت به آن علم که لا یعلمنا و لا الله است  
 عالم است اما عالم است که حاکم است ولی از علم است  
**و قطب بیستم** بر قلب کوثر است علی السلام و مظهر  
 الکشف و مظهر است از هر شیء که مظهری بود که در

از دوق

بعد کرد از انرا بلاقربیت **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
تا حضرت دایم و ایسلام **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
علیه السلام و سوره ادراسه حضرت و در علم بسیار و در علم  
اگر چه از انرا بلاقربیت **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
یعنی عالیت که هر محقق در امر حقیقی تعلقات مستحق  
میکوید خالصیت از هر صورت عانی و خالصیت شایسته انرا کرده  
نیت محمد علم او را بلاقربیت **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
هر موجود است بر قلب صالح است علی السلام و از طریق  
اگر چه در مرتبه فرد سائر افعالیست اما بلاقربیت بوده  
طایفه که او را بابت اشراف افعالیست و شرف و عباد  
دیگر سوره که از قرآن است که در عالم سجد حضرت مجید است  
میکوید بلاقربیت برنده کان خود خواهد بود و قرآن است اهل  
رأیت از قرآن پیور و طایفه و مایل و قال رسول الله  
صلی الله علیه و آله من لم یلق الله فی حیاتة لم یراه  
**و** گفت ای محمدا! منزه بودم **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
ایضا و تیسرین دلیل آن خلق آدم با کف عام الخلق است و این  
عقب را علم که بزرگست و قوت بر طبعش بزرگ است  
العارضین او بر بزرگست و تیسرین دلیل الله است که هیچ  
شخصی که فارسی بنویسد از ان بزرگست که کشفیه قال لطفی  
ارشد و کان حاله حال لطفی با الله **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
ششمین لطفه که میگوید با لطفی که بر او میگوید  
بر بزرگست و از کفر و ستم و توبه **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
اما عقب **و** گفت ای محمدا! منزه بودم **و** گفت ای محمدا! منزه بودم

بشارت

بشارت که الی سیده الکلیک و او را علم بر بزرگست و عوالت  
علوم و معرفت و می بیند بشارت و حاکم بر طبیعت و در  
علمی در علوم شخصی و ریاضیه و الهیه و غیره او را دوی **و** گفت  
دایم بزرگست و توفیق **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
تمام می ذوق نیت الله می بیند **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
و این قطب از انرا است که متعلق به خواهرش که بشارت  
و از قطب استانی عشر در هر اقلبی قطبیت کرده و از بشارت  
آن اقلیم برویت چون به لای **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
این بشارت اید الی بشارت **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
یکی در اقلیم او است بر قدم ابراهیم علیه السلام ایام  
او عبد الیه و یکی در اقلیم دوسیم بر قدم موسی علیه السلام  
ایسم او عبد الیه و یکی در اقلیم سیم بر قدم نوح علیه السلام  
نام او عبد الیه و یکی در اقلیم چهارم بر قدم ادریس علیه السلام  
ایسم او عبد الیه و یکی در اقلیم پنجم بر قدم یونس علیه السلام  
ایسم او عبد الیه و یکی در اقلیم ششم بر قدم عیسی علیه السلام  
ایسم او عبد الیه و یکی در اقلیم هفتم بر قدم آدم علیه السلام  
و اینها و غیره و هر یکی از این هفت ابدال عارفند بطایفه  
که حضرت الله تعالی از هر سوره و سوره او را کتب و میباید  
بود بشارت نهاد بشارت **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
سلطان سر برده و بشارت **و** گفت ای محمدا! منزه بودم  
او عبد الیه و یکی در مشرق ایام او عبد از حضرت و یکی در غرب  
ایسم او عبد الیه و یکی در شمال ایسم او عبد الیه و یکی در جنوب  
از هر سوره و بشارت این چهار ابدال است و هر چهار یکی

بشارت



کوه بیک چون از نیت اودا و بواسطه هات اودا  
و بهولای قدم بقدرت با الجبال لقله لعلی **انما یجبال الارض**  
**والجبال اوتاد** **بیت** در چهار جهات این چهار اودا  
اودا و دلا بید و در احصای و سبب این چهار اودا  
اینست فقال بالا بقدر الی ذکرنا اوجاب الکی یعنی الکی  
والتجرب والفت و التفت **بیت** در چهار زمین چارگاه دارند  
خوش بیا از نیت بیک چارگاه دارند  
کاینان بیکال خوش بجا دارند و چهل اید که در زمین این ترا  
و سبب این خوش بجا اگر هر سبب از استجلا بکمال  
و سبب انفصال شجران چاه زلال وصال از سبب بکمال  
بکمال و چاه خوش کنند و سبب هر یک در شجره هات  
دست در خوش کنند **بیت** تا جام شرابش او خوش کنند  
خود در خوش کنند **بیت** بی وقت در نیت با در خوش  
مستانم چو عاشقان در خوش روز اول حال ایشان که عالم عفت  
تعالی است یعنی نیک میکند که بر البقعات بجا و است بر سر  
ایشان تمامه از آن روز تا صبح صادق و در نیت بیک  
حالت اما در دوم یعنی بابت و در سبب بیک چون انما یجبال  
کند مطلع شوند بر معنیات و معرفت کرده بر نیت  
مکشوفات و تجلیات تا اذ انهم انشد و قل شجران تمام  
کاینها انشد من غفابی **بیت** در ویش شندوی نو انشاء  
شندوی بیک که انشاء از اول ماه تا با نیت و در  
بر کس که بیک نشاء انشاء و انما نقی و اوده از بعد بر و  
با سبب انک سلام که در آن مقام بود نیت تمامه است و عارفان

بیت

در سبب این و در و دایم  
نجات بخوبی بر نیت

نور

بهرت مکلفین و خدای او و عالم بقی علوم شریع و  
الیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس  
محبوب بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس بقیس  
عز است آتیه بکمال دارند که اگر از خواست شخص مشابه عارف  
است سبب بیکم گردانند که و طایفه سبب است یا شقیه  
بیتی است یا بقی اما بقی است یا بقی **بیت**  
این علم و در سبب الکی فکر و سبب نیت نامتناهی شکر  
این همه که اگر که از دولت شفا سلطان شده اند یا شای شکر  
و سبب از اند بر قلب از سبب السلام بود و در نیت  
لا یزیدون کولایه یقولون **بیت** سبب بیک بروی بیانه شفا  
در معارف الکی و از مقام اقامه بواسطه روح آدم و علی السلام  
مستحق می باشد و از مقام بیک و عارف سبب خلقت  
اگر بوقدی بواجبی از آن سبب خلق متصف دوست گردد  
و بلیت ابدی و سبب سبب یابد و هر یک از این  
سببها به ال بقیه صفت الکی مخصوص است چون کمال این  
معانی با نیت **بیت** روی صورت از نیت بر نیت و  
بیک بر نیت نوح اند علی السلام و مقصود ایشان بر بقیه  
و دعای ایشان نوح است علی السلام **بیت** **بیت**  
**و کله الذی و کمن و کل یبی مؤمنه و اللوین و المؤمنه**  
و مقام بر ال اند مقام عزت نیت است و این نیت عالی  
و این نیت است و الی قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
**و منکم من اللذین یؤمنون من غیره فممن المؤمنین و المؤمنات**  
**و ما یظن الی ما علم و ما یعلم** **بیت** نیت نیت نیت نیت نیت  
نیت

















امدادی خوانده و متعجب است و از باب ولایت و مادی و در صورت قیام  
مبدأ است بطوری که بعضی عنایت و وجود او را از لوث خیانت  
بجانبه و حدیث حدیث نفسانیة غلام عقل فرمایند **میت**  
من مرده خدمت شیخ مراد است ایام به می بردارانی می نویسم  
و اصل غزلت آن است که معقول گرداند و حاصل را بخلوت ازین  
غایت در پیجو بیات از آنکس تعلقات بجهت است اوقات  
و ملاقات جان و دل **میت** نیستش در خلوت دل ای کمال  
مکذ که غیر او در آید در دل زیر که اگر در آید بخواهد  
آسان شود و خود را بکمال ملذذ که بخواهد که تصرف  
محو سبب و کرد تراب تعلقات از درون تو است در آن که واد  
سبب برده و وجودت بر آنکه که بفرست نفس آواره و تربیت  
خفاقت دینم از انیت و روح را درین معامه زمان است  
زیرا که روح نفسانیست بجهت موانعت کرد با تعلق بخلق  
تعلق روی با عقل است پس فکرت و گفت **میت**  
عقل با نفس هر یک شد دل خود فرشته در وجود آمد  
اگر فرزند کرامی از غایت نادانی و عقبت مادر نفسانی رو  
پدر عقل نیز بجهت فرزند با ایشان متفق گردد و با هم روی به ار  
فست می دنیا نمند اما اگر فرزند دل با لیس و رسیده باشد با پدر  
فانتهوی متابعت به تحقیق کند مادر نفسانی نیز بر سبیل حق  
با ایشان موافقت نماید و بدین هر اهل الله از بهار صورت ظاهر  
معامله معنی باطنی و کمال **میت** بر شمس و با نفس منطقی  
مکذ اگر روح معانی نفس شود و به آنکه بخلوت و عزالت و عزل  
حواس و قطع طبع از آسایش و اسبجه ادقفسر انحصار این از دنیا

در کمال

میت

و تقیید

دون شیخان ملعون و منقطع و منقطع می شود دیگر نیست  
مچنان است که احتیاج درین دشت یکی از طعام و شراب نیست  
تا تو زدن زیر آن طلب چلب صادق خاقان بحال کجاست را زدن  
تبار اول است و فرمایند و بعد از آن بیرون مآذ و خفاقت  
گردد و مدد و ادغام شده که بعضی از آن می بخت و در آن  
می او بخت باقی غایت نیست فیض بخت از بخت آن طلب  
است سخن فرمود که **میت** انظار آن طلب  
حکایت آن مزاج محتاج به این میل طلوع خورشید و قوای طبیعی و  
حرارت غریزی را بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت **میت** آن از سبب بختی است  
بیون طبیعی بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
آنکه که قدم درین بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
و تقیید مواد بخلوت از حکمت برکت رنج و بهر مریض و بی طایفه  
از شربت شفا خاتمه **میت** از قرآن ما حق شفا  
**میت** از کمال بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
کرده اند **میت** ذکر حق قوت بخت بخت بخت بخت  
هر که اهل بیت باشند مایه بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
تا شفا بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
مات ملازمت ذکر آن است که در کوشی که از ذکر بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
انظار بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
**میت** بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت  
بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت بخت

قبا

[illegible]









مکتبہ

ملک شجاع آباد

مؤلف

سفر

[illegible]

2

[illegible]

بعد از آنکه همه و احوال عالم تقریر شد اما آنچه در بیان  
که کمال فقر است از آنکه بود فقر که بعضی تحقیق همین فقر  
یک باشد بفرمایند بعضی نه است فقر محض از هر مدلی که باشد  
و بسط اضافت و آنچه مضایقت با وی پس آن فرمود  
فانه الا بود صرف و ذات واحد که آن بود و نیست و این  
سختی و تضاد است که شخص که مدعی آن باشد یا مدعی آن  
و دیگری که مدعی آن نیست یا مدعی آن است و دیگری که مدعی آن نیست  
است که در این نوع نیست که ظاهر فقر نیست اگر چه فقر است  
و صفت فقر است اما نه از احوال و روشی از این فقر  
آنکه پس از فقر نیست اما درین جمله بیستم بیست  
بره بود و بیان نوی شده است در سبب ارادت من خداوند  
الحاصل بکلیب الاثر از چون نماز فقر و ارب الویت  
و ربوبیت و کفایت نباشد لیکن اگر سبب الاثر است  
حال باشد بر نوع و بود و عدم و ملک و محازی و خوب  
الذیست و بقا و ربوبیت نکرد و بسبب تفاوت و بسبب  
و انفراد فقر کرد در مقام توحید صرف و وحدت محض باشد  
و کذا که امر از من فقر است

آمل التقدیر و الحمد لله اعلم

المستوفى



# بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي جعل في الدنيا من كل شيء زوجا له في الآخرة  
 عمن ايمان العلم في شهادته وشيبهه والرا الصلوة على  
 عليهم وصحبه ونسبهم ورسولهم محمد بن عبد الله  
 عليهما السلام. **بسم الله الرحمن الرحيم** ما سمعوا في كتاب الله وفي رسوله  
 يا ابن آدم اني وحيي تحت شجرة فاني اكلت من ثمرها  
 فخرجت من الجنة وقال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 ان الله يحب المجتهد في حبه من حبه مقام يحب اليه  
 حبه من اذ يادش اي بود و اين مقام شريف القاب  
 اربعه است **بسم الله الرحمن الرحيم** اول حببت نبواي وحببت  
 ان يارسا ان كرمكوبت وعلامت حب صفا و  
 قلب حبه است از كد و رات اعتراض و اعتراض و حب  
 بايد كه از محبوب محبوب بود و غير محبوب نبويديست  
 بخشي خوشتر از بار ميگويم راز با بار غار ميگويم  
 هر كه از بار بار ميگويم ان خيانت بار بار ميگويم  
 و مكر و دنيوت و ان ثباتيت و محبت و در انجي الوودود  
**لست بقر في الارض ميت** و محبت و دود بايد بود  
 زانكه محبوب درين فرموده قال الله تعالى **سيعلم الله**  
**المتقين** او در اني الحيت و في ثلوث عباد و جمله اسعدي الو  
 دود است و عشقت و ان اسرا و محبت قال الله  
 تعالى **والتقوا** **المتقين** **المتقين** **المتقين** **المتقين**  
 عشق الله و عقل تحت برت و بر ان همه رستم بود و تحت و برت



الحمد لله الذي جعل في الدنيا من كل شيء زوجا له في الآخرة







الحمد لله الذي جعل العلم نوراً



بسم الله الرحمن الرحيم

الذات  
الحمد لله الذي تحبلى ذنابه واجده محسنه فاعلموا انكم  
اسما لله وحقه وصلى الله على محمد المصطفى  
ومرسله وعلى اهل بيته الطيبين الطاهرين  
في بيان علم التوحيد وحقيقته لا يشك الا سيدهم  
الانبياء الكرام **ذلك** في الواجب من حقايق الحقايق  
**الثاني** في بيان المستند اليه المعتبر الكسبي  
العلم **الثالث** في الواجب من حقايق الحقايق

المبارك

[illegible]









و صفت کل شیء و هو الحق ظاهر بالوحدان خاص کل  
شیء و هو الحق احدیت که سمیت نفیض اقدس که بین  
نفس رحمان است **حرام** این حدیث عشق پس بران بود  
و نطق که در وسط دایره واقع است نفس وحدت صفت  
و مایه جویده است و بر این نطق است و الله ظهور انفس  
من حیث الوهیت و تعین اول که نفس نفیض عبارت  
بود از نفس رحمان و خطه فانی و مرتبه و اخیره هم بود  
و خطه تالی مرتبه و او مرتبه من حیث التخصیص و الا  
متباز و عقل اول که صورت و اخیره من حیث اول شهود  
ایمان نور بود که مظهر تجلیات ایمان و ذات است من حیث  
الظهور اگر چه ظهور و ظاهر یک عین واحد است من حیث  
الخصیص و این دایره در من حیث الجمع نفس ایمان است  
که همیشه بود بحقیقت احدیت هم چون سیاحت بر آمده و قدم  
بجای نیت بصورت از روی وحدت بر انداخت چون  
نظر کرد در آینه اشود جمال خویش یکی خود را دید پس  
نظر وحدت جمال وحدت را در مشقه دانه نمود با جمیع  
ایجاد صفات خویش و سپرد **بسته** الله لا اله الا هو باجماع  
در حدیث و صفت از بسته و ابدیه تجلیات و وحدت  
و هر ایسی از ایمان الیه که افسر و عالم و مدبر و زنده از هر یک  
خفایا آتی آن الله بر آمد چون هر ایسی از ایمان ذات  
آنگاه لایم در جل عالم عین یک ذات آمدند احکام القلوب  
آن نه المقام بزرگ وحدت بین اعدیه الذات و اعدیه الخلق  
تعرف مایه و هو انت حق و مایه کیفیت انت حق و مایه

چون در ذات خود بود که

و دم علی صفت و مایه علی صفت و مایه علی صفت و مایه علی صفت  
از مایه علی صفت و مایه علی صفت و مایه علی صفت و مایه علی صفت  
و آدم عبارت بود از تجلی استیم از کل و ایچ الله باطن  
بسته و صفت استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم  
چون ظهور ذات استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم  
و این صفت استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم  
عالم او را صفت استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم  
استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم  
کلیم و جامع آنکه روح الله اعظم است و عین الله اکبر  
و عالم و آدم ظهور این نفس رحمانی بود بطریق انبیاء و انبیاء  
ذات از مرتبه احدیه که اعتقاد ازلیست تا ابدیت  
و در ایسی که ابدیت فانی است **بسته**  
م و در وجه روح عالمیت باطن صفت و ظاهر احدیت  
بسته حدیث **آن که کل عالم و مایه علی صفت و مایه علی صفت**  
بر وجه مختلف کرده که عالم نفسیت مظهر یک در سید پرده کس  
بجای که عین احدیت است نفس عالم صفت خیال یا در صفت  
بسته خیال عشق خود افکاره که یکی یکی در خود صد هزار  
در صفت یکی از شما صفت استیم استیم استیم استیم استیم استیم استیم  
فانهم ظهور آدم یا القدره الایته و ظهور الخلق علی مشوره آدم و استیم و ای  
ذات که آدم صفت بود صفت بنفیس رحمانی که جامع است  
کلیم است یعنی یکی ذات و صفات و اعمال  
و مایه جامعیت از استیم معلوم توان کرد **بسته**  
نفس کل شیء و مایه علی صفت و مایه علی صفت و مایه علی صفت

و











درجہ اولیٰ و دوم

زوارکان

الانجيلي

کتاب

انرا برماحق و عالم استبحاج آسپسته ارواح زنده و روح آسپسته  
اعیان آسپسته و اعیان ایاها و ساجلیات ذات بودین  
حسب الاجمال و التخیل و الله اعلم بالحقایق **الباب هفتم**  
فی اشهادت المظننه اعلم ان اشهادت المظننه و هی محفوظه  
الغیب الی و هی صورت اسب الغور المطلق الوحدانی  
لمعشین بالشیء تحت البیوتیه بدلت ایما الله ربک  
نامت نامی است از بی و ابد و همه در تحلیات که ازین طریق  
میشود در مرتبه دوازدهم است ارواح و مخلوقات و غایب  
و طایع صورت ثالوثیه و هی محفوظه و داناگون که بر عالم  
دست معین میشود بقدر سبب و این ظهورات ایلی  
و بدی خواهر بود و در بعضی از لغبات حسب جماع جمع آسپسته  
الکبر و کونه است و همچنین و غوی از توای ظاهر و باطن  
انسان نیز در آسپس بود از ارواح و هی و مقدر و عظام  
ایما الله بود بطریق ربوبیت تفرقه مایه بقضای حکمت آسپسته  
فانهم سبب لازل الغیبه و علی بالانوار علی و غایب  
قیسه و تحت سیم و غیره و ولی دو و غیره و ایلی  
بروح الحیاتیه فی طریق المشاهده اعلم ان کلمات الالویه علی  
قسم الاول ساقی بالله است الاصلیت و الثانی متعلقه  
کوال حال اول عبارت بود از حال ذاتیه و آن مرتبه  
ولایت بود که در جهت یاق و اسم الباطن است کمال  
عبارت بود از کمال پایداری نیستیم بود بر دو قسم که قسم  
اول نبوت و آن وجهی بود باطنیک و قسم ثانی عبارت  
بود از ربوبیت و آن وجهی بود بعالم شریع و این از کمال

و تبايع رجاالت و شربعت و رجاالت صورت نبوتيت و نبوت  
 صورت ولايت و اما مذهب شيعت من جميع الاحكام و الاملا  
 ظهور اسم العدل بود و مذهب الكهل ظهور الحكمة و الحكمة  
 چپ استعداد كل شي ما لوجبه الخاص و ديكرك  
 شيعت صورت عدالت نوسيد بود و بالحق شربعت  
 اسم الظاهر مطلق حقيقت كه بطريق ايجا وضعت ظهور مذهب  
 بطريق احكام در صورت مجليات حقيقت تا ظاهر و حقايق  
 باشد و باطن را ظاهر بر نيايد و در اين ظاهر و باطن را  
 مشاهد نمائيم كه و الله اعلم است است است

شهادت المظلم  
 شاهد است قول و الله  
 ما الكافرين والاعانة  
 حقت ذنبتهم مظلم  
 جميع الموجودات لطيف  
 الفضائل و محبت الكون  
 الكثرة اكره  
 نفس كره  
 موهوم كبر  
 محبة و چون  
 ظلي حقيقت  
 صور مذهب  
 نفس عین  
 وضعت

و الكثرة اكره و الكثرة اكره و الكثرة اكره  
 نفس كره و نفس كره و نفس كره  
 موهوم كبر و موهوم كبر و موهوم كبر  
 محبة و چون و محبة و چون و محبة و چون  
 ظلي حقيقت و ظلي حقيقت و ظلي حقيقت  
 صور مذهب و صور مذهب و صور مذهب  
 نفس عین و نفس عین و نفس عین  
 وضعت و وضعت و وضعت

اريد ان يدر

از ميان برداري و بگويد چي دي نمائيد بگويد چي دي نمائيد بگويد چي دي نمائيد  
 جمله عالم شاهد يك و الله اعلم است است است

هو لا اله الا الله  
 محمد بن عبد الله  
 محمد بن عبد الله  
 محمد بن عبد الله





بسم الله الرحمن الرحيم  
این که گفته اند که اصحاب کثرت و نظر را بر این مرتبه خود  
چون است در موجودیت مبتنی کرده اند و چنین گفته اند که در  
شبهه نیست که اشیا را در این راه در نور است بر مرتبه  
اول آن است که نور را مستقلا باشد از نور دیگر که در این  
در مقام امتیاز نور است که در شعله است و در مرتبه  
باشد یکی روی زمین دوم شعله ای که بر روی است و در  
سیم مقابل است که در شعله است و در مرتبه  
این سیم را به یکدیگر مستقلا بر نهاده اند تا این شعله  
شعله اند و یکی را به یکدیگر است بلکه در مرتبه دوم آن  
است که در روی مفضالی است و یکی باشد که آفتاب است  
نقد بر کرات و بی سبب و مفضالی نور و در مرتبه  
دو سیم باشد یکی بر آفتاب دوم نور که در آن است  
و این بر دو یکدیگر نه مستقلا بر نهاده اند که بر هم افتادند و  
و یکی باشد ضیاء که نور است و در مرتبه اول نور است و در  
جای تر باشد مرتبه سیم است که در است خود روشن و در  
نور دیگری که در است و یکی باشد ضیاء که نور است و در  
هم سیم عاقل پوشیده باشد که نور آفتاب تا یک مرتبه  
بلکه آن نور است که در ظاهر و در روشن است و نور دیگر  
ند است نور قابل باشد و در این مرتبه یک سیم است که نور  
بر دیده های مردم ظاهر است و دیگر ضیاء را به ظاهر می  
بالی مقداری که قابلیت ظهور دارد و در مرتبه در نور است و  
تر از این مرتبه سیم مستقلا بر نهاده است و چون این مقدرات در مرتبه

مفهوم

مفهوم  
تصور کنند به آنکه وجود نور است معنوی و استیلا  
در موجودیت و در موجودیت تقسیم علی همین سیم مرتبه  
است اول آنکه وجود و یکی است تقا باشد از مرتبه  
مفهوم است و در ما به ذات ممکن است پس در اینجا  
سیم مرتبه باشد یکی با حیات ذات ممکن دوم وجودی که  
است تقا است از سیم از سیم از سیم از سیم از سیم از سیم  
بر آن با حیات و حیات که انفعالات وجود از سیم وجود  
شعله است و یکی جایزه است بلکه واقع است مرتبه دوم  
آن است که ذات و یکی مفضالی وجود و یکی باشد بر سیم  
محال باشد بعد از آن وجود از روی و این محال واجب الوجود  
است بر نهاده سیم وجود ممکن و در این مرتبه دو سیم  
یکی ذات است و یکی دوم وجودی که مستقلا است از آن نور  
و معلوم است که انفعالات وجود از سیم مرتبه سیم مرتبه  
لیکن بنا بر تقسیم ذات و وجود و تقو انفعالات ممکن است  
مرتبه در این آن است که موجود باشد وجودی که در این ذات  
او نیست نه وجودی که به حیات ذات و نیست حیات حقیقت  
وجود زیرا که اشتباه نیست در آن حقیقت وجود و در مرتبه  
دو در مرتبه از سیم و به سیم در از سیم این مقدار روی  
بیت بر آن قیاس که نور از ظلمت و در مرتبه در  
عایت و به سیم در از ظلمت این دوری نیست سیم سیم  
نور ذات خود نور نیست و محال است که نور مظلم و  
تا یکدیگر باشد حقیقت وجود نیز نه است خود موجود است  
و محال است که معدوم و نیست باشد و در این مرتبه یک سیم

که ادنی وجودی است و دیگر است با او وجودی باشد بحکم ذات  
 چنانکه در اینست که در وجودی است و دیگر است با او وجودی  
 و در اینجا بنا بر آنست که ذات و وجودی تصور آنست که  
 و چه و چه در وجودی است با او وجودی است و چه و چه  
 و این حال را واجب الوجود است بر حسب او ایل و بر حسب  
 صوفیه که بگویند که در وجودی است با او وجودی است و چه و چه  
 که واجب الوجودی است یعنی در واجب الوجودی است و چه و چه  
 یکی ذات دوم وجودی که عارض آن ذات باشد بلکه واجب الوجود  
 محض و چه و چه در واجب الوجودی است با او وجودی است و چه و چه  
 ذات واجب با او وجودی است این مقدار که واجب الوجودی است  
 و چه و چه میان عاقله او ایل و طایفه موجوده متفق علیها  
 بنا بر آنکه در وجودی است با او وجودی است و چه و چه  
 چنانکه بیع مرتبه موجودی است از اعلی و اقوی ثابت که اگر کسی  
 از آن بالا باشد ال مرتبه واجب الوجودی اولاد و دانسته شد  
 که مرتبه اعلی و اقوی موجودی است مرتبه است که موجودی است  
 و چه و چه و بعد از اتفاق بر آن مقدار که در تحقیق عاقله  
 او ایل که در تحقیق است و در اهل ایشان در باب معرفت ربانی  
 عقل است چنانکه گفته اند که بلاست عقل معلوم نیست که ذات  
 واجب الوجودی است و چه و چه در واجب الوجودی است و چه و چه  
 الوجودی است که او کلی باشد یعنی آنست که اگر کسی که او را  
 معلوم عارض تواند بود زیرا که وجودی در خارج بی تعیین نیست  
 پس لازم آید که واجب الوجودی مرکب است از آن اعمی و عینی  
 و مرکب واجب حالتی است چنانکه منور نیست بلکه واجب باید که بی حد

ذات

ذات متعین باشد یعنی تعیین است او عین ذات او باشد  
 چنانکه وجودی و عینی ذاتی است یا چه و چه در وجودی  
 و ترکیب صورتی است و باید که واجب الوجودی باشد  
 باشد زیرا که اگر عاقله تعیینی باشد باید که واجب الوجودی  
 الوجودی حالتی و چون معرفت که تحقیق و چه و چه  
 پس تحقیق و چه و چه ذات خود متعین و چه و چه  
 و چه و چه بعد از تحقیق و چه و چه افراد و خصوص تحقیق  
 و چه و چه ذات عاقله را از قبیل الحالات و از این مقدمات  
 محقق شود که واجب الوجودی و چه و چه و چه از مطلق آن است  
 که عارض حالتی نیست بلکه قایل ذات خود است و چه و چه  
 بلکه ذات متعین است و چه و چه در این مقدار که در حد که  
 اخلاق موجود بر طبق واجب الوجودی عاقله با او وجودی است  
 و ای است و چه و چه و چه بلکه وجودی است استیال است که  
 ایشان را محقق و چه و چه در این معرفت بر ایشان  
 و چه و چه و چه در ایشان را عارضیت یاد ایشان حالت  
 این است که از باب بحث با عاقله عاقل باقی رسیده و چه و چه  
 متوقف است متوقف میگوید که درای عاقله عاقله عاقله که در آن  
 بطریق مکاشفه و مشابه چه و چه چه مکشوف میکرد عقل را  
 در آن ال عاقله است بهیچانکه او این از ادراک مقولات  
 چه و چه در عاقله است عاقله و در آن طور تحقیق شده است  
 که و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه و چه  
 بلکه عاقله است از عاقله عاقله تا حدی که از عاقله عاقله  
 بر آن تمایز که از باب علوم تعلیم و چه و چه عاقله و چه و چه









از آن خدای که ناقص باشد و دانشمند دوم اعتقاد کرده بود  
 که در مطالبه هیچ نقصان نیست بر آن طریق که در انتخاب گفته  
 شد و اگر در یک و کر بر ظاهر کند فیض و توحید حق و ملامت عام  
 نباشد بلکه ناقص بود پس مقصود وی نیز نیست که بزرگم از حق  
 که ناقص باشد و نکست نیست که ناقص قدر است پس بر آن  
 از خدا ای شایسته و کفر هیچ یک لازم نیاید و اسلافی

که الله عز و جل را اولاد و کفر و کفر و کفر و کفر  
 گفت جمله از رب در این دنیا نشانی نیست  
 بنوعی الله و حقین و حقین

بسم الله الرحمن الرحیم



بسم الله الرحمن الرحیم  
 که در مطالبه هیچ نقصان نیست بر آن طریق که در انتخاب گفته شد و اگر در یک و کر بر ظاهر کند فیض و توحید حق و ملامت عام نباشد بلکه ناقص بود پس مقصود وی نیز نیست که بزرگم از حق که ناقص باشد و نکست نیست که ناقص قدر است پس بر آن از خدا ای شایسته و کفر هیچ یک لازم نیاید و اسلافی

بسم الله الرحمن الرحیم  
 که در مطالبه هیچ نقصان نیست بر آن طریق که در انتخاب گفته شد و اگر در یک و کر بر ظاهر کند فیض و توحید حق و ملامت عام نباشد بلکه ناقص بود پس مقصود وی نیز نیست که بزرگم از حق که ناقص باشد و نکست نیست که ناقص قدر است پس بر آن از خدا ای شایسته و کفر هیچ یک لازم نیاید و اسلافی

## بسم الله الرحمن الرحیم

بر مقتضای این ند که حضرت سلیمان علی هلاله خلد الله تعالی علیه السلام  
 خلافت کلیم و جبر از اقوال اصحاب ظاهر و باطن و احوال و  
 که صبیح بود و مکتوب گشت با و چون دفتور در ادراک و فطرت  
 در عبارت امید آن است که چون بر آن حضرت موقوف  
 و انتقاد فخر نماید با رعایت و حقیقت مشایخ کبار رضی الله عنهم  
 و آنرا مکتوب مکتوب است **مقتضی در فخر معذرت است** فطرت  
 ادراک و عبارت اکابر بر ملامت و کثرت لغزش  
 کرده اند که بهر طریق ممکن و فخر و مباحث حقایق اشیا و احوال  
 آنرا بر سبیل احوال توان دانست و بر سبیل تفصیل نتوان و بی  
 معنی نمی گنناید کرده اند که کثرت هده معلوم است که یک  
 متفلسف این امری بر آید و اگر چه در بیان دین باب لغزش  
 کنند این را آن معلوم و محقق شود که در سبب نقصان  
 خاصیتی نیست که در دیگر سببها نیست و علمیت احوال و دلالت  
 وی با علم احوالی خالی از دقت و تردید نیست که آنرا کثرت حقیقت  
 آن خاصیت نیست و مباحث آن خاصیت با این حکم است  
 اگر کسی خواهد که فکر کند آن خاصیت و مباحث و بر ادراک  
 بر وجهی که به اشیا و نماد و فخر آرمیده گردیده نشود  
 اصحاب ریاضات و مباحثات را باید کرد و تقاضای  
 کثرت است مخالفت بسیار است و هر طایفه از ایشان  
 بر این یقین اند که نگار کرده اند و از این معلوم شود که در این  
 حقایق اشیا و تفصیل احوال تعاقب شکلیت و اطلاع حقیقی

سرود

بسم الله الرحمن الرحیم

بر آن درین داروغت که عبارت دنیا نیست مقصد نیست  
و اگر کسی را از این راجعت بطریق کشف تحقیق و الهام نباشد  
چیزی از این معلوم نشود عبارت ثانی وی از تعریف آن معنی  
تفصیل کاشی قاهر است **فصل** در آنکه مقصود  
از این است که در این باب و سبب و فایده و حکمت بر آن  
مست و بیان آنکه کدام مقصد است برای این از تحقیق گفته اند که در  
دست موجود حقیقی در عبادت حال و تعالی حال آنست که  
خود را جلوه دهد و در این مقام صفات خود را در پیش هر کس  
ازین جهت درین مراتب مظاهر را محصور نگذارد و هر چه  
که در مخلوقات است از این حال او بیست که ظاهر است و اینست  
در لباس مظاهر و هر ناخوبه که در این است از نقصان  
تألیف است از این است و خلاصه این سخن آنست  
که در حال را محالیت معنوی و هر حال را محالیت معنوی  
و نامی حال محال تعلیم است و نامی حال محال تعلیم بود و محال  
هر گاه که با وی تعلیم نیست و روی نیست بر نقصان است  
و هر وقت که ظهور ندارد در نقصانی نیست در وقت  
باری سبحانه و از این است از نقصان و قصور و نیست  
بسی لاجرم است که هر گاه تعلیم و ظهور باشد و از این جهت  
حکمت و ظهور است از این جهت که تعلیم مقصد عبادت تعلیم  
و ظهور محال آن است ذات بوده باشد و در وقت کلام  
و حکمت برین گشته است که هر چه فایده و فعلی باشد  
آن مقصود در عالم قاعل محال را مقدم بود و بر این اصل  
و جو و متاخرین ضابطه از مثال ضرب است از این جهت

تعلیم  
در وقت کلام

در بیان

**فصل** در بیان افریده اول و آنکه نام او حیرت علیقه در زبان  
گفته اند که علقه را محالیت است آنکه لا یقین مترس بر سبط است  
و حیرت یاد است و نباشد که بخود خود در محال را نباشد  
شود و حیرت است و محال است و محال است و محال است  
بلکه متباسب آن است که هر گاه از خدا هم که بزرگوار است  
تفصیل خطیب و کفایت موضوع باشد برای این کار نیست  
کند و در محالیت و رعایت رعایت را بر موضوع کرده اند تا  
بفرمان یاد است و مقصدی این کار کرد و هر چه از اعظم  
باشد بخود مباشر شود و در کارهای دیگر توان نیست که  
و هر یک از این نواب از برای کارهای خود کارکنان معین  
است تا به مجموع امور ملکیت بر آن و هر که مراد داشته  
باشد و فرمان او مخلوق و مرتب شود و این خط و مرتب  
از یاد است و لیکن به بیت کاشی که آن و کارکنان می باشد  
و بواسطه و چون این مقصد معلوم شود و هر چه نیست که  
و اجیب الی بود در رعایت و عظمت و بی نیاز است و ملکیت  
در وجود و محال خود محال به تعبیر این است از این جهت  
بجای نیست و نیست پس لایق آن حضرت تا آنکه هر چه در این  
موجودی خود مباشر کرده و بلکه متباسب آن است که هر گاه از  
وی بیشتر باشد آنجا که و متباسب در کلید و از امور ملکیت  
مفوض است از او نیز بآن ترتیب گفته اند کارکنان می باشد  
و بواسطه است که از این جهت که در این میان و سبب کارکنان  
که از عالم علوی اند و چون عباس غفری و حسن سعدی و نفوس  
و نورانی تا به وجوداتی و نورانی است که از عالم عقلی اند و در این



سید خست

فرشتگان ارضی خوانند و هر یکی را بجای متوکیه کرده اند  
و ضبط کمال تحقیق بجای آورد بر آن و چه که لایق حضرت محمد است  
و فرمایند می باشد و ضبط این مجزای حقیقت و واجب الوجود کرده باشد  
بر اجس الوجوه و چون بپوشانند رخص که تمام است  
بوی و بجزدات لایمکانی که مستحق اند از ماده جسمانی نشینند  
از ماده دایست که مجزایند بکلیه از ماده زمین و آب و آتش و هوا  
و حکما میگویند که آفرینش آن بپوشانند بپوشانند بپوشانند  
ماده جسمانی که خلقت وجود از حقیقت تعالی اول ماده  
و در این بپوشانند و این بپوشانند و این بپوشانند  
که خلیفه است از حق و بپوشانند و بپوشانند و بپوشانند  
حکما عقل اول گویند و آنچه تالیف عقلی از نوریه عقل کرده است  
که حق تعالی اول بپوشانند و در وی نفی برکت کرده است  
بلکه اوست و آب گشت و آذران است دیگر مخلوقات آفریده  
شد حکما میگویند که این سخن بنه نوریه رمزی و اشارتی  
است بآن بپوشانند عقل اول است و واسطه وجود دیگر مخلوقات  
است و اطلاق لفظ عشق برین اولین آفریده کمال است  
که وی عانی طالب قیامی و سجد خود است بر وجهی که بومی و بی  
که با عقیقت لیکن این بپوشانند است و بعضی صوفیه  
لفظ عشق را اطلاق کرده اند بر وجود و لفظی که حقیقتش خفته  
از عشق و مراد ایشان از آن معرفت باری سبحان که در هر  
مظاهر بکلی نموده است و او عاقلیت بر ذات خود در اینجا  
عشق و عاشقی و مستوفی بکی باشد عیال که در عالم باری تعالی است  
و گفته اند که علم و عالم و معلوم یکیت و تغایر یکیت است

مفاز

در محبت ذات و مراد از عشق در اینست حال غوام اشیای  
مبت مغربیت و این از پیش برض است و محتاج است  
بجای پس اولین مخلوقات بنشیند و در آنجا است که در آنجا  
صلی الله علیه و آله و سلم عیال عارت مرده است در باب اولین  
مخلوقات یکی آنکه آفریده اول قلبیت دوم رخصیت برین  
آنکه نوریت و در باب ثانوی که در آنجا است که در آنجا  
کیفیت خبر است زیرا که آن بپوشانند که گفته اند از آنجا  
که ذات خود را می بیند و در آنجا است که در آنجا  
جهت که نفوسش و علوم در آنجا است که در آنجا  
او را قلم خوانند و در آنجا است که کلمات حضرت رسالت بر توان  
و هر چه است آن را نور تجلی گویند و اصحاب ظاهر این تاویل را عقل  
نکیند و میگویند که مراد آن است که او پس تعلیم آن نسبت که حق  
تعالی او را مرفر خود تا قبال و ادب او بجای آورد و مخصوص با طهارت  
و اگر اوست و اولین نور را نور محمد است صلی الله علیه و آله و سلم

**فصل در باب اکت روح چگونه است**  
و تفاوت بر وجه و جهت برین است اصحاب بحث بر آنند که عالم دو  
است یکی عالم مکانی است که از عالم شهادت و عالم حضور  
و خلق خوانند و این جهان و اندر اجمیت که قابل است  
چون اند و در این عالم شکی نیست دوم عالم لامکانی است که در عالم  
غیب و عالم معنی و امر گویند و این عالم مجرد است که قابل است  
نشد و حکما عقل گویند و فرشتگان بجای و در اول بشری  
که در آنجا حکما نفیس عالم خوانند ازین عالم آفریده و در وجود

مکتب اجمیه

و در وجود این عالم خلایق است که در شکلها عالم لامکان را احاطه  
 کرده اند و میگویند که همه فرشتگان و ازواج الهی از قبیل  
 جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و ازواج الهی درین  
 باشد و در کتب و اطلاعیان ایشان بر آن وجه بود بسیار  
 چنانچه است لکن این قول هر چه هست و بر قول شریعت  
 حکما چندی از ادبی مرکب از چهار عنصر است و خاک و آب و  
 غلبه است و ازین جهت این دو عنصر در میان عنصر است و آن  
 دومی دیگر با غلبه است و اینها را مرکب است و روح  
 دمی لامکان است پس در بدن نباشد لکن خلق و در بدن  
 تعلیق عانی میگوید که بر آنکه خلایق روح و لذات و قوت  
 است بر نفس در بدن و استیلا بر احوال ظاهر و باطن و درین  
 در عایت خلایق است و بدن در عایت کفایت و تعلیق  
 در میان ایشان یکدیگر بود و باری سبحانه و تعالی یکبارگی و  
 بسیار تقدیر بر پانزده از آن اطلاعیان میان ایشان یکبارگی  
 تعلیق که از احوال روحیه ای خوانند و بعد از سر این در بدن  
 است و روح آدمی اول تعلیق با آن خلایق است که  
 و بوی بجز وی تعلیق و تصرف شد در جمیع بدن و درین  
 و ششک متغایر پس با بجز در عایت جسمانی در این تصرف  
 میکند و بجانست بود میگوید و در میانست که روح الهی با او  
 خاصیت روحانی در بدن تصرف کند و اگر چه در بدن باشد  
 و هر از ترکیب روح باید بین تعلیق گرفته شد که است  
 میان ایشان استیلا و افزاینده است و باینکه میان خاک  
 و آب می باشد بر قول این محققان هرگاه که بدن آدمی در این

مراد از این

مراد از این حاصل شود و تا پس روح الهی از آن روح است  
 میداد و فیاض حقیقی که است نسبت بر آنست و چون نفوس  
 حادست شود و تعلیق بدن و مراتب از حد و اعتدال روح الهی  
 شغاف است ازین جهت روح الهی بجز عبادت و لذت  
 روح و غفلت و شغاف باشد پس روح آدمی پس از بدن  
 موجود باشد و است **ثم ان الله افاضه خلق**  
 شمر است این معنی هر چه هست و هرگاه که آن را در عایت  
 تعلیق خارج شود از آن تعلیق شغاف شود و در عایت روح  
 ازین جهت است در تعلیق پس عایت روح با جسد  
 و مقارفت و بی درگیری است که جسمانیات نباشد که  
 از باری بجای روح بلکه مقارنت و مقارفت در میان ایشان  
 از معنوی است لکن قوت و هی الهی از آن که شریعت  
 در خلایق و تاج و این ظاهر است استیلا این امور  
 معنوی معقول را در عایت نباشد و ازین جهت قبول میکند  
 و اول آدمی را بجز از شغاف و هم و اما درین باب استیلا  
 می باشد و شغاف و هم میباید شود الا که بجز ریا نشات  
 و شغاف می کرد و در هم از دیر و اول از این که در این  
 بجز ملازمت معقولان اطلاع بر اکادتب و هم چنانکه  
 در کتب قدیستند و است در میان خود و هر چه در میان  
 است و میگوید که در حال کسری قدیستند نه حادث و چون  
 بدان باین دیگر معقول بود و در و از آن قابل تناسلست  
 و در عایت ایشان شغاف است و باینکه شغاف است  
**فصل در بیان مراتب و درجات و طبقات**

ازین



مجموعه عقل از شش ریه و غشیه ایشان متعلق اند در اکثر روح  
اولی بعد از متعلق است بدن تا غشیه و از آنجا که  
و از این باب خلاصی کرده اند الا شریک در ملک که خالی از تحقیق  
و تحقیق بود و از آنجا که نیستند و نیل نواب و عقاب بسیار  
و شرح دارد و است و عقاب هر یک از این عقاب و عقاب روحانی  
که پیش از صوفیه و حکمای غایت است که گفته اند که نواب  
لذتی و بهیج و شادی و در غایت روح و عقاب الهی  
و غنی و غنی و حسنی است مروه و مروه که روح آدمی در زمان  
تعلق بدن مبداء و معاد خود را بدین مقدر که استعداده  
شناخت و اعمال پسندیده و اخلاق مرضیه حاصل گردد و  
و از آن صفت شریعت و در شرف آن روح کمال عظمی  
و علی الاشیاء شد و از آن صفات خلاص یافت پس چون  
تعلق وی از بدن منقطع شود و روح به است نود و نه  
و خود را به صفات کمال است که با به و آن عالم بقین که مبداء و معاد  
که در زمان تعلق بود و بعین الیقین استبداد شود و در وقت مبداء  
تحقیقی را که بود الا نور است با پس بر جود است نورانی که  
فرشتگان تقریب مشاهده کند او را پس و بی و اینها  
صل شود که در وصف نماند و پس **مالا یحس** **راست و لاد**  
**ن** **حس** **نموده** آن اخلاق و صفات مجیده او  
در لباس خود و مقدر و دلالتی و بسیار غنی است  
که شریع و ادبیت پر وی ظهور کرد و بطریق دیگر تا صفات  
را که تعلق ایشان بدین صفت شود و بر قوی ایشان لذت  
درین حجاب بر ایشان رسید و عبارت ایشان از تفریک

و از آنجا

عالمی که بود و در این حالات بصورت ذوق و وجدانه  
مستعد شود و در این حالت از آنجا که لذت نصیبی نباشد بلکه  
عاشق از آنجا که مستغرق صورتی بآن لذت روحانی است  
مناسبتی باشد و پوشیده نیست که هرگاه که محسوس و محال  
مستغرق مجاری زیادت بود لذت بهجت از شرف دیده وی  
مضائق گردد و از آنجا معلوم شود که چون محال مستغرق تحقیق  
بی غایت است و لذت در مقام آن نیست باشد  
و شکی نیست که هر یک از این در مبداء و معاد و کمال  
لذات خلق تا محسوس است پس از این است لذت روحانی  
روایت بسیار باشد و هر یک از ارواح بر تعلق و لذت  
خود برسد و نیست رسیدن هر کس به شرف و منزل  
روحانی خود تا به علم و عمل و است **و از آنجا که**  
**حیات و انفس** **است** **راست** **است** **با تعلق**  
**مراتب** **و اگر روح آدمی در زمان تعلق اعتقاد است باطله و**  
**تأسیس** **حاصل کرد و مبدء است صفات شریعت مبدء**  
**بعد از تعلق** **بدن از دنیا عزت حدیث محبت مانده**  
**و در ظلمات** **او صفات شریعت که نقضها روح و عقل**  
**و مقام کرد و از جهت قواست لذت پس کمال مستعد**  
**تقریب** **و طالب آن باشد در این اخلاق و صفات**  
**ز دین او در کسوت مار و ترم و است** **بودن و بسیار**  
**عقوبت** **که در کوریت و شریعت بر وی ظهور کند**  
**و چون روح در غایت لطافت است اتم و محنت و عقوبت**  
**در غایت شدت بود و از لام و عقوبات حیاتی زیادت نه**

حقیقی





افلاک و اجسام کو ایک درماده ظاهر هرگز استعداد  
و قابليت چيزی پیدا شود از عقل فعال آن چيز بر وی فایده  
کرد و روحی انبیا و تعالیم ایشان و افاضه کمال است  
بر ایشان غالب بود این عقل باشد تا بر افعال  
معتوی میان در اول و میان این فرشته مقرب و بلند  
در میان مردم مشهور است و متعالی است که چون کاری بگوید  
فایده مند از ایشان صادر می شود و این یقین خداوندی است  
نسبت میکند و شکل میکند از آن و اگر کاری باشد که  
از انبیا بود بگوید که ایشان کرده و آنرا گفت میکنند  
و در ظاهر شریعت و ادب است که ایشان را از ایشان  
این و از آن فرق در آدمی بطریق و بویژه و اعوامی باشد و این  
معنی مخالف اعتقاد و مشرب نیست زیرا که معتزله میگویند  
که افعال است بر روی آدمی را خالق و موجد آدمیان اند یعنی خدا  
تعالی در آدمی قدرتی آفریده و تمام استیاد داده  
تا او با اختیار افعال اختیار کند و در آدمی آفریده و بر او  
می شاید که خدا ای تعالی مخلوقی از ایشان میافریند و او را  
بویژه و اعوامی آدمی به هر دو تمام اختیار بدست او نه  
تا او در ایشان برین وجه تصرف کند و آن تفاوت عقلی  
صادر از آن مخلوقی با اختیار و اختیار عقلی است از عباد  
صادر است از عباد با اختیار ایشان بحسب روح آفریده و عباد  
و ایشان محل و قابل آن افعال و اختیارند و این جهت  
محیت عقل و اختیار بر ایشان نسبت کنند پس برین وجه  
می باشد که حال سلطان برین وجه باشد و آن فعل و تصرف که

در آدمی پیدا شود بحقیقت مخلوق خدا تعالی باشد و شیطان  
آن افعال بود پس این جهت آن فعل او منسوب است و اگر حقیقتاً  
مخلوق خداست اینست سخن بر طرفه مشرب و اصحاب تأویل  
که شیطان و ابلیس عارت از قوت و هیبت که تابع حواس و حیل  
و عالم معقولات را میگردانند و آدمی را با حاکم لذات حسی  
و شهوات جسمانی می کشند و با قوت عقل و محاربت و مناز  
و هرگاه که روح متوجه حضرت ربوبیت انبیا و هم از برای  
آن حضرت مکان و جهت و مقدار طلب کند و عقل برود  
کند و آنچه وارد است که و شیطان آدم را سجده کردند و با  
ابلیس سجده نکرد و ایشان را قیامت با یکدیگر توی ای جسمانی که شیطان  
ای روحی اند متقاد روح آنکه الطاف است و همی که روح را گردانند  
و حکم عقل را می کشند و دارد و نگاه بر عقل غالب میکند و می کشد  
در شب تاریک اگر کسی در خانه تیرا می کشد باشد عقل گوید که  
میت همدان است و از عباد دنیا بدتر نیست و هم میگوید که ایشان  
را نسبت لیکن از میت می باید ترسید و بعد از آن برین  
بر آن شخص می افتد که او را تحمل نمی ماید و شش به که او را  
ترس از احوال خارج شود و بویژه و بویژه و بویژه  
توقیف جسمانی در بدن این چنین تصرف می کند و او را  
نسبت کرده اند که بر ایشان مخلوقیت زیرا که هیچ جسم  
از قضا و آن عباد تا نسبت که در ایشان را است **فصل در**  
**باب مراد و بیان و بیان** که هر دو این متزعم  
این امور را می بر ظاهر کرده اند که هر دو این متزعم است بر وجه  
با یکدیگر از موی و نیز از شمشیر که بر آنجا باید که گفت و بگوید

جسمین

دعا

معنی از

پرسیدن فرشتگان اینسر بر مان خدا ای تعالی از دیده  
کمال اعالی این بر او انبیاست که چون بر انبیا این افعال  
را که فرشتگان نبینند و زمانها و میزان ترازی و نیست که  
سندیده شود یا آن افعال طایفه از سرشته گفته اند که مراد  
میزان رعایت عدلیت و در بر این افعال چنانکه تفاوت واقع  
نشود و حکما بطریق تا قبل میگویند که اگر حکمت علی مقدر نیست  
که ای می گویند تو نیست یکی قوت نطفی برای او در آن است و بعد  
نیز بدن و آن را نفس ملکی گویند دوم قوت شهودی  
از برای جذب طایم و از آن نفس حیوانی خوانند و سوم قوت  
عقلی از برای ادفع تا طایم را از نفس سستی خوانند و هر یک  
این امور را در افعال خود پیغمبر است چنانکه در کتب حدیث  
افراط و تفریط و تو بیست و چهار دو طرف مذکور اند و طایفه  
سپت و پستندیده حالت متوسطیت اینها که هیچ طایفه  
اصلا مایل نباشد بلکه در حلق و بر حد باشد و رعایت  
همه حالت در رعایت صحت و در سواریت و نیز در آن  
که در رعایت آن چنان باشد که وصف کرده اند و بعضی از نویسندگان  
گفته اند که هر اهل استقامت است و احوال و اعمال و احوال  
و حال این عبارت را جمعیت بآن گفته اند و یا احوال تاویل هر  
مشهور است و در تاویل احوال چنین میگویند که از افعال  
تکلیف و دیگره و ضعیف در روح آدمی ثانیست و هر یک را یک  
علی لدی یا المیت و حال دیگر بر او نیست و وضع مصدق  
سپس چنانکه نیست که افعال و بر این یک یک در نام نوشته  
و بر و عرض کرده و بر سپید و انبیاست نموده بر و چون که تفهیم

از آن توان

از آن توان کرد و تاویل میران همان است که گفت  
و در وقت آن نمیکویند که در روح را بهشت در است و هر  
دوی را طایفه است که از انبیا در روح در است و شهودیست  
که بهشت را بهشت و چنانکه از باب تاویل درین باب میگویند  
که ای پس مدد که در ظاهر هیچ اندیشا نیست معجز است و در باطن  
دیده و بعد دیگر از باطن مدد که نیست بلکه معادل آن دیده  
بخط یا تصرف و هر یک ازین ها پیغمبر مدد که آدمی را یکایک  
چون سیاحت و لذت بهیچ سبب نیست پس هر کاه که از آن عقل  
سپس خود که در اندیشه تا مابین عالم اجسام و لذات و وی  
گیرد و از عالم ارواح قافله شود و فراموش کند هر یک از اینها  
باشد که در دمان مان در بدو روح در است و عقوبت کنند  
و هر کاه که عقل این و ایس فرشتگان به پیغمبر گرداند و در محصل  
کالات علی و علی بر هیچ صواب است چنانکه در این محصل  
باعتبار نیست و بهشت باشد و آدمی را بهشت روحانی در  
باشد و تاویل عدد طبقات و در روح و بهشت چنین کرده اند که  
عناصر سبط چهار است و مرکبات عناصر بهیچ یک مرکب  
و عدد اقل است ثبوت پس بر روح که از عالم متعارف که عالم  
شعاعیت و در کدشت و برقی نکرد معطال اقل است که در عالم  
علو نیست نرسید و درین علویات عنصریات بهیچ کاه که در عالم  
در کانه که در کدشت و فرومانه آن روح در طبقه باشد از طبقه  
بهیچ کاه که در روح و هر روح که در عالم علوی کرد بر طبقه در طبقه  
بهیچ کاه که در عالم علوی شد در طبقه باشد از طبقه بهیچ کاه که در عالم  
که عبارت از ملک اعظم است بهیچ کاه که در عالم

بهشت









لیکن شریعت او ایجاب کرده تا هر کس از آنجا خلاص گردد بر او  
پروا یک را در آن محفل نباشد و آنرا تحقیق کرمض و معتدست  
در عبارت تفسیر و هر کس که متوجه شود که اثبات تو حید کند  
اثبات خود کرده باشد و تو حید و از آنجا تعداد لازم را پس محض  
تو حید نماند خدایک به تنه و پست و سخن و تو حید حقیقی معتد  
نشود و اگر کسی خواهی که از اثبات کند چنان باشد که بر آید  
ببایان تحقیق آب سوزان روشن میکند و این چنان ناپید و  
لقطه را باطل بود و مقصود از سوزن بزرگان را و این دو اصطلاح است  
یقین در راه تو حید متوفیق عالمان است نه باین تحقیق آن و  
در یافت مرتبه تحقیق بر وجه استوار در راه آخرت میرسد  
لیکن درین سیات بعضی از اصحاب ریاضات را که از بدین  
بکلی متخاصمند و آنرا از این مرتبه

الحمد لله رب العالمين

—

١٠٠

۱۵۶

727

154

---















8/10/18

فائق



از میان است زیرا که دنیا نیست میوه و طلعت دارد و آنچه  
 از نور است و بر احوال نیست و صورت است و از آنست که بر  
 که آنست که بیاض و نور دارد و **و کفیم که علم از پیش خود**  
 از برای آنکه عرش محل بسط علم خدا است تعالی و تقدس  
 و ایمان ازین نیست با عرش ایمان است که در حق که بر سر ایمان  
 و عرصه و او پیش از عرصه موجود است علم را بهجت عظیم است  
 در صورت و معنی خاکه فرمود **و بهجت کل شیء بر حق و عظمی**  
**و کفیم که با حق** از برای آنکه در حق خاکه شد که بر حق  
 با عرش و باطل عرش که با حق است عرش کل بسط علم است  
 و در حق علم خلاق با عرش است و در حق علم با عرش که علم  
 علم است و در علم علم است از ظاهر بیان و علم  
 و در علم مقبل و مقفل علم خفیت و مقفل علم حق و علم  
**و کفیم که نقش از برای حق محفوظ** خواهد بود از برای آنکه هر حقایق  
 که از حق الوجود و نسبی که نقش می شود در حق از برای محفوظ  
 می تواند بعضی محفوظ است از شیایین و اباطیل از برای  
 که است که نقش می شود تا ملائکه را و انبیا را و اولیا را و اولاد  
 و طاعت هر که لوح محفوظ است مرتب از برای یا از برای دیگر  
 چشم ظاهر از برای و در نوشته که در بران است می تواند  
 کائنات است مثال لوح محفوظ و حقایق عالمیت که هر چه می آید  
 دارد و کوی که در حق نوشته است و می بیند آنرا و هر وقت که  
 آنرا می خواند و اگر کسی آن را به بار کند و بخشد ظاهر نگاه کند در  
 حق جایی آن قرآن نه می بیند و نوشته نه می بیند پس نقش شدن خبر یا  
 در لوح محفوظ ازین پس دان که چون این است که هر چه را

نصف

از برای

در وی است **و کفیم که در این قابل علم است** که هر چه  
 که حضرت حق جل و جلی در ملک و ملکوت نغمه کرده است در حق  
 این ملکوت است و بهجت که نیات نیست باطل این  
 حقان است که در حق در میان بیابان بزرگ از برای علم  
 نزول است از آنست که علم از رسول صلی الله علیه  
 و آله و پیغمبر پس بداند که حضرت حق تعالی که است کفیت  
 در دل بنده و مؤمن پس دل انبیا را علم است از برای خود بداند  
 عرش به آن عظمی و بهجت ایمان در زمین و علم و موجود است  
 در حق او دانه بود بیاید که کشید تا آن دل را صافی دارد  
 نبی و علم و علم و خلاص و صدق و طهارت و انواع آن که در حق  
 شیع آن در ابرار است که آورده ایم مستوفی مطاکره  
 حضرت حق تعالی توفیق رسیف کرد از حق محقق  
 و آرد الا که در علم است که هر چه را

نصف



بسم الله الرحمن الرحيم

و سبب امام عالم عادل زاید حق برحق غائب الایسر انکاش  
 لا انوار و درشت الاینها قدوة الالایا شیخ احمد بن محمد راجی  
 الغفرالی که بعضی از مشایخ نوشته **فصل** اگر دل را  
 یا از ریشی یا از زکری یا از نفعی یا از حجاب اندوید پس باید  
 بهر و در یاد کرد یکی آنکه اگر دوست داری از ماکولات  
 یا خمر یا شکر یا قمار یا هر چه در آن مایل کند تا خود را  
 بخشد و ندان دل دادن و دهم آنکه بر دوام و بر سر و  
 و غل و بیکوت و مراقبه و تقوی و اعتدال و انزوا و اول  
 سیم آنکه فیض را یا ریش لا اله الا الله گفتن تا تمام کند و  
 که شده باز باید بود که یکم اگر میخواهد بافت درین شهر یا  
 در بیست و چهار شود **فصل** اگر کسی بخواهد آن بود که ولایت  
 از زبان امر گیرد و همیت او دل را از هوا طربان دارد و سیاه  
 او نفس را از آگاهی باز دارد تا جایی نشود زبان را خاموش  
 نشاید کرد که هر بود که حاکم از نام دل در آید و زد و زد  
 و نقد عارت کند اگر وقتی از دل خلوی یا بی خودی می بیند  
 و تو خاموش کرد و هر آبی متواری می باشد اگر بی جانت  
 اگر با بستر نهد ذکر و ذکر که یکت اهل حقیقت ازین  
 بیشتر نیست **فصل** شب آید خواب برآمده کن  
 از خیم کار بود که نقد مردان انجا آمد نمود اول شب بر نماز و  
 تسبیح و تهلیل وضو در شب آید پاک و غسل قبل بیکو بود  
 بوقت استجاده از غلار و کعب دولت بلایزه علی بن ابراهیم

ذکر

و کلامه بود که گفادی بنیاید و اگر بیک شب نماید ملال شرط  
 نیست که بیک در شرا ازو انگین از تقالان معهود است  
 اگر دوستی و صدیقی در طلب از کسی در خواست و بیدین شب  
 در خور باشد و تمایز بیدین عجب نیست لکن از بیالی  
 تو اطمینان بود و تسبیح خاص شود که گمان بود و دوام کرد باید و درین  
 شب آید به طریقه و عیسای خواب وضو را طاعت کند و بای  
 او از روز پنجشنبه داشت و شب آید به طعام با خود درین معین بود  
 و اگر بستاند در اول شب مشغول کند باکی نبود که گشتن کرنا  
 بخورد در میان شب و استعانت میراست که از روز نماز است  
 و صدقات همه باغ بود و معین برین مفاهیم انش الله **فصل**  
 به کارهای که بای دروی نهد که فستوای شرع را معتقد  
 سازد و هر چه در حقیقت شرعی نبود آنکه از وی هیچ چیز قطع ندارد  
 و در حوال شیطان نشود که استدر ارج او هیچ تمایز نیست و هر چه از  
 و رن دنیا بود بدل قبول نشود الا بیک پیار دار و خود نیال  
 را بنیانه بنید به اندک سبب اند و هر دو خبرند ارد و خیزند  
 بای فراد را بنما و اهل درکین و اعتسایا رعیل و آکین بود  
 فان الاسور بخیر از بنما در که در حوال شیطان نشوی بنما **فصل**  
 اگر کسی خاظر معین صدق زند و علاقی را بنید  
 البتة از روی مضایقه آید آن کند که آن نفس الرقن بود و بند  
 بنما سیر راه بود و چون الاکشر با سبیل باکی سیر راه بنما  
 و دیگر دیت که تمایل اجلو کند وانی که چو شیخی هر روز در انجا  
 جنبه از رخی انکه غشده عالم بود و پوشش ندی و بر باد بد و دانید  
 و ندوکان شب ندی چون سلطان وقت بیانی لبایش

نو

ای

سم

کال



پس برادر پوٹھا

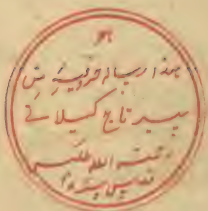
والحمد لله رب العالمين

...مختار رسالہ معقول

الوفاء

7416

11







ولاد قسطنطين

۱۱۱

بخمیس ۲۰

الحسين

۱۰۱۰۵

يعيش في دلائل خفيه او ثمانية او تسعة  
في مريم ستمائة م  
خمسائة

باعتبار المادة الحقيقية

توم  
۱۱۳۹

کافی

U-24

1





























طبیعی

که مانند بند ان علی؟  
تجداتی سجدی شجاعت  
و قففت بر او بپشت حواله دران حقایق تصرف کنند بر  
کبره ثلاث و هیت و هیئت و قففت حاصل ایشانی  
با شد قومی نفی صفات میکنند و ذوق انبیا و اولیای  
خلاف آن گواهی میدهند و قومی اثبات صفات میکنند  
ولیکن معاویه لذات حق الماخیره و از انجا که بعضی  
و شرک مطلق حاصل می آید و قومی ذات او را محال و حواله  
می نمایند تعالی عن ذلک علوه کبریه اما سادات  
طریقت و خواتم ایدر او حدت که از نشکسته نبوت قیام  
کرده اند و تعلیم حق و توفیق او بدیده اند و بداند است  
که صفات حق تعالی از دهن عین ذات ایت وارد  
و بی غیره ذات حق ایدر او و تعالی معانی او بداند  
ایست و نسبت و اجتماعات و آن از ان و عین است  
که انجا موجودی دیگر نیست معایز ذات و از ان و بی غیره  
که معنی ما نش علی الفصح مختلف است و کثرت اسماء  
ماست موجودات است و تعالی و معانی و اجتماعات  
حق تعالی و اوها است بر عالمه حق تعالی و عالم و او  
از ان اسم است که معانی آن اجتماعات تعلیم ظاهر است  
و اسماء علی الاطلاق شش اصل بپشت از معانی قدیم  
و این از الفاظ اسماء آن اسم است و این نوع در صفات  
نبوی میگویند و این اسماء را در کتب رکن الوهیت  
اسماء و مذکور و حقیقت و معنی و ضار و نافع این

که در آن زمان

هر از نسبت بخیر و این نوع را صفات اضافی میگویند  
و بلام و قد و کس و غیره و نسبت طوبی و نقایض و غیره  
نسبت و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع  
اینها درین قسم ثلاث میگویند انما الله است حیاج آن  
ذات قدیم است از این موصوفت بحسب ایما و صفت  
من حیث بلوغ و ظهور و از اینها صحت ایمنی را آن غفلت است  
و جلالت نسبت که این اسم را در بیشتر عظام برانند که این اسم  
شیخ غیت و حق تعالی ثلث ایما اطلاق است و از او  
نسبت و درین اسم نسبت هر آن ذات پاک قدیم ایما  
لک اسم و درین اسم نیز از این روی که او را در وجود خود  
جلال او بر ایشان ممکن است اشتراق میکنند و این اسم را  
چون نسبتی نیست از این روی که غایت هویت است ملک  
بصورت ظاهر خصوصیت بخلاف اسم الله که غایت هویت است  
و ظاهر و باطن را فاعل میگویند و این دو اسم در بعضی نسبت  
و جلالت اند و قوله تعالی **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ**  
**قَدِيرٌ** و **عَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** و اما درین در حق آدمی از آن  
آن ممکن است عارف خود دیدم و نقیض به نقیض بدین  
الکلام انرا در آن میکنند و درین مقام باین نسبت است  
که وضایفه در تمام که صاحب فطرت سیم را در موقوف ایما  
دیگر چون موقت شود و بگویم ما الهوا سب بداند که این  
عارف است و عوش بداند و متناهی است او با معرفت رها نیست  
فکر کند و اندک **الْعَلَمُ عَلَىٰ مَرَاتِنِ اسْتَوَىٰ** و در بعضی  
چون است و ملائکه نشینا و طهارت و قدیس ایشان بداند

داند که

داند که شایع و در کس را با ایتان نسبت بداند  
تا گویند و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس و کس  
نسبت نسبت است همان بداند و اندک او را با نسبت  
نسبت تا نسبت تا گویند **لَا تَعْلَمُ سَمِ الْأَعْمَىٰ** و چون  
نسبت و طاعتی بداند و بی و از عجب او به غایت شایع  
و ضایع است او را بر این فکر کند وضع چند است و کس و کس  
چون که او در زمان خود با او در میان نمیداند که انفعول  
او بود و با او نسبت و از او حجب اختصاص را از ایشان  
الملك الووده **حسب** از این عقیق خاک آدم کل شد  
نمودن بر این نسبت و فقه و مباحث نسبتی بر یک روح زنده  
که فقه و فقه و مباحث نسبتی و در این است که هر دو یکسانند  
و هر یکی را نام نیست فقه از اسم ماضی که این را گویند  
اند الا با دانستن این نسبت که لطیف داند آنکه چهار داند که  
عظیم گویند نسبت زنده اند **وَعَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ** خاصیت خلافت  
خداوند معجز نام الوهیت آدم صفت صلوات الله و تعالی و صلوات الله  
چون آدم را فرستادیم بر اوست جمال نورش بر صحراندا بریم  
و درین مقام اسم اعظمیت و ضرر خلق و در مقام اشرف  
از نفع باشد به این غایب بیان کشیدن اولی و بر سر  
زمان اختصار را اگر از نسبت پرور شود نسبت نوشتن  
که از درجه غیب بزبان اعتراض آن رزقا اعاذکم من کل  
بلبل بر کل بر این نسبت پیوز دل متع و از پر و اندک  
رازی که کسی قوم آن را بنویسد از چندی بلبل دوازده گفت  
این مقدار که گفته شد که نسبت است و غیره و غیره ازین اسم الله



مغنیات

11/2

[illegible]











از آن انبساط که توانی دماغی در آن شریعت و آن را  
اعتدال حاصل می شود و ضامنه و گلاب آن درین  
عالم است و بعضی را توانی در ادراک آن شریعت  
و آن را دست لطفی می گویند و گلاب آن درین  
و ششخص اخلاق و اعمال و ظهور معانی بصورتهاست و مشاهده  
ذرات مجردات در صورت و اشباع چنانچه درین عالم است  
و حقوت مصطفی صلوات الله علیه اگر چه در صورت و حقیقت  
کلی درین عالم در سیه و در ادراک کشفی از اولیا و اولیای  
علیه السلام درین عالم می بیند و مشاهدات دیگر از عالم و کبریا  
نهایت محبت و محایب آن در معرفت نماید و آنست که  
درین اقامت که در وقت محبت و اتحاد الله الهی جدا نماند  
و ما کثرت نشین لولا ان جدا نماند و صلی الله علیه و آله و  
الطین الطاهرین مصباح شامی در احکام ظهور و لا یست  
بنیوت و آن شریعت در دین و دین و دین  
و در وقت و احکام آن به آن حقیقت که در وقت  
و وقت که در آن اسرار انوار عشق که آن را  
ظانفت الله گویند بنور تو می بیند و تا بید روح القدس  
به دیده اند و بداند که نهایت عقل به است اولیای  
و نهاییات اولیا به است انبیا و مشاهدات عالم عقل می بیند  
ظهور و لا یست و آن نور است که در محرابی عالم ملکوت  
از دایه ایچین به بیان کسی است از آن که در محرابی عالم ملکوت  
در پرتو آن صلی الله علیه و آله و است که آنست عقل را در

ظلال عالم

از ظلمات انجم صلیت پاک کرده باشد و از غشا و غم و غیال  
بدر آورده و اقل علامات ظهور آن بنور خود و انبساط او  
از عالم زور و مزور بیانک از حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه  
و آله و سلم و التوحید بدان است است و آنست که  
و آنست که در وقت محبت و اتحاد الله الهی جدا نماند  
و ما کثرت نشین لولا ان جدا نماند و صلی الله علیه و آله و  
الطین الطاهرین مصباح شامی در احکام ظهور و لا یست  
بنیوت و آن شریعت در دین و دین و دین  
و در وقت و احکام آن به آن حقیقت که در وقت  
و وقت که در آن اسرار انوار عشق که آن را  
ظانفت الله گویند بنور تو می بیند و تا بید روح القدس  
به دیده اند و بداند که نهایت عقل به است اولیای  
و نهاییات اولیا به است انبیا و مشاهدات عالم عقل می بیند  
ظهور و لا یست و آن نور است که در محرابی عالم ملکوت  
از دایه ایچین به بیان کسی است از آن که در محرابی عالم ملکوت  
در پرتو آن صلی الله علیه و آله و است که آنست عقل را در

چون در آن تو به یک پرده ازین و این طور ولایت قدری است  
در این عقل و در این مدارک است مخصوص که عقل از ادراک  
آن عاجز است و تصور از ادراک آن مدارک است چون تصور  
و به است از ادراک معنویات و این مدارک عقل را در این  
چون قیامی مدوت لایق بالانسان و این مدارک در کات آن طور  
آن است که وجود حق را در این عالم و این ترکیب مقامات عقل  
ادراک کند و در سیه و با بر سر جوهری فسیح است و در مفهوم  
قرب را چهار مرتبه است و عقل را با ادراک به مرتبه شریعت  
قرب زمان و مکان و عقلی اما قرب زمانی چنانکه گویند  
زمان محبت مصطفی علیه السلام بزمان نزدیک است از زمان است  
موقوف به بیعت است اما اما قرب مکانی چنانکه گویند محرابی عالم ملکوت  
شرایط از مشرب به او از بیان اول تیاره و مشرب از آن  
نیشتم اما قرب عقلی چنانکه گویند ابو بکر صدیق و ابو طالب  
خوفاقی بصلی الله علیه و آله و سلم نزدیک ترند از عقب و شریعت از بیان  
بزبان و مکان نزدیک بودند از آنجا که قرب و بعد با و صاف ملکوتی













بدان است رت زلفت است این بی ایست لیونیا مستعدا  
شده و لا یجوز الا صوم من الریحان والقیح ما دار استمیت  
الریحان صوم من مستعدا فعل مستعدا و غایب این طور از خبر و  
ایست و این غایب غایب است غایب به نصیحت عقل  
درین معانی تصرف نشاید کرد که معرفت آن منور و بزرگوار است  
موقوف بر عقل نیست و در عقل نیست و در حق دانی زبان مزاح است  
که در این بیست و یک سال ۱۶۶۹ استراق افق است محمدی مایه و اگر  
چو ایست که بجز اع عقل چست در او است که در **پست**  
امیالی به مایه و بختیم پیوز ۶۰ بجز این نیست نکرد روز ۶  
تو شب نیست و جلالت محمدی که خدای تعالی تعالی  
خودش متعالی است که **و علیک السلام من سجد و طاعت و تعالی**  
**علیک عظیم نیست** معنی آن در جهان و انکساری گویند که عقل  
اقباله و عظمی گویند و پدید ۵۰ و ۵۰ که از اهل اولیا اند و معنی آن  
و از ذوق اولاد حضرت محمد صلی الله علیه و آله و سلم با تعجب است  
انفیا و اولیا خود اند و طاعت و در دنیا اند و از حضرت پیوسته  
است رت است که **و انما الی القادری من عید**  
بدین طایفه است و طاعتی که باقی است از اسرار ایلیم  
این تند که **فمن خلقنا امة محمد و من با الحق و بر نجد یون**  
**هم الذین اوالوا سبعا و اوالوا و اوالوا و اوالوا و اوالوا**  
و از این دانسته شود که اولیا و پیغمبر اند اولیا در دود و  
کل ایشان پیشدارانند و اولیا و پیغمبرند که اهل و ایشان  
ند و اما اولیا و پیغمبرند را چون از عقل نیست برین  
برین و در عالم پیش از حدیث طرف کرد و در دود

جلال است

جلال و حال حدیث محمدوند ایشان را از خودی از خود  
اکا بن نبود بدیدی که بر دانه و در ایشان نیست آن که  
که دیگر بدید بدان جناب استخوانا اند که در نسخ جان اول  
ایست این بود که **یا خالق الی سبعا و اوالوا**  
خیرین است که طاعت است که طاعت  
فوقه و عظمی شریک و عظمی ۶۰  
در است که در این قوم نهد و اگر کسی  
در است که در این قوم نهد و اگر کسی  
این طایفه را از ذوق طوف  
نبوت برده و پیوسته و ایشان را از طاعت و عظمی و عظمی  
و اما اولیا و پیغمبر را چون از طاعت گویند و مایه و عظمی  
بدین طایفه در جهان در حق این حق است و ایشان را از طاعت  
برایند **یا خالق الی سبعا و اوالوا**  
و از این دانسته شود که اولیا و پیغمبر اند اولیا در دود و  
کل ایشان پیشدارانند و اولیا و پیغمبرند که اهل و ایشان  
ند و اما اولیا و پیغمبرند را چون از عقل نیست برین  
برین و در عالم پیش از حدیث طرف کرد و در دود

جلال است



و حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام درین سخن در آن فرموده  
ان مقام ایشان لا محقق الا برضی من عالم با الله رجبته الله اعطاء  
هر که مشغول است و اما خانی معبود که بیلا تلبیج الله و نبی و توفیق  
کم و این او یکت الا ما من عذو الا عظمیون عذو الا عظمیون عذو الا عظمیون  
مقصود و است که هم می قانونی موجوده و جزو است و نیست  
کما انشان در میان نباشد چه آن در است در سبب تولد  
ولکن ریحون الله ما کان محسباً با احد من دینا لکم فاعلم انما  
دیگر از سبب اذواق و معنی تفاوت اینها علی سببها السلام با سبب  
باشند یا با ذلک نیست نبی ذلک الله انی بعثت و یا علی و علی  
بعثت لیبعثت و الله یبذل الحق و هو یبذل الحق و الله یبذل الحق و الله یبذل الحق  
معمول است در معرفت دنیا و آخرت مستعمل بر دو عالم  
اول در حقیقت دنیا و آخرت و سبب آن نیست  
طایفه و تفاوت و غرض از این نسبت با طایفه دیگران  
و قاتل الله تعالی من الکون الی دار القدر که آدمی تا  
ما دمی که درین بیکل جسمانی متصرف است احوالی که در  
ظاری نبوده و روی در محفوظ عاقل و احکام عالم طبیعت دارد  
انرا دنیا خوانند و این محفوظ دنیا سبب به دارد و این  
روی در وی دارد و وجهی دیگر روی در اعیان دارد که این  
مفهوم از آن حاصل میشود و سبب در اشتغال او با ضلالت  
و تحصیل آل اعیان که موافق و است اما اعیان دنیا  
همه از نوع است معادن و نبات و حیوان و انبیا و اهل  
جلی و نفوذ و احوالی را و نبات اقتباس و تفکر و تدبیر و  
و حیوان ماکول و مزوئیه و مرکوب و اهل زنده انبیا یعنی

مقام  
استقامت

شکست است چنانچه و بعضی امور دیگر را در وی الهی سبب  
معالی را در این آیه بیان میکند و قوله تعالی **ربیع الدنیا**  
**ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا**  
**ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا**  
در این سبب است و است الله امان که در وی در وی دارد  
در قرآن مجید انرا محفوظ بود و سبب که در سبب تولد اعیان  
من خاف و مقام ربی و نبی البقیس علی المونی فان الخیر  
الما فی و امان حبه که روی در است اشتغال وی دارد با ضلالت  
و تحصیل آن که موافق و است اصناف و با سبب  
صرف و بیاعتنا من نزل و سبب است است که حقیقت  
مفهوم است و معنی او معنی خود را فراموش کرده اند و قوله تعالی  
**ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا**  
و الله تعالی سبب ظهور با طایفه و سبب که در سبب اشتغال  
چون بود این مطلب و روی که اهل  
و شال ایشان چون جای بود که در باید بدست و الله ادیب و  
طایفه مرکوب خود شمول میشود و کعب را که مقصد است  
فراموش کند تا قاطعه که در و در باید از قاطعه با مانده و  
و طایفه شود و له طعمه سبب و سبب است شود و طایفه  
**ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا**  
**ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا ربیع الدنیا**  
را سبب است از این که با نیست اما کذب فراتر باید رفت  
تن است توبت تا با نجاتی تو آنکس توبی که تا با رفت  
بعد از توبت این مقدمه باید دانست که اعیان دنیا از آن روی







ایستغفار در طور عقل یا  
ضمیمه شود

على الدين

علی الدلیلی گفت فی ذلک و در او بد الخ لعل لایستد به انچه و  
 نامش یوسف ما فلنا والقوه بیون حقش کرد که روحی است  
 و زنت و درانت و مقابر البت شد او بسیار است  
 نیست بهای بد البت که او ایست از بعد ازت آت البت  
 نشاد و معین بسیار است بعضی از آن بار و از بعد از حق  
 است و بعضی سجد او او انشیانی در شکسته اول زنت  
 چندی در آنرا دنیا خود اند و کی بلی سخن قیامه الا ان و حکم این  
 از زمان ولادت بود و وقت مرگ و دوم زنت  
 بر زنی و حکم آن از زمان مفارقت بدن بود تا وقت سر  
 قور و نمای و این و از اینم بر زنی کی یوم سینه و دین  
 زنت نمای بسیار است از می که احوال در حال طایفه  
 خود در آنجا متفق باز نید بصورت مناسب فوله و نمای یوم  
 خود کل نفس ملک است این نیز فوله و ادا ملک است این یوم  
 فوله و این سینه و سینه و سینه و سینه  
 بابش باروی نید بکتابت  
 نامی در گرفت و در بر  
 فوله و یوم بلی است بر  
 اگر کسی بقیه باقی و در کتب بیاید  
 شود و باطن ظاهر و بیشتی که بر آید غالب بوده باشد در آن  
 عالم صورت شایب آن ظاهر شود و اگر فوت شد و بر دیگر  
 صفات علی که بر صفت شوک ظاهر شود و اگر عقب نیکه کند  
 بصورت سبکی نماید بجهت نامش یوم الفی بلی تا سینه و از یوم  
 انحال و جان و قیامه و در و صورت علم و عمل و پیلا ملک

بابش تا روی نیک بگشاید  
 تا گشاید و در بر  
 قو که ایوم نکشاید  
 اگر کسی بپوشد  
 شود و یا فلان ظاهر و چینی که بر آید غالب بوده باشد در آن  
 عالم صورت مناسب آن ظاهر شود و اگر کثرت شدت بر یک  
 صفات عذر کند بر صفت کوچک ظاهر شود و اگر غضب فدا کند  
 بصورت یکی نماید **بخش دوم از آیه بی تو می توانم** از باب  
 انما مال و عیال و قیال در صورت علم و عمل و سیلاب



و طریقت او پیونده ارد یوم **لا تجتمع مال ولا نفع الا به**  
در علم او عمل بودن دارد  
زیر پوشش زجمل هم دارد  
آن بر پوشش حشر خواهد بود و قاضی حکام آن است  
در از بیت انجور بی از آن صاحب حضرت سلیم دار حکام  
مناجات و عبادت معلوم گردد چه در طریقی آدمی را در آن عالم  
را هیبت با موت ایست که از اتمام خواننده یا موت اگر کسی  
و آن دو کیفیت قیسی اخطار بی است که بواسطه احوال است  
یا شد و آنچه احتیاجی است که اهل معرفت را باشد باقیان  
از عالم ظلمت و میان خواب و موت تفاوت اینک است  
الکون انوار موت است بدین معنی است و اگر کسی را بی  
آنست نقاب حروف و کلمات بر اندازد و در عالم ملکوت  
بر کسی جلوه کند پس اسرار بماند **الله يتوفى الانبياء**  
**والقبي لم تنت في شامها من كذا التي تجد على الموت**  
**الاسم الذي اعمل سبي الي في ذلك لا يات يوم**  
خواب را بر سر زنده و تو حیدر است و محاکم احوال است  
کامیابان من لم یوتون و کما لم یظنوا تبصرون انتم فی موت  
این سرین آمد و گفت دوش و خواب دیدم که وقت صبح  
خامی در موت و استم بر افرواه و فروج غلافی مدری ندا دهد  
خواب او گفت تو مودنی کردی وقت صبح ماه رمضان با یکبار  
سکیدی و علی ازین حدیث بواسطه خواب زمانی زمانه نظام  
محسوس خلاص یافت پیش از وقت پس چون این شخص اندک  
ما بطلی تعلیق و ادراشت درین عالم انچه عمل اوست بود

لقد علمنا ان

موندند ما نمی شناسد که چون ملک تمام علقه شمس بود  
بهم اعمال و احوال و اعتقادات و اخلاقیات شخص میگرد  
**یا ایها الایمان انک کادیک الی کفک کادیک فلا قیام**  
این جمله در دنیا باویت قال انی علی السلام و الذی یقین  
محمد بیده ان الحقیقه و انما را اقول الیک من ترک فیکم الیک  
بیت و در وقت باقیست باقی کادیک باقی بقا و کادیک باقی خیر و دنیا بی  
لیک حجت طبعی و غیبی و ده و ده و ده دال او را از ادب  
آن کور می آید قو که **و سمعنا من ابن ادم یوم یوم**  
**یا ایها الایمان انک کادیک الی کفک کادیک فلا قیام**  
علی القیام و القیام البقیه چه قیامت خوار است بر چه تقدیر  
آورد و ظاهر کرده و در دنیا از دوا برنده باشد یا نه  
چون برده در دنیا کار باقیه و در معلوم شود که در یک کار  
قوله و تعالی خلقنا علیک علیا و کبرک فیکم الیوم **یا ایها الایمان**  
بوقت صبح نمود و در سلطنت که با کافیه است و در شب و کبر  
و بعد از آن که و کبر و خیره و زنده هم درین عالم است و در پیش  
محمود پیش ازین گفت و الله یقول الحق و کما یومئذ الی سبیل و سبیل  
خیر است و این است است غنم مضامیر اللغات الحکایت  
فی الدنیا خود القدره بالقدرة و النعل بالنعول و قرآن محسوس  
و نبوت این است است صورت انکار خلق را و قیام این  
محسوس فرموده **یا ایها الایمان انک کادیک الی کفک کادیک فلا قیام**  
**یا ایها الایمان انک کادیک الی کفک کادیک فلا قیام**  
و سبیل سبیل مل یومئذ الی سبیل و سبیل و سبیل  
علم و در حکام این است و علی سبیل است و عقل از ادب

قوله





[illegible][illegible]

از نادر و درت طبع و خوار و سادگیت خدایت کجا بود  
خبر به پاک کنی تا سلطان ابد و از دل قلوب که خانه خدایت  
در تنی بر داری کبر یا تنزل کند لایقی از پی و لا یساکا علی بعضی  
قلب عبد المؤمن الوداع **بیت** کبریا از ره بانگ کبریا  
در دل شکست وطن دار کرد و این تجلی و بهشت خاص است  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** عاشقان از بهشت و ملکوت  
نمودن به حال زحمت قوت چون به پی ز عالم درین قوت  
ملک را باز دانی از ملکوت **بیت**  
در دوزخ از لطف تو در بهشت است از حال مستبان مرگ است  
و در پی تو کبر و بهشت تو است و در پی تو ملک است  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
بل چنین قیام را به طاعت است و این چنین است و در پی تو  
فان لم یفک منک و الله اعلم **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
ای خالق دنیا و دنیای فردوس و طالب غلبه ازین خدایت  
و بی شک و بهر عالم از پیوسته است و در پیش نهی و در پی تو  
غیر غلبه بود که کسی نیستی بود یا دشت و رانش به و وجود و حقایق  
خلیفت او را در داند که در کائنات طبعت خود را با سبب است  
اگر چه کرد اند **بیت** ای ملکان بعقل و جان و شریک  
کنید این بلند و حقیر **بیت** خوشتر از اندیشه ابد **بیت**  
آدم نور سیده ابد **بیت** نه پس کجای بود مملکت ابد  
بدو دره اند که کفین دانه غریب است و بهشت عالم نور انبیین

عالم نور انبیین

عالم نور انبیین **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
زشت باشد و در پی تو **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
و این لطف را و جدم بخود طاعت میکنند و تو تمام میکنی  
و حال از دل نفس بقیس میگویند و تو تمام میکنی و لذت  
حقیقی را سیلابه و تو از آن سیکری و لذات مجازی از تو  
سکینه و نور و سیه و این **بیت** **بیت**  
فلک انما انما علی کبریا **بیت** و ملکیت قیوم **بیت** و ملکیت  
و بعضی از این **بیت** و بعضی از این **بیت** و بعضی از این **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
آه بر من خیال مشوقه اند بر داشت نقاب از من و مکتب نایب  
باری بس که از که میباید با ما **بیت** و در صفت زما تمام استیار  
به بیت قیت اگر کاری کنی فردا که دیت جلالت که عرف کرد  
والا کرو و تو میزدی **بیت** و در صفت زما تمام استیار  
و پرده برانه از دشمنای عزت از لطافت کبریا که اندک **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
**قصیده مالک حسین** **بیت** و لا ینفک منک ولا یفک منک **بیت**  
نایکی مال و رفقه غمزه و دلت در باب کثرت کجا بود  
اگر چه تو چاره خود میکنی **بیت** فردا که کند چاره و میباید  
یا ایها الیوم **بیت** و از غمزه و لطف **بیت** و از غمزه و لطف  
لا یفک منک ولا یفک منک **بیت** و از غمزه و لطف  
بیش از آن که بهشت تو را **بیت** و از غمزه و لطف









و حق این باشد و نیز صفات و اوصاف او بیت از آن  
 عاقلان را از دلی و سیه آید ظاهر بار و کونیه و این کلمات که  
 این جامع و مشهور تفسیر است از صفه و وجود حق است  
 نداری و قیسم علی در میان و آن **سبب تعلیم نقل اول فصل**  
**آن بر چه معلوم** چو شد بر دلی و روشن دلائل که ترجیح علی  
 بر دیگر است از سبب و نیست یکی آن است که معلوم شد بقرینه  
 علم زکری بر علم بالان دوری زیرا که طرف یکی از است آن  
 دیگر در پیش دوم است علمی قوی تر باشد از علمی دیگر پس  
 اشتغال به آن معلوم تر باشد و قاطعه و نیست بقدر و قاطعه  
 نیست تر بود و سبب است از ترجیح درین علم موجود است  
 نسبت با دیگر معلوم اما از این معلوم و مقصد نظر ظاهر است  
 که معلوم و موقوف و مطلوب تحقیق درین علم سبحانه و تعالی  
 و دیگر موجود است با غفلت او نیست کردن ممکن نیست اما از حق  
 و تاقیت دلیل و تاکید بر بیان معنی است که مشاهده قوی تر  
 از استدلال است و محققان ضاعت کلام باین صده اند که حق  
 سبحانه و تعالی بنده را علمی ضروری دهد بجهت خویش و حق  
 خویش و غیر آن چون تازی است که بعضی را حاصل شود نکلی  
 که راجع در آن محل نظر و غفلت استدلال و اقسامی هم موافق  
 شد که و محل شبهه باید کرد و بعضی را از مضاف بر سبب که  
**بالله دلیل علی وجود الصانع** **نصب علی تعالی الصانع علی**  
 و یکی دیگر گویند هم از این کسی که حق را بدلیل طلب دارم  
 که کسی بجهت از آفتاب بگوید و چون محققان اصول مسلم دانند  
 و ثابت کرده اند که در آخرت است که حق سبحانه و تعالی بنده را

ادراک ازین

ادراک ازین بدین جا بفرست که حق را بر بند که توسط دلیل و  
 برهان او نیست که طاعت بیش از حق پس شاید  
 بدین تو احدی که مثل این ادراک در دل ایجاد کند مادر نیاید  
 چند سبب است که از اینچنین است که بدین گفت و ای علی و  
 علی گفت حالت سلام **لو کنت لکشف الله ما ذلت** **تفتنا** و در یک  
 سبب بای می باشد که است که لایق این موضوع نیست فاما از حق  
 اهمیت نیست نیست که مردم را هم تر از بجا است که یکی  
 نیست و آن فضل است بجا که با و وصل بجا و حق  
 نیست نشود پس از جمله او بجزو نایت گفت که موقوف تر  
 از همه معلوم است و سبب تدبیر الله است که اگر ادراک  
 درین عالم علی شد بقی تر از ادراک بودی که محققان در آن  
 معرفت حوصص میکنند بر حق بدانشقول بنود حق و باطن  
 ترطوبتی در تحصیل آن سعی نه نمودی تا بدین است او در حق  
**فصل دوم** در آنچه اهل بدایات را پیدا شود  
 اول بر روی که از حضرت الهیست با روح و احاطه  
 و اولی بود و آن نوری است که در عالم قدس بر و آن  
 گویند کسی است که اقی کند و لذت باشد و اجود آن چنین  
 باشد که بر حق تعالی نگاه دارد و در یک **و اولی**  
**و اولی** **نقد دوم** این است است است با دلت  
 اصحاب تجرید و صوفیان این طایفه را وقت خوانند و  
 بجا نیست که بگویند الوقت از حق من الیف و گفته اند که  
 سبب و در کلام الهی است بدان سبب است بجا که بگویند  
**سبب** **فصل** **بالبیاض** و او سبب بر این است که سینه





عالم را کند  
معالج عالم را کند  
و این را می بیند

دوبلہ دیوان

دو یا چند و چون آن وقت باشد که در موقوفه ارسه موقوف  
پخشیده و در آن اظلال باشد بخت شتر مرغ گردد و این را طبع  
ایست و مقام **علی بن ابی طالب** و **علی بن ابی طالب** و **علی بن ابی طالب**  
و معنی از مختص می گویند لاله الا لاله تو صید عام است  
ولا یلو تو صید خاص ایست و این کس در غنیمت شایسته گردد  
زیر که در بخت میمنت یکی لاله الا لاله و این تو صید عام است که  
یعنی در البیت می کند از ما سوی الله و این قوم اعوانه و در ای  
عوانه و تو صید ایشان لاله الا لاله ایست و این شایسته از آن  
آتی باشد و مقام این را بالا تر رود زیرا که گروهی نقل می  
آید کرده اند برین اقتضای قبل هر دو مقام را نمی گذرند و بعضی  
نموده اند برین سخن و نقل کرده اند برین روی دو کس را بخوار  
مقدور گفت که شتر مرغ از روی او بیت سبک روی مطلق  
مطلق او را بیت و در این قوم طایفه دیگری که تو صید  
ایشان نیست که لاله الا لاله است و این عالی تر از آن است  
که ایشان حق را موقوفه زیرا که موقوفه را کوئید و این مقام  
همه روی را که در موقوفه شتر مرغ پیش است یعنی کرده و  
است و این شتر مرغ و کوه و دیگر بالا تر از این تو صید  
که نشان عالی تر بود و گفتند که در این مقام شتر مرغ گفته  
و او را از خود جدا نیست <sup>و این مقام</sup> و ثابت است می کند و در  
روی از عالم و حدیث و در این است که ایشان خود را که کردند  
و کم دیده و فیه و حق لاله الا لاله نگفتند و محقق تر از این نگفتند  
مهریست و ثابت و ثابت همه عبارت از آن است و این در حدیث  
و حدیث قیومیت بر سر لفظ را در حدیث نقل کرده اند و گفته اند









و راه بر خیزد  
خواهد که طر آن پر دوکان از پیش بر دند و در به بر تو خیزد گشته  
و از همه بر نه ده کان پیشه های مشکله نیست دفع کردن و در آن  
از پیش و از به است که در اول بیان با ست نه بر چیده نیست و  
پاکانی بنده از نه و در کردن او ایمنه و از حرکتش شک نیست با است  
می شود است در نیاید و منتهی است ام که اگر کسی بر کرده و نشسته یا در  
سوی غایب السلام و عطا موسی علیه در دیت کرد از آن خلاص شود

نقش و الکتاب میخون لکله یس  
در دنیا محفوظ و الحاکم و اعلم

والله اعلم  
مرد



100  
100

100  
100



~~100~~  
~~100~~



